



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



رسالت
علیهما الصلوة
والتسلیمة

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

مجموعہ

قصہ حقیقی

سیرت



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجموعه قصه های شیرین

نویسنده:

آیت الله العظمی حسن مصطفوی (دام ظلّه)

ناشر چاپی:

بوذرجمهری مصطفوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	مجموعه قصه های شیرین
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	قسمت اول
۱۱	پیشگفتار
۱۱	پیغمبر اسلام و پادشاه ایران
۱۲	ظلم تحصیل دار دولت
۱۳	امانت داری
۱۳	تیمور تاش و ملای رومی
۱۴	ابوعمر و عبدالملک بن عمیر قاضی کوفه در قصر کوفه
۱۵	تفاوت مرتبه بنی امیه و علویین
۱۵	فیلسوف مشهور دیوجانس یونانی کلبی
۱۶	در جستجوی آدم کامل
۱۶	دیوجانس و اسکندر
۱۶	مکالمه دیوجانس بایک زن
۱۷	کلام دیوجانس درباره زن
۱۷	عقیده دیوجانس راجع بزن
۱۷	دیوجانس و اسکندر
۱۸	دیوجانس و خانه
۱۸	دیوجانس در صفات زن چه میگوید
۱۸	دیوجانس و طبیب
۱۹	دیوجانس و کتابت زن
۱۹	وزیر وزن

- ۲۰ فقیه و محقق مشهور و ابتدای تربیت او
- ۲۰ وزیر دانشمندی عباسی
- ۲۱ ابوذر غفاری و عثمان بن عفان
- ۲۲ حیل و تزویر عمر و عاص
- ۲۳ طلحه و عبدالله بن عمر
- ۲۴ زاهد مرتاض فضیل بن عیاض کوفی سمرقندی
- ۲۵ فقیه عابد سعید بن جبیر از زهاد و بزرگان شیعه
- ۲۷ عشق یزید و حیل معاویه
- ۲۷ قسمت اول
- ۳۰ قسمت دوم
- ۳۲ قسمت سوم
- ۳۳ عاربه گرفتن از بیت المال
- ۳۴ منافقین در مرض رسول الله
- ۳۵ جزای قسم خوردن دروغی
- ۳۶ کرایه دادن شتر برای هرون
- ۳۷ علی بن یقطین کارمند دولت
- ۳۷ کرامت حضرت جواد علیه السلام
- ۳۸ جریان تشکیل دولت بعد از رحلت رسول اکرم
- ۴۲ گنجشک و حضرت سلیمان
- ۴۳ هارون و اهمیت علم
- ۴۳ محمد ابن ابی حذیفه
- ۴۵ بهلول از قبرستان می آید
- ۴۵ از بهلول احوالپرسی می کند
- ۴۵ زاذان از خواص اصحاب امیر المؤمنین ع

- محمد بن علی بن نعمان دانشمند مشهور ۴۶
- مناظره دیگر مؤ من طاق با ابوحنیفه ۴۶
- عبدالله شداد از خواص شیعیان ۴۷
- فضال بن حسن و مکالمه او با ابی حنیفه ۴۷
- قسمت دوم ۴۸
- پیشگفتار ۴۸
- حضرت صادق علیه السلام و داود طائی ۴۹
- مرد سالخورده و دوحبه جو در روزگار دیالم (مراد سلاطین آل بویه هستند که از ۳۲۰ تا ۴۴۷ در جنوب ایران و عراق حکومت داشتند) بکرمان نشاء
- فضل برمکی و مرض برض ۵۰
- فضیل و هارون الرشید ۵۱
- طغیان عبدالملک بن مروان ۵۲
- مرد آن بود که میان ۵۲
- پس از فوت عمر بن خطاب ۵۳
- مکالمه امیر المؤمنین ع با خوارج ۵۳
- حضرت صادق ع و ابوحنیفه ۵۵
- بصورت خسیس تر و در معنی عزیزتر ۵۶
- سفیان ثوری و فضیل بن عیاض آفت مجالس انس ! ۵۶
- بیم و لرز ابو ایوب از خلیفه ۵۷
- محمد بن ملک‌شاه و منجمین ۵۷
- با یزید بسطامی و ادب ۵۸
- آنچه خدا از سلیمان پرسد ۵۹
- حاتم اصم و خلیفه ۵۹
- سه نفر در غار ۶۰
- عتابه مادر جعفر برمکی ۶۱

- ۶۱ دیوجانس وزن
- ۶۲ انتقام نگرفتن هنگام تسلط
- ۶۴ ابن منیر شاعر طرابلس
- ۶۴ پیغمبر خدا و مرد شبان
- ۶۵ سفارش عبدالله بن حاضر
- ۶۶ مال حلال بمصرف صحیح میرسد
- ۶۷ خواهر بشر حافی ، و تقوی
- ۶۷ در داد و ستد انصاف کردن
- ۶۸ بدترین مردم در قیامت
- ۶۹ شهوت پرستی و پر خوردن
- ۷۰ خدمت دختری پیدرش
- ۷۱ جوان مصروع و سلمان فارسی
- ۷۱ چرا از مرگ میترسیم
- ۷۲ شرط امر بمعروف کردن
- ۷۳ عثمان بن عفان و ابوذر
- ۷۳ رابعه و مالک دینار
- ۷۴ جوانی بنام مسلم در جنگ جمل
- ۷۵ حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و علی بن یقطین
- ۷۵ رشید هجری و عبدالله بن زیاد قنواء دختر رشید
- ۷۶ گفتگوی احنف بن قیس با معاویه
- ۷۷ شبکه ماهی و نجات بچه
- ۷۷ ثعلبه بن حاطب و زکوه
- ۷۹ فرزندق و شعر
- ۷۹ محمد بن مسلم و تواضع

- خلیل بن احمد و امیرالمؤمنین ۸۰
- خلیل بن احمد و مردم بصره ۸۰
- حمزه کوفی و قرائت جنّ ۸۱
- ادهم و سلطان بلخ ۸۲
- توبه ابراهیم بن ادهم ۸۳
- ملاقات پادشاه با مردی کریمه المنظر ۸۴
- قحطی در نیشابور و سبزوار ۸۴
- عبد الملک بن مروان ۸۶
- خواجه نظام الملک و پسرش ۸۸
- اختلاف زن و شوهر ۸۸
- بهلول در قبرستان ۸۹
- فال حافظ ۸۹
- غیبی و شفای آن باز در همان کتاب (افکار امم ص ۲۱۱ ط اول) می نویسد : دختر عدل السلطنه نوه و کیل الملک کرمانی (نوری) عروس علیمحمد
- خواجه نظام الملک و سفر حج ۹۱
- خواجه و شهادت ابواسحق ۹۲
- بوذر جمهر حکیم و زندان ۹۲
- نوشیروان و موبدان ۹۳
- حضرت موسی در مدین ۹۴
- حجاج بن یوسف و مردی ۹۴
- ذوالنون مصری و عاشق ۹۵
- ذوالنون و عقرب ۹۵
- حجاج و راستگویی ۹۶
- ایاس بن معاویه بصری قاضی ۹۷
- ذوالنون مصری و سعدون ۹۸

- ۹۸ امیر المؤمنین علیه السلام و حالت غشوه
- ۱۰۰ امیر المومنین علیه السلام و زبیر
- ۱۰۰ جعفر بن طالب و نجاشی
- ۱۰۱ آواز خوش و اشتران
- ۱۰۲ سلطان محمود و ایاز
- ۱۰۳ معاویه و مرد سالخورده
- ۱۰۴ رسول خدا و علی بن ابی طالب و خدیجه
- ۱۰۴ سلمان فارسی و ابوالدرداء
- ۱۰۵ پی نوشتها
- ۱۰۷ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

مجموعه قصه های شیرین

مشخصات کتاب

سرشناسه : مصطفوی حسن ۱۲۹۷- عنوان و نام پدیدآور : مجموعه قصه‌های شیرین: تاریخی، اخلاقی، علمی، فلسفی، انتقادی / نوشته حسن مصطفوی. مشخصات نشر : تهران: کتابفروشی بوذرجمهری مصطفوی (۱۳۷۳ق. ۱۳۳۲ق. ش مشخصات ظاهری : ۱۲۵ص. شابک : ۲۰ ریال وضعیت فهرست نویسی : برون‌سپاری. یادداشت : چاپ دیگر: مرکز نشر آثار علامه مصطفوی ۱۳۸۸. یادداشت : عنوان روی جلد: مجموعه قصه‌های شیرین: تاریخی، اخلاقی، علمی، فلسفی، انتقادی محتوی قصه‌های شیرین ... عنوان روی جلد : مجموعه قصه‌های شیرین: تاریخی، اخلاقی، علمی، فلسفی، انتقادی محتوی قصه‌های شیرین ... موضوع : داستان‌های کوتاه فارسی -- مجموعه‌ها رده بندی کنگره : PIR۴۲۲۷/م۳م۱۳۳۲ رده بندی دیویی : ۸۸۰۸۶۲۰/۳ شماره کتابشناسی ملی : ۲۴۶۲۸۲۰

قسمت اول

پیشگفتار

پس از حمد و سپاس پروردگار جهان و تحیت و درود بر برگزیده جهانیان، و بر خانواده طهارت و عصمت ایشان: از آنجائیکه قصص و حالات گذشتگان (دانشمندان، سلاطین، وزراء، زهاد) یگانه آئینه عبرت و وسیله سعادت آیندگان است: این بنده بخاطر خدمت بیرادران عزیز فارسی زبان، حکایاتی از کتب معتبره تاریخ و رجال و غیر آنها، جمع آوری کرده، و در این مجموعه شریفه در دسترس آنان قرار میدهم، و برای تکمیل استفاده: نتیجه هر قصه را بنحو اجمال در ذیل آن نگاشته، و برای مزید اطلاع و اعتبار بمورد و محلیکه قصه را از آن جا نقل کرده ام اشاره مینمایم!

پیغمبر اسلام و پادشاه ایران

در تاریخ طبری و ابن خلدون و غیر آنها مینویسند: در سال ششم هجرت، پیغمبر اسلام (ص) نامه ای به کسری (خسرو پرویز از بزرگترین سلاطین سلسله ساسانی و پسر هرمز پسر انوشیروان) فرستاده، و او را به توحید و قبول دین اسلام دعوت فرمود، باین مضمون: بسم الله الرحمن الرحیم، این نامه از جانب پیغمبر خدا محمد است بسوی کسری بزرگ مملکت ایران، سلام و درود بر کسی باد که جوینده هدایت و پیروی کننده از حقیقت است آنکسی که به آفریننده جهان و رسول او ایمان آورده، و تنها خدای واحد را پرستش می کند، تو را دعوت میکنم بآنچه خداوند جهانیان دعوا میفرماید: من پیغام آورنده و بنده خدا هستم، من از جانب خدا مبعوث شده ام بسوی همه جهانیان: تا مردم را بتوحید و یکتاپرستی دعوت کرده، و از راههای باطل و کج و از کارهای بد و نادرست برگردانم، و تا مردم را دستگیر کرده، و از گرفتاریها و عذاب و غضب پروردگار جهان نجات بدهم، و سعادت و موفقیت تو در اینست که پیغام و فرمان پروردگار جهانرا بپذیری، و اگر چنانکه از اطاعت و فرمانبرداری حق سرپیچیده، و از راه حقیقت منحرف باشی: هرگونه گمراهیها و گناههای مجوس (ایرانیها) بگردن تو خواهد بود (۱)! کسری نامه پیغمبر اکرم (ص) را خواند و پاره کرد! سپس نامه ای به فرماندار یمن (که آنروز تحت حکومت ایران بود) فرستاده، متذکر شد که: دو نفر از اشخاص نیرومند و توانای یمن را انتخاب کرده، و بحجاز بفرستد: تا پیغمبر را دستگیر کرده و پیش او بفرستد! فرماندار یمن که باذان نام داشت: دو نفر آدم فهمیده و توانائیکه مورد وثوق بودند بسوی مدینه روانه داشت! این دو نفر حرکت کرده، و در مدینه

بمخضر پیغمبر اسلام مشرف شده، و جریان امر و دستور پادشاه ایران را بعرض آنحضرت رسانیدند! و ضمنا نامه فرماندار یمن را که به پیغمبر نوشته بود تقدیم کردند، و در آن نامه تصریح شده بود که: در صورت تخلف کردن از دستور کسری بطور مسلم خود پیغمبر خود و اطرافیان و قبیله او و زمین ایشان مورد تجاوز و در معرض چپاول قوای دولت ایران واقع شده و بکلی محو و نابود خواهند شد! آری این دو نفر بملاقات آنحضرت (ص) نائل شدند، و چون ریشهای خود را تراشیده و شارب داشتند: رسول اکرم (ص) از دیدن صورت ایشان اظهار کراهیت و تنفر فرموده و گفت: وای بر شما باد از طرف کی باین عمل مأمور شده اید؟ گفتند: بزرگ ما کسری چنین دستوری بما داده است! پیغمبر: ولی خدای من دستور داده است که شاربها را گرفته و ریش را نتراشیم! (۲) سپس فرمود: برای پاسخ دادن به نامه، فردا پیش من آئید! و چون فردا حاضر شدند، پیغمبر (ص) فرمود: از طرف خدایم وحی رسیده است که پسر کسری (شیرویه) پدر تو را بقتل رسانیده، و روز و ساعت این واقعه را هم بیان فرمود، اینک سلطان و بزرگ شما خود از این دنیا رخت بر بسته است! نتیجه: چقدر مناسب است که: آدمی چون خود را توانا و دارای مال و عنوان و جاه می بیند، فریب نخورده است، و از راه حق و مقام حقیقت منحرف نشود! انسان باید بداند که: ثروت و شخصیت دنیوی همیشگی نبوده، و از میان خواهد رفت، و آنچه همیشگی و پایدار است حق است! آدم عاقل پیوسته در مقابل حق خضوع کرده، و کوچکترین خود بینی را پس از شنیدن سخن حق بخود راه نمیدهد! کسی که با سخن حق مخالفت کرده، و از قبول آن خودداری میکند: با سعادت و خوشبختی خود مخالفت نموده، و تیشه بر ریشه خویش میزند! هر کسی خواه فقیر باشد یا سلطان، تا روزی پا بر جا و برقرار است که: روی صراط حق و عدل قدم بر میدارد، و اگر نه: خود را سرنگون ساخته، و برای همیشه در مورد لعن و طعن دیگران قرار خواهد گرفت!

ظلم تحصیل دار دولت

در سال (۱۲۲۹) هج! یکی از تحصیلداران دولت از سید فقیری مطالبه وجه دیوانی (مالیات) مینمود: سید هر چه قسم یاد کرده و اظهار تنگدستی و پریشانی میکرد، اثری در قلب آن نبخشیده و بر سختگیری و فشار خود میافزود! سید چون برای اظهار عجز و بیچارگی خود نتیجه ندید گفت: چند روزی مرا مهلت ده تا خدا چاره بسازد، و از جدم رسول خدا شرم کن! تحصیلدار گفت: اگر جد تو کارسازی میکند و میتواند، یا شر مرا از سر تو دفع کند و یا حاجت تو را کارسازی نماید! سپس از سید ضامنی گرفته و گفت: هر گاه برای ساعت اول صبح فردا وجه را حاضر نکنی، نجاست بخلق تو خواهم ریخت، و بگو بجدت هر کاری میتواند مضایقه نکند! تحصیلدار شب به خانه خود مراجعت کرده و برای خواب پیشت بام رفته بود، و نصف شب بقصد بول کردن از جای خود برخاست، و چون هوا تاریک بود، پای بر ناودان گذاشته، و با ناودان بزمین آمد! تصادفا در زیر ناودان چاه بیت الخلاء بود که: مرد تحصیلدار در همان خلوت شب بچاه سرنگون شد! از این قضیه نیمه شب کسی آگاهی نیافت: چون روز شد از او جستجو کرده، و بالاخره در چاه مستراح یافتند که: سرش تا حوالی ناف در نجاست فرو رفته، و آنقدر نجاست بخلق او رفته بود که شکم او ورم کرده و خفه شده بود! (۳) نتیجه: کارمند دولت (دولت ستمکار) بطور اکثریت پیوسته بر ضرر ملت مشغول فعالیت هستند: مالیات بیجا معین میکنند، حکم بی مورد صادر میکنند، قضا ظالمانه میکنند، از ظلم و دزد و حيله گر طرفداری میکنند، اموال مردم را بیغما میبرند، ناموس و حقوق رعیت را بآغوش میفروشند، بیت المال مسلمین را مانند حیوانات میخورند، و امور مردم را بتعطیل و تاخیر میگذرانند، و هزاران ظلمهای دیگریکه هر شخصی متوجه است انجام میدهند! کارمندان ظالم باید بدانند که روزی در محکمه عدل الهی محکوم گشته و بسزای اعمال خود خواهند رسید: آری شخص ظالم از نتیجه ظلمهای خود نباید غفلت کند!

امانت داری

یکی از تجار نیشابور بشیخ ابی عثمان حمیری بامانت سپرده بود: روزی غفلتا نظر شیخ به کنیز افتاد، و چون کنیز جمال و ملاحظت جالبی داشت، شیخ بی اختیار محبت و علاقه و میل بکنیز پیدا کرده، و رفته رفته بر عشق و دلباختگی شیخ افزوده شده، و آتش محبت در دل او افروخته گردید! شیخ این پیش آمد را باستاد خود ابی حفص حدّاد گزارش داده، و بموجب پاسخ و دستور استاد ماء موریت پیدا کرد: از نیشابوری بسوی ری حرکت کرده، و صحبت شیخ بزرگوار شیخ یوسف را دریابد! شیخ بسوی ری حرکت کرده، و در کوچه های ری از منزل شیخ یوسف را دریابد! شیخ بسوی ری حرکت کرده، و در کوچه های ری از منزل شیخ یوسف استفسار مینمود: مردم در جواب او همه بصورت تعجب می گفتند: بسیار جای شگفت است که شخص پرهیزکاری مانند شما از منزل یکنفر آدم فاسق و بدکاری سؤ ال نماید، و شیخ در مورد ملامت واقع میشد! شیخ از این پیش آمد متحیر و سرگردان شده، و بناچاری بطرف نیشابور مراجعت کرده: و استاد خود را از این امر مطلع ساخت! استاد دوباره شیخ را امر کرد: بهر طور است لازم است شیخ یوسف را ملاقات کرده، و از روحانیت و انفاس قدسیه او استفاده نمائید! شیخ ایندفعه نیز بناچاری بسمت ری حرکت کرده: ملامت و مذمت مردم را بخود هموار ساخت! شیخ بموجب نشانی که گرفته بود منزل شیخ یوسف را در محله باده فروشها پیدا کرده، و چون به باطاق او وارد شد، در یک طرف او بچه ظریف و خوش اندام و در طرف دیگر شیشه ای که شبیه بخرم بود، مشاهده نمود! بر حیرت و تعجب شیخ افزوده شد و سؤ ال کرد، این منزل در این محله خماران با مقام شما تناسبی ندارد: و جهت انتخاب آن چیست؟ میزبان - این خانه ها مربوط به دوستان ما بود که: یکی از اشخاص ظالم آنها را خریده و برای خمر فروشی و خمر سازی اختصاص داده است، و خانه ما را نخریدند! شیخ - این بچه زیبا و این شیشه خمر چیست؟ میزبان - اما این بچه پسر صلبی من است! و اما شیشه: شیشه سرکه باشد نه خمر! شیخ - در اینصورت چرا با مردم طوری رفتار میکنند که: نسبت بمقام شما سوء ظن پیدا کرده، و خود را در معرض تهمت قرار بدهید! میزبان - برای اینستکه مردم درباره من عقیده مند نبوده، و مرا بامانت و وثوق و خوبی شناسد تا کنیزهای خود را بمن سپارند، و عشق آن ها در قلب من جایگیر باشد! شیخ بی اختیار بشدت گریه نمود! (۴) نتیجه: انسان تا بامانت داری خود اطمینان کامل ندارد، نباید خود را در معرض این مقام بزرگ قرار داده، و حقوق دیگرانرا پایمال و خود را بوادی هلاکت بیاندازد! امین بودن مقام بزرگیوست و کسیکه هنوز از صفات رذیله دور نگشته: نمیتواند دست و پای و چشم و گوش و زبان خود را نگه داشته و خیانت نکند! بسیاری از مردم که صفات حرص و طمع و شهوت و حبّ مال از قلوب ایشان خارج نشده، و برای امانت داری حاضر میشوند: از این راه خود را به پرتگاه گرفتاری و عقوبت نزدیک میکنند! و بطور کلی: کسیکه برای مقامی (علم، زهد، تقوی، قضا، روحانیت، ریاست) سزاوار و اهل نبوده و دعوی آن مقام میکنند! بطور مسلم جنایتکار و خیانت پیشه است! اینها در حقیقت راهزن و دزدند! و با این عنوان میخواهند اموال و حقوق بیچارگان را پایمال کرده و بآرزوهای شیطانی خود نائل گردند!

تیمور تاش و ملای رومی

در شماره ششم از سال دوم مجله نمکدان مینویسد: شبی در انجمن ادبی ایران یکی از اعضاء کنفرانسی راجع بشرح حال و حیات و ادبیات جلال الدین (ملای رومی) داد! روز دیگرش وزیر دربار سابق (تیمور تاش) برئیس یا نائب رئیس انجمن گفت که ما مشغولیم به فناء و اضمحلال ملاها و قصد داریم هر چه ملّا در ایران است زنده بگور کنیم، تازه شما ملاهای قدیم و مرده را از گور بیرون میآورید، و در اطراف ملای رومی کنفرانس میدهید! رئیس یا نائب رئیس بصورت، اعتذار میجوید که: این کنفرانس از نقطه نظر ادبی، و جنبه شاعری جلال الدین در نظر گرفته شده نه جنبه ملائی او! وزیر دربار بر تغییر خود افزوده و میگوید: اشعار او

هم اغلب مهمل است ، مانند اینکه میگوید : ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم این چه شعری است و چه معنی دارد ؟ چندی نگذشت که آقای وزیر دربار از کار خلع و بازداشت شد ! یکی از نزدیکان و دوستانش میگفت : در آن چند روزیکه دولت مشغول تنظیم پرونده او بوده و دو سیه اعمال او را ترتیب میداد، تیمور تاش در اطاق بازداشت قدم میزد و هر دم این شعر را میخواند ! ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم نکته سنجی گوید : افسوس که بیت روم آنرا نخوانده ، و اگر ایشان راضی نشده اند بخواهند ما میخواهیم و میگوئیم ؛ ای باد برو بگوش او هم بخوان ! حمله مان پیداست و ناپیداست باد جان فدای آنکه ناپیداست باد آری آنکه ناپیدا است خدا است که شیر علم را (وزیر دربار) نیکو بیاد داد ! این شیر علم در نتیجه غرور و خود بینی و طغیان ، بمرحوم دانشمند معظم آقای میرزا طاهر تنکابنی تهرانی گفته بود ؛ با علم و ادب و منطق و فیزیک و شیمی ثابت میکنم که خدائی نیست و آنچه میپرستید خیال وهم است ! میرزا فرمود : منم نزدیک با شما همعقیده شوم ! وزیر دربار پرسید، دلیل شما چیست ؟ فرمود : دلیل من شما است بر سر کار، زیرا اگر خدائی بود، شما نبایست تاکنون دوام کرده باشید ! پس از چندی مرحوم میرزا تبعید شد، و در تبعید میرزا وزیر دربار از کار برافتاد ! پس جان فدای آنکه ناپیدا است باد ! نتیجه : آری همینطوریکه نصب و عزل وزراء و امراء و سائر صاحبمنصبان مملکت بدست شهریار میباشد، و شاه مملکت میتواند در یکدقیقه وزیر را معزول و دیگر را بمقام نصب کند : پروردگار جهان نیز نسبت بندگان خود سلطنت کامل و حکومت تمامی دارد، نظم و تربیت جهان ، هستی و فناء موجودات ، هرگونه موفقیت و خوشبختی و مقام ، در تحت اختیار و قدرت آفریدگار جهان می باشد ! آری ما باید متوجه شده و بدانیم که : ما از خود قدرت و سلطنتی نداریم ، ما نمی توانیم از محیط حکومت و نفوذ و قدرت پروردگار جهان بیرون روییم ، ما نمیتوانیم زندگی و تندرستی و شخصیت و خوشبختی و موفقیت خود را حفظ کنیم ، ما نمی توانیم در مقابل نیروهای جهان که بحکم پروردگار متعال دقیقترین وظیفه خود را انجام میدهند ایستادگی خود نمائی کنیم ! ما امروز ثروتی داریم یا عنوان و اعتباری پیدا کرده ایم ، یا بدن سالم و فکر صحیحی داریم ، یا نفوذ و قدرتی بدست آورده ایم : بایست بفهمیم که همه اینها ممکن است در یکدقیقه محو و نابود بشود، چنانکه هزاران مرتبه این حالت را در دیگران مشاهده نموده ایم ! ما بنده عاجز و موجود نیازمند و فقیری هستیم ، و در همه حال لازم است در مقابل عظمت و جلال و حکومت خدای خود خاضع و خاشع بوده و روی نیاز و فقر بدرگاه متعال او بیاوریم !

ابوعمر و عبدالملک بن عمیر قاضی کوفه در قصر کوفه

ابوعمر و از بزرگان و مشاهیر کوفه بود، میگوید : در حضور عبدالملک ابن مروان در قصر کوفه بودم ، هنگامی بود که سر بریده مصعب بن زبیر را در مقابل خودش گذاشته بود، از دیدن این منظره اضطراب و لرزه باندام من افتاده ، و حال دگرگون گشت ! عبدالملک از تغییر حال من آگاه شده و گفت : ترا چه شد که اینگونه دگرگون شدی ؟ گفتم : ترا پناه میبرم بخدایم ای امیر ! بنظرم آمد که در این قصر و در این مکان در حضور عیبدالله بن زیاد (لع) نشسته بودم و سر مبارک حضرت حسین بن علی علیه السلام را در مقابل او گذاشته بودند، سپس در همان جای در حضور مختار بن ابی عیبه بودم که سر بریده عیبدالله بن زیاد در پیشگاه او گذاشته شده بود، و پس از مدتی باز در همان این مکان نشسته بودم و مصعب بن زبیر در همان مقام برای امارت برقرار شده و سر مختار را در پیشروی خود گذاشته بود، و در این هنگام هم میبینم که شما بمقام امارت نشسته اید و سر بریده مصعب بن زبیر در پیشروی شما است ! عبدالملک از شنیدن این سخن سخت متاءثر شده و از جای خود برخاست ، سپس امر کرد تا آن عمارت و قصر را برانداختند ! (۵) نتیجه : بشر عاجز هنگامیکه در دنیا کامیاب شده و زندگی مختصر خود را تاءمین میکند : چشم از جهان حقیقت پوشیده و مانند آن مورچه که در هوای سرد زمستان آذوقه خود را در زیر خاک جمع کرده ، و در لانه تاریک خود خزیده ، و کوچکترین اعتناء و توجهی بصدای رعد و عظمت سرما و برف و باد سوزنده ندارد : گوش از صداهای حق فرا

گرفته ، و چشم از حقائق فرو بسته ، عقلش در مقابل فعالیت شهوات نفسانی مغلوب و اسیر گشته ، و غرور و خود بینی و نادانی و خود پسندی چنان بر افکار او مستولی میشود که گوئی جهان برای او است ، و جهانیان همه فرمانبردار او هستند ! انسان میباید از این جهل و از این غرور وحشتناک بیرون آید ، انسان باید بفهمد که این آسمان و زمین و این آب و خاک و هوا هزارها سالست که بهمین روش و روی همین نقشه در جریان است ، و هر روزی هزاران افراد زنده میشوند و میمیرند ! آری همه میمیرند و ما هم خواهیم مرد ، ولی در آنساعت خواهیم فهمید که اینجهان برای ما نبوده ، و مطابق میل ما حرکت نمیکرده ، و این آب و خاک سزاوار دلبستگی و اعتماد نبود ، ما برای جهان دیگریم و لازمست وسائل آسایش و مقدمات خوشبختی خود را در آن جهان فراهم نمائیم ! برک عیشی بگور خویش فرست کس نیارد زپس تو پیش فرست

تفاوت مرتبه بنی امیه و علویین

یکی از نقات و معتمدین بنام شیخ نصر الله بن مجلی میگوید : در خواب ، حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را دیدم عرض کردم : یا امیرالمؤمنین مکه را فتح میکند و اعلام عمومی میدهید : کسیکه بخانه ابی سفیان وارد بشود ایمن خواهد شد ، ولی در روز عاشورا از طرف آل ابی سفیان درباره پسر تو حضرت ابی عبدالله علیه السلام و خانواده آن حضرت چه ستمهایی متوجه شده و چه قضایائی در آنروز صورت گرفت ! حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : آیا ایات ابن صیفی را در این قسمت نشنیده اید ؟ عرض کردم : نشنیده ام ! فرمود : آن ایات را از ابن صیفی استعلام بکن ! از خواب بیدار شده و بسوی خانه ابن صیفی که از شعرای مشهور و معروف بلقب (حیص بیص) بوده شتافتم ، ابن صیفی را ملاقات کرده و خواب خود مرا برای او نقل کردم ! ابن صیفی از شنیدن این خواب شهقه زده و بگریه کردن آغاز نمود ، و سپس قسم یاد آوری نمود که تا این ساعت کلمه از ایات من بکسی اظهار نشده است ، و این ایات را در همان امشب انشاء کرده ام ، و شروع کرد بخواندن آن اشعار : ملکنا فکان العفو منا سچیة فلما ملکتم سال بالدمّ ابطح هنگامیکه ما حکومت داشتیم عفو و گذشت طبیعت ما بود چون شما بسطنت رسیدید در روی زمین خون جاری شد ! و جلّتم قتل الاساری و طالما غدونا علی الاسری نعف و نصفح شما حلال کردید کشتن اسیرانرا در صورتیکه مدتی ما بودیم و از اسیران عفو و گذشت میکردیم ! فحسبکم هذا التفاوت بیننا و کلّ اناء بالذی فبه ینضح کافی است شما را این فرق و تفاوت در میان ما و شما و هر ظرفی ترشح میکند از آن چیزیکه در آن باشد ! (۶) نتیجه : اشخاصیکه در زندگانی خود بجز پیروی حق و حقیقت پرستی و توجه بآفریدگار خود ، منظور و مقصودی ندارند : پیوسته بخاطر تحصیل رضای پروردگار خود ، در انجام وظائف انفرادی و اجتماعی خویش کوشش نموده ، و بجز راستی سخن نگفته ، و بر خلاف درستی قدمی برنداشته و کوچکتترین خیال بد و فکر باطلی بمغز خود راه نمیدهند ، و برای رسیدن بمقام و منصب با کسی عدوات نمیورزند ؛ و دست باقدماتی نمیزنند و برای جمع مال و ثروت کمترین اهمتامی ندارند ، و در مقابل بندگان خدا متواضع و مهربان بوده و از خوبی کردن و احساس و دستگیری و بیچاره نوازی و خیرخواهی فرسوده و خسته نمیشوند ! ولی کسیکه آخرین هدف و یگانه مقصد او را ریاست و مال و جاه و جلال دنیوی است : ناچار است که بندگان خدا را لگدگوب کرده و حقیقت را زیر پا گذارده و موانع راه خود را بهر نحوی باشد از میان برداشته ، و از ظلم و تعدی و چپاول و غارتگری و خونریزی هیچگونه خودداری نداشته باشد ! اولیای خدا بخاطر بدست آوردن دل ناتوانی از دنیا میگذرند ، ولی دنیا پرستان بخاطر درهمی چند یا برای حفظ مقام چند روزه خود خون صدها بیگناه مظلومرا میریزند !

فیلسوف مشهور دیوجانس یونانی کلبی

دیوجانس (دیوژن) در سال (۴۱۳) قبل از میلاد بدنیا آمده ، دیوجانس هیچگونه بدنیا علاقه نداشته و فقط دارائی او یک عدد

کیسه و یک عصا بوده و بجای خانه یک خمی داشته که هنگام استراحت بآن خم پناهنده میشد! روزی یک بچه را مشاهده کرد که با کف دستش آب از جوی برداشته و میخورد، دیوجانس کاسه سفالین خود را دور انداخته، و گفت وای بر تو که در اینمدت باندازه یک بچه عقل نداشته، و خود را نیازمند بآن نموده بودی! (۷) نتیجه: بموجب صریح آیات و روایات شریفه: انسان در مقابل تمام نعمتهایی که در این دنیا مورد استفاده او قرار گرفته است در روز جزاء بازپرس و مسئول خواهد شد که آنها را چگونه و از چه راه تحصیل کرده و در کجا مصرف نموده است! و گذشته از این، آدمی هر چه در این دنیا علاقه قلبی و احتیاج او کمتر و زندگانی او ساده تر باشد: نفع او تمام میشود، از این راه است که اشخاص بزرگ جهان هیچوقت بزر و زیور و زینت دنیا اظهار علاقه و میل نموده و بزنگانی بسیار مختصر و ساده قناعت میکردند!

در جستجوی آدم کامل

دیوجانس روزی چراغی بدست گرفته و شهر را همیگشت، مردم میگفتند دیوجانس دیوانه شده و در این روز روشن چه میجوید؟ دیوجانس جواب داد: می خواهم بلکه آدمی پیدا کنم! دی شیخ با چراغ همیگشت دور شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست (۸) نتیجه: آری پیدا کردن آدمی (انسانیکه بسیرت دارای صفات انسانیّت باشد) نیازمند بنور دیگری است، نور آفتاب حقیقت و مقام آدمیرا نتواند روشن و ظاهر سازد، افراد انسان همه بصورت یکسانند؛ ولی ما بهدایت عقل و نور باطن میتوانیم مراتب و مقامات حقیقی مرد مرا تشخیص داده و انسان واقعیرا از میان هزاران افراد بشر در یابیم، و همیطوریکه حیوانات از فهمیدن مقام انسان عاجزند: افراد انسان نماهم نتوانند انسان حقیقی را از میان خود انتخاب کرده و مرتبه او را تشخیص بدهند!

دیوجانس و اسکندر

هنگامیکه اسکندر بزرگ شهر قورننه را بتصرف آورد، روزی دیو جانس را در یک خرابه نشسته دید، و پس از مذاکراتی باو گفت: از من چیزی بخواه؟ دیو جانس پاسخ داد احتیاجی بتو ندارم، فقط از مقابل من در گذر که مانع تابش آفتاب هستی (۹) نتیجه: البته هنگامیکه آدمی بجاه و جلال و مال دنیا بی علاقه شده، و محبت و توجه بجهان دیگر پیدا کرد: اشخاص بزرگ مادی (از سلطان و امیر و ثروتمند و مالک) کوچکترین اهمیت و ارزشی در نظر او پیدا نخواهند کرد، شخص سلطان وقتی عظمت دارد که: برای سلطنت و حکومت او ارزش حقیقی و معنوی باشد، و اگر نه مقام ظاهری و مرتبه خیالی چند روزی هیچگونه مورد توجه شخص عاقل واقع نخواهد شد! سلطان سایه خدا است مردم میباید در پناه و سایه عدل و حمایت او با کمال آسایش و موفقیت و روحانیت زندگانی کنند، نه آن سایه که مانع از تابش نور و حرارت بوده و انسانرا از استفاضه از نور علم و روحانیت و سعادت محروم و محبوب نماید!

مکالمه دیوجانس بایک زن

زنی دیو جانس را دیده و بواسطه بد شکلی و قبح منظره او شروع کرد به سرزنش کردن و بد گفتن! دیوجانس گفت: منظره و شکل مرد پس از سیرت و باطن او است ولی در خصوص زن بعکس است، نخست بچهره و شکل او متوجه میشوند سپس بسیرت و صفات قلبی او، و از این لحاظ، آنچه از مرد در درجه اول مطلوبست: صفات نفسانی و حسن سیرت و مردانگی او است، نه زیبایی صورت و جالب بودن چهره او! زن بسیار شرمنده و خجل شده و سر بیائین انداخت! نتیجه: آری مرد باید دانا و شجاع و توانا بوده، و با کمال جدیت و کوشش در تاءمین زندگانی عائله خود و برای دستگیری کردن از بیچارگان و هدایت اشخاص جاهل و گمراه پیوسته فعالیت کند، وظیفه مرد این استکه: خود را برای کارهای خارجی و امور اجتماعی مهیا کرده، و مانند زنها برنگ و روغن و

ظاهر سازی و خود نمائی و زینت و زیور نپردازد، متأسفانه در زمان ما باندازه ای امور اجتماعی از هم گسیخته و در هم شده که زنها در ادارات و مؤسسات مشغول کار شده، و مردها پیوسته برای خود آرائی و اصلاح سر و صورت میکوشند، امروز مردهای نادان و جوانان احمق خود را مانند زنها آرایش داده و در خیابانها خود نمائی کرده و کوچکتری توجهی باصلاح اخلاق (رحم، مروت، انصاف، عدالت، درستی، خلوص نیت، تقوی، تزکیه قلب) ندارند!

کلام دیوجانس درباره زن

دیو جانس روزی دید که: سیل آب، جاری بوده و زیر اغرق کرده و میبرد، باصحاب خود متوجه شده و گفت: جای مثل مشهور است که میگویند (شر را واگذار تا شر دیگر را از میان بر دارد)! نتیجه: دیو جانس این سخن را اگر چه از روی شوخی و مزاح گفته، و منظورش جنس زن بوده نه زن معین، ولی حقیقت مطلب هم همانست: زن در صورتیکه پای از حدود خود بیرون نهاده و پرده عفت و عصمت خود را پاره نمود: جامعه بشریت را ننگین و فاسد خواهد کرد، زن امروز بصورت بشر ولی بسیرت شر است! امروز زنها بی عصمت که پرده ناموس و حیاء را دریده اند: از هر گونه بلاء و شر و عذابی برای جامعه ما مؤثرتر هستند، زنی که در مقابل هزاران جوان و پسر خود آرائی و دلربائی میکند: صدمه او بجهان انسانیت از هر جنایتکار و خیانت پیشه و دزد و چاقوکش و ستمگری افزونتر است! خدایا خودت مسبب این بیعفتی و این نوع تمدن احمقانه را بآتش عذاب سوزان خود بسوزان و محو فرما، تا یکمشت مردم بیچاره و صالح از فساد و شر آنان نجات یافته و روی زمین از این جنایت تطهیر بشود!

عقیده دیوجانس راجع بز

دیو جانس زنی را دید که: در دست آتشی گرفته میبرد، روی باصحاب خود کرده و گفت: بردارنده آتش سوزان تر و فساد و شرش بیشتر است! نتیجه: آری سوزانیدن آتش شرائطی دارد: و از جمله آن شرائط نزدیک شدن و متصل بودن است، ولی زن میتواند با جلوه گری و خود آرائی قلوب هزاران دور و نزدیک را بسوزاند، ایمان و نور و توجه دلها را محو و نابود کند، فساد و اختلالی بر پا کند! آتش در جمادات و اجسام تاءثیر میکند ولی حيله گریهای زن در قلوب و دلها صاف مؤثر است! شخص عاقل و مؤمن ميباید: پیوسته از مکر و حيله و فریب زن در ترس و حذر باشد! از این راه است که در حدیث شریف وارد شده است: یک مرتبه نگاه کردن بز ن نامحرم چون تیری است که از جانب شیطان بقلب شخص ناظر میرسد!

دیوجانس و اسکندر

اسکندر آدمی پیش دیوجانس فرستاد و او را بمجلس خود دعوت نمود، دیو جانس بفرستاده اسکندر گفت: از قول من بسطان بگوی آنچه تو را مانع میشود از آمدن به پیش من همین معنی مرا نیز از حرکت کردن بسوی تو منع میکند، تو بواسطه سلطنت و ریاست از حضور در مجلس دیگران مستغنی شدی من نیز بوسیله قناعت کردن از مجلس سلطان بی نیازم! (۱۰) نتیجه: مردم نادان تصور میکنند غناء و فقر مربوط بمال و ثروت است و کسیکه ثروتمند و مالدار شد بی نیاز بوده و چون دستش تهی و اندوخته ای نداشت محتاج و نیازمند خواهد بود! این اشخاص از حقیقت غناء و فقر غافلند، شخص بی نیاز کسیستکه چشم طمع از دست دیگران برداشته و با کوشش و عمل و اتکای بنفس و قناعت در تحت توجه و فضل خداوند جهان زندگی میکند، و چه بسا کسانیکه ثروت زیاد و دارائی بیحسابی داشته، و برای اینکه بتوانند ثروت خود را از تعدی و چپاول نگهداشته و جان خود را ایمن و محفوظ بدارند، و هم بخاطر زیاد کردن اندوخته و مال و عنوان: بهزاران چاپلوسی و دروغ و رشوه و تملق و تمنی نیازمند میباشند، ولی شخص فقیری که قانع است هیچگونه بما سواي خداوند احتیاج و نیازی ندارد!

دیوجانس و خانه

از دیوجانس پرسیدند: آیا برای تو خانه ای هست که در آنجا سکنی و استراحت کنی؟ دیوجانس گفت: خانه برای استراحت کردن است و آن جائیکه من نشسته و استراحت نمایم خانه من است! (۱۱) نتیجه: آری خانه برای اینستکه استراحت انسان در آنجا تأمین بشود چنانکه مال برای تأمین زندگانی و معاش است، صحت و تندرستی برای تصحیح عقاید و تکمیل روحانیت است، خوردن و خوابیدن برای حفظ تندرستی و تقویت قوای بدنی است، علم و دانش برای اجراء و عمل است، لشکر برای حفظ ملت است، دولت برای تنظیم امور و ترقی مملکت و توسعه عدل و داد است، روحانی برای تقویت جهت ایمان و تقوی و روحانیت است، متأسفانه امروز از همه آن وسائل سوء استفاده کرده و نتیجه معکوس و مخالف میگیرند: مردم نادان باندازه ای در زیاد کردن ملک و مال میکوشند که شب و روز میباید اوقات و افکار خود را در راه حفظ آنها مصرف کنند، و باندازه ای خوابیده و غذا میخورند که خود آنها ایجاب مرض و کسالت میکند، و برای سلامتی بدن موضوعیتی قائل شده و پیوسته بدن حیوانی را می پروراند، پیوسته تحصیل علم مینمایند ولی کوچکترین علاقه و توجهی بجهت عمل ندارند، و لشکر را برای سرکوبی خود تربیت میکنند، دولت را برای اختلال امور ملت و توسعه ظلم و ستم و بیدادگری روی کار میاورند، روحانیرا برای انجام مقاصد شوم خود تقویت میکنند، از دین استفاده دنیوی مینمایند؟ آوخ بر این حماقت و جهالت!

دیوجانس در صفات زن چه میگوید

دیوجانس در روز عید از راهی عبور میکرد: زیرا میبند خود را آرایش و زینت داده میگذرد، دیوجانس باصحاب خود گفت: این زن از خانه خود بیرون آمده است تا زینت و زیور خود را بمردم نشان بدهد و میخوهد مردم او را ببینند نه اینکه او دیگرانرا ببیند! (۱۲) نتیجه: اینعمل در نظر مردم دو هزار سال پیش مورد حیرت و تعجب بود که: بی حیائی و بی آبرویی زن بجائی رسد که خود را بمعرض نظر و طمع یکعده رجال شهوت پرست قرار بدهد، ولی اگر از اوضاع امروز مطلع می شدند: صد مقابل بر تعجبشان میافزود، آری تمدن بشر (بقول یکعده جوانان روشنفکر) صد در صد ترقی کرده است گرگ با میش همراه شده، قیودات و پردهای عفت و عصمت از بین برداشته شده، زنها در مجالس رجال میزنند و میرقصند، در مجالس جشن و نمایش و در ادارات دولتی و مؤسسه های ملی و مریضخانه ها و دانشکده های و،، با همدیگر هم آغوش و دست بگردند، از نمایش بمرحله عمل رسیده است! تقو بر این تمدن، ننگین باد این ترقی بشر، مرده باد این نادانی و شهوت پرستی، امروز تمدن بشر بجائی رسیده است که مردان نادان و بی غیرت از دست زندهای خود گرفته و در کوچه و بازارها میگردانند، تا دیگران از جمال و آرایش آنها محفوظ و بهره مند گردند، و دست ناموس خود را بدست مرد اجنبی میسپارند تا بخوبی از لطافت و نازکی طبع زن او لذت و عیش برند! ای هزاران وای و عذاب باد بر این بی غیرتی و بی ناموسی، تقو بر چنین مرد بی شرافت و احمق و خدانشناس!

دیوجانس و طیب

در زمان دیوجانس مردیکه شغلش تصویر (صورت قلمی کشیدن) بود، از پیشه خود دست کشیده و بطبابت مشغول شده بود! دیوجانس چون او را ملاقات نمود، گفت: کار نیکوئی گرفتی، زیرا که خطاها و عیوب تصویر همیشه در مقابل چشمهای مردم برقرار و روشن است، ولی شخص طیب هر گونه لغزش و اشتباهی داشته باشد خاک تیره آنرا پوشانیده و از نظر مردم محو میشود! (۱۳) نتیجه: آری شخص طیب میباید تنها از خداوند جهان خائف و ترسناک باشد، و اگر نه هزاران لغزش و اشتباه و غلط کاری از طیب بوقوع میرسد که کسیرا آگاهی بآنها پیدا نشود، طیب اگر از خدا نترسیده و از روز جزا اندیشه نکند: بهزاران جنایت و

خیانت بجان و ناموس و مال بندگان خدا مرتکب میشود، متأسفانه اغلب اطبای زمان ما نه تنها از راه خداشناسی و حقیقت طلبی بر کنار و منحرفند، بلکه از مقام انسانیت و نوع پروری هم دور شده، و در پیشگاه حق و وجدان شرمنده و سرافکننده هستند، طیب اگر مورد امن و اطمینان نشود: هیچگونه برای مراجعه کردن و معالجه طلبیدن سزاوار نباشد، یگانه وظیفه شخص طیب این است که با کمال صمیمیت و خلوص نیت در رفع ابتلاءات و ناخوشیها و امراضی که بهم نوع خود میرسد، کوشش و جدیت کرده، و مانند جان خود از دیگران حمایت نماید!

دیوجانس و کتابت زن

دیوجانس میگذشت و زنی را میبند که: نوشتن را یاد میگیرد، باصحاب خود متوجه شده و گفت: زن خود سمی است و دارد سم مینوشد! (۱۴) نتیجه: آری زنیکه از محیط عصمت و عفت پای بیرون گذاشت: مؤثرترین سمی خواهد بود برای هلاکت خود و دیگران، و خواهد توانست خانه ایمان و تقوای را خراب و انسانرا دچار بدبختی و ضلالت نماید، زن بیعصمت بزرگترین سمی است که ممکن است جامعه ای را فاسد و مسموم سازد، از آن روزیکه حجاب و عفت برداشته شده است: هشتاد درصد بر ابتلاءات مردم (شهوت پرستی، بیکاری مردها، اختلال امور، اختلافات خانوادگی، فسق و فساد، قتل و جنایت، بی حیائی و بی آبرویی) افزوده است، سران ملت و آنتهاییکه در فکر اصلاح هستند: میباید برای این درد خانمان سوز چاره نمایند، و تحت تاءثیر یکمشت جوانهای شهوت پرست و جنایتکار واقع نشوند! و کتابت نیز برای زن بزرگترین وسیله ایست که میتواند از آن راه هر گونه صیدیکه در نظر میگیرد بدام هلاکت و گرفتاری مبتلاء ساخته، و هر گونه قلب محکم و ثابترا مضطرب و متزلزل نماید و طوریکه معلوم است: امروز اکثر عشقبازیها و شهوترانیها و مفسدهها بوسیله همین کتابت انجام میگیرد، اینستکه در دین مقدس اسلام از تعلیم کتابت برای زنها نهی شده است!

وزیر وزن

یکی از پادشاهان بینهایت اظهار محبت و علاقه بزنها مینمود، و در مقابل آنها مفتون و بی اختیار میشد! وزیر پیوسته پادشاهرا از اینقسمت نهی نموده، و عواقب سوء آنرا برای سلطان تذکر میداد! نصایح و تبلیغات وزیر در قلب سلطان تاءثیر کرده، و تفاوت کلی در حال او پیدا گشته، و نسبت بزنها و کنیزهای خود اظهار خونسردی می کرد! یکی از کنیزهای مخصوص با سلطان خلوت کرده: و از علت خونسردی و بی میلی او نسبت بزنها استفسار نمود! سلطان در مقابل اصرار او؛ جریان امر را ظاهر کرد! کنیز تقاضا نمود که: او را بوزیر هبه و بخشش کند، و منتظر جریان عمل باشد! سلطان کنیز را بوزیر خود بخشید! کنیز بهر طوری بود: محبت خود را در قلب وزیر وارد و برقرار کرد! وزیر در مقابل علاقه و عشق کنیز بی اختیار شده: و چون اراده استمتاع و نزدیک شدن مینمود، کنیز اظهار مخالفت میکرد! در آخر امر کنیز پیشنهاد کرد که: بر آوردن شدن حاجت تو مشروط است باینکه چند قدم مرا سوار خود کرده و راه بروی! پیشنهاد کنیز مورد قبول واقع شده: و کنیز لجام و زینی برای وزیر تهیه کرده و سوار بر وزیر شد! در اینحال ناگهان سلطان وارد منزل وزیر شده، و معالمه کنیز را با وزیر مشاهده نموده، و اظهار داشت، تو خود مرا از نزدیکی و محبت زنها منع میکردی، چگونه خودت اینطور فریفته و مفتون گشتی؟ وزیر با کمال شرمساری عرض کرد: منم از این روز میترسیدم و نمیخواستم سلطان را با این حالت مشاهده کنم این است که برای خود اختیار نمودم! (۱۵) نتیجه: آری زن یکی از مظاهر جهان طبیعت و از جلوه های جالب دنیا است، زن در حدود خود لازم و نظام اینجهان بدون فعالیت زن مختل است، زن اگر بوظائف خود (خانه داری و تربیت اولاد) عامل شد: مقام ارجمندی دارد، متأسفانه شهوت پرستی و هوی خواهی و نادانی مرد ایجاب میکند که: زن از حدود خود پای بیرون نهاده، و دست بر تجاوز و اخلال گری بزند، مرد در امور خارجی و آنچه مربوط

بوظائف خود اوست: نباید از منویات زن پیروی و اطاعت کند، زن در صورتیکه سوار بر مرد شد: شهوت و هوی و هوس حکومت بر عقل پیدا کرده، و نظم و تدبیر خانوادگی بهم خواهد خورد، مردیکه نتواند اختیار امور خود را حفظ کند: مرد نیست، بلکه حیوانیست بصورت انسان که از هر گونه تصمیم و عزم و کمال محروم است، روزیکه مرد خود را در مقابل اراده و خواهشهای زن مقهور دید، باید متوجه باشد که سعادت و خوشبختی و آرامش و انتظام امور خانوادگی و روحانیت و حقیقت پرستی از میان آنان رخت بر بسته، و مجبور خواهند شد که: در نهایت درجه اختلال و گرفتاری و هوسرانی زندگانی کنند!

فقیه و محقق مشهور و ابتدای تربیت او

ابوالمعالی همان کسی است که پس از اقامت مدیدی در مکه و مدینه بسوی نیشابور مراجعت کرده، و در آن روز که زمان سلطنت الب ارسلان سلجوقی بود، و نظام الملک دانشمند مشهور هم بمقام وزارت منصوب بود، نظام الملک برای امام الحرمین مدرسه نظامیه را ساخته و خطابه تدریس مدرسه را بایشان تفویض کرد! پدر او شیخ ابو محمد عبدالله از فضلاء و پرهیزکاران زمان خودش بود، و بوسیله کتابت و استنساخ کتاب تاءمین معاش مینمود، و از این کار حلال و از دسترنج خود پولی جمع کرده و یک کنیزی خریداری کرد، این کنیز با اعمال صالح و صفات حمیده موصوف بود: شیخ ابومحمد از همان کسب حلال خود معاش کنیز خود را اداره میکرد، و کنیز پس از مدتی حامله شد، البته شیخ پس از این بیشتر در قسمت حلال بودن آذوقه و خوراک خودشان مراقبت مینمود! شیخ در آن هنگامیکه کنیزش وضع حمل کرد سفارش اکیدی نمود که: مبادا این بچه از شیر زندهای دیگر خورده و زحمات و کوششهای ما ب نتیجه نرسد! این بچه همان امام الحرمین است که چون این اندازه در تربیت و رشد او مواظبت نمودند البته در آینده یک شخص برجسته و دارای روحانیت بارزی خواهد شد! شیخ یکروز داخل اطاق شد: کنیز (مادر بچه) کسالت داشت و از این لحاظ بچه گریه میکرد، و یکی از زندهای همسایه که حضور داشت برای اینکه بچه را ساکت و آرام کند، بچه را در بغل گرفته و پستان خود را در دهان بچه گذاشت، بچه مقداری از شیر آن زن خورده و آرامی گرفت! شیخ چون از این قضیه آگاهی یافت، سخت متاثر شد و سپس بچه را گرفته سر پائین نگه داشته و با دست خود شکم بچه را میمالید و بانگشتش دهان بچه را باز میکرد تا اینکه بچه آن شیری را که خورده بود از دهانش بریخت! شیخ در همان موقع میگفت: مرگ بچه ام برای من آسان تر باشد از اینکه زنده بماند در حالیکه طبیعت او آلوده بفساد و سرشته با یک شیر مجهولی است! (۱۶) نتیجه: در زمان گذشته که مردم توجهی به روحانیت و تقوی و جهات معنوی داشتند؛ در موضوع کسب و تحصیل مال حلال اهمیت زیادی داده و باموال دیگران طمع نبرده، و در معاملات خود بی انصافی ننموده، از مال حرام و خوراک مشتبّه پرهیز میکردند! اشخاص بزرگ و مردمان پرهیز کار میدانستند که: غذای حرام و لقمه مشتبّه نورانیت قلب را خاموش کرده! و توفیق و توجه را از آدمی سلب میکند! طوریکه غذای مسموم آدمی را مسموم و قوای جسمانی را از کار می اندازد، همچنین است غذائیکه از جهت معنی ناپاک و آلوده باشد که: روح را گرفته و کدر و قوای روحانی را از فعالیت و عمل باز خواهد داشت! (۱۷)

وزیر دانشمند عباسی

علی بن عیسی بغدادی وزیر بزرگ دولت عباسی که از جهت ثروت و کثرت انفاق از نوادر زمان خود بود: روزی با اطرافیان و خدمتگزاران و با یک عظمت و جلال جالت توجهی از راهی عبور میکرد، اشخاص غریب و ناشناس از منظره این جلال بتعجب آمده را زهمدیگر پرسش مینمودند: این کیست؟ زنی که در آن مکان حاضر بود بسخن آمده و گفت: تا کی از این شخص پرسش خواهید کرد، این یک آدمی است که از توجه و چشم خدا افتاده است و خداوند او را مبتلا نموده است باین حالتکه می بینید! وزیر این سخن را شنیده و بسوی منزلش بر کشت، و از مقام وزارت اشتعفاء داده، سپس بسوی مکه معظمه حرکت نموده و

در آنجا مشغول عبادت و بندگی بود! (۱۸) نتیجه: خداوند میفرماید: ان الانسان ليطغى ان راه استغنى آدمى چون خود را بينياز بيند بنای طغیان و تجاوز گذارد! آری فطرت است که چون انسان مشمول نعمتهای دنیویّه و لذتهای بدنیّه گردد: از توجهات روحانی و جهان حقیقت غفلت ورزد، اینستکه اولیای حق پیوسته در این جهان گرفتار و مبتلا بوده و هیچگونه سر گرم لذائذ و شهوات ظاهریّه نمیشوند! آری هر چیزی را که بخواهیم تصفیه و روشن و خالص کنیم: میباید آنرا تحت فشار قرار داده، تا مغز صاف آنرا استخراج نمائیم! بادام تا فشار ندیده است: روغن صاف خود را پس نمیدهد! آب در نتیجه شدت فشار روشنائی و برق خارج میکند! طلا تا شدت حرارت آتشنا نچشیده است خالص نمیشود! میوه ها تا بوسیله حرارت آفتاب نپخته اند، شیرینی ندارند! آدمی ضعیف چون در پیرامون خود مال و ملک و جاه و جلال و لذائذ ظاهری و جلوه های مادی را مشاهده میکند: قهرا از دیدن جمال حق و از توجه بسوی روحانیت و حقیقت محروم و محجوب مانده، و در نتیجه از مراحم و توجه خود را از جهان طبیعت و از علاقه های مادی منصرف کرده، و در نتیجه فشار مادی، روح صاف و توجه خالص و قلب پاک و منوری پیدا کند!

ابوذر غفاری و عثمان بن عفان

ابوذر باندازه ای صادق القول و صریح اللهجه بود که: در مقام اظهار حقیقت و حق گوئی کوچکترین ترس و اضطرابی بخود راه نمیداد، روی این نظر اختلافاتی میان او و عثمان بن عفان پدیدار میشد، و رفته رفته این اختلاف روی بشدت گذاشته و عثمان نسبت بابوذر تغییر کرده و میگوید: باید از شهر مدینه بیرون بروی! ابوذر: اشکالی برای من نیست بسوی مکه میروم! عثمان: نه قسم بخدا که نمیگذارم بشهر مکه بروی! ابوذر: آیا مرا ممانعت میکنی که در خانه خدایم مشغول عبادت باشم تا اینکه مرگ مرا دریابد؟ عثمان: آری مانع میشوم! ابوذر: بسوی شام حرکت میکنم! عثمان: بطرف شام نیز نباید حرکت کنی! ابوذر: بطرف بصره میروم! عثمان: ببصره هم اجازه نمیدهم، شهر دیگری بجز اینها اختیار نکن! ابوذر: قسم بخداوند که بجز این چند شهر جائی را انتخاب نمیکنم و چون مرا از خانه خدا و از خانه هجرت خود منع میکنی! بهر کجائی که میخواهی تبعیدم کن! عثمان: باید بسوی ربه (قریه است در نزدیکی مدینه) بروی! ابوذر: الله اکبر، راست فرموده است پیغمبر اکرم، و مرا خبر داده است از همه آن قضایائیکه پیش آمد میکند! عثمان: تو را چه گفته است؟ ابوذر: رسول خدا میفرمود: تو از شهر مکه و مدینه تبعید شده و در سرزمین ربه از دنیا رفته و مدفون میشوی، و جمعی که از جانب عراق میآیند تو را تجهیز و دفن مینمایند! ابوذر: زن یا دخترش را سوار بر شتر خود کرده و بسوی ربه حرکت کرد! عثمان مروان بن حکم را مأموریت داده بود که: ابوذر را از شهر مدینه خارج کرده و بر ربه برساند، و ضمناً فرمان داد که: کسی را رخصت نیست بابوذر صحبت کرده و او را مشایعت کند! ابوذر تحت نظر مروان حرکت میکرد، و چون از شهر مدینه خارج شدند: امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدند که با فرزندان خود امام حسن و امام حسین و برادرش عقیل و با عبدالله بن جعفر طیار و عمار بن یاسر بقصد مشایعت ابوذر حاضر آمدند! مروان بعمل آن حضرت اعتراض نمود که: خلیفه مردم را از مصاحبت و مشایعت ابی ذرّ منع نموده است، و اگر شما نمیدانستید تا این موقع معذور بودید، ولی پس از این حق ندارید، و فرمان خلیفه را بشما ابلاغ کردم! امیرالمؤمنین - بسوی مروان حمله کرد، و با تازیانه به سر مرکب او زده و فرمود: دور شو که خداوند تو را با آتش جهنم نزدیک کند! مروان - از آنجا برگشت، و امیرالمؤمنین ابوذر را مشایعت مینمود! ابوذر - هنگام وداع برگشتن امیرالمؤمنین گریه نموده و میگفت: خداوند شما اهل بیت را جزای خیر بدهد، هنگامیکه تو را و فرزندان تو را میبینم رسول خدا را بیاد میآورم! مروان چون مراجعت نمود، پیش خلیفه آمده و از عمل امیرالمؤمنین شکایت کرد! عثمان - از شنیدن این خبر غضبناک شده، و بحاضرین میگفت: آیا در اینمورد عذر و بهانه ای از علی بن ابیطالب مسموع است؟ از فرمان من سرپیچی کرده و رسول مرا از انجام مأموریت خود مانع شده است، و من البته باید جزای او را بدهم! امیرالمؤمنین برگشت، و مردم چون آن حضرت را از غضب عثمان آگاهی دادند: فرمود: غضب او نسبت بمن مانند غضب اسب است بلجام خود! امیرالمؤمنین -

هنگام عشاء نزد عثمان آمد! عثمان: روی چه اصل نسبت بمروان اهانت کرده و او را از انجام ماءموریت خود بازداشته، و در مقابل امر من مخالفت نمودی؟ امیرالمؤمنین: اما مروان: میخواست مرا از انجام وظیفه خود ممانعت کند، البته من هم لازم بود ممانعت او را برطرف و رد کنم و اما امر تو: با تو مخالفتی نشده است و تو را رد نکرده ام! عثمان: مگر آگاه نبودی که مشایعت و صحبت ابوذر را قدغن کرده بودم؟ امیرالمؤمنین: آیا چیزیکه تو امر کنی و برخلاف حق باشد ما ملزم هستیم در مقابل امر خدا از امر تو اطاعت کنیم؟ هرگز چنین عملی نخواهم کرد! عثمان: لازم است مروان را قصاص پس بدهی! امیرالمؤمنین: من تازیانه به سر مرکب او زده ام، و مرکب من در همین جا حاضر است، اگر خواهد: تازیانه بسر او بزند! و اما نسبت بمن، قسم بخداوند اگر سخن زشتی درباره من بگوید، در مقابل سخن او تو را ناسزا خواهم گفت، ناسزائیکه درست و راست و از روی حقیقت باشد! عثمان: چرا به تو بد نگویید در صورتیکه تو باو سخن ناسزا بگوئی! قسم بخدا که تو پیش من افضل و برتر از او نیستی! امیرالمؤمنین: با حالت شدت غضب فرمود: آیا بمن چنین سخنی میگوئی و مرا با مروان همردیف میکنی؟ قسم بخداوند که من از خود تو افضل و پدرم از پدر تو افضل است و مادرم نیز از مادر تو افضل است، و این تیر است که در کمان گذاشتم خود را مهیا کن! عثمان: رنگ و صورتش سرخ شده، و از جای خود برخاسته، و باطاق خود وارد شد! (۱۹) نتیجه: نمیدانم عثمان بچه جرات و جسارتی ابوذر غفاری را که از اصحاب خاص و برگزیده رسول اکرم (ص) بود تا این اندازه مورد اهانت و ظلم خود قرار داد، آیا ابوذر بجز راستگویی و حقیقت پرستی و امر بمعروف گناه دیگری داشت؟ آیا ابوذر چه جنایتی کرده که مستحق اینگونه تبعید باشد؟ آری ابوذر غفاری کوچکترین اضطراب و ترزلی بخود راه نداده، و در بیابان خشک و گرم ربنه جان شیرین خود را بجان آفرین تسلیم نموده و باقیمانده گان خود را بخدا سپرد، ولی عثمان بن عفان میباید در محکمه خود را قطعی ببیند! شگفت تر اینستکه میگوید: علی بن ابیطالب (ع) از مروان بن حکم افضل نیست، درست است که مروان پسر عموی عثمان بود، ولی چگونه فراموش کرده است مقامات و فضائل معنوی علی بن ابیطالب را که در میان دشمن و دوست مسلم است، آیا مروان و پدرش (حکم) همان دو نفر نبودند که پیغمبر اکرم (ص) بواسطه نفاق آنها از مدینه بیرون کرد؟ آیا عثمان متوقع بود که حضرت امیرالمؤمنین با آن مقام و جلال و ایمانش (علی مع الحق والحق مع علی) از پیروی حق و حقیقت پرستی دست کشیده و از فرمان پوچ او اطاعت کند؟ آیا عثمان میخواست که آن حضرت از ابوذریکه رسول اکرم (ص) در حق او فرموده بود: در زیر آسمان کسی راستگوتر از ابوذر نیست! تعظیم و تجلیل نکرده، و او را بخاطر تحصیل رضایت عثمان مشایعت ننماید؟ شما اگر بدقت صفحات تاریخ را مطالعه نمائید، خواهید دید که: این اختلاف (در میان امیرالمؤمنین و عثمان، ابوذر و عثمان) اختلاف حق و باطل است ابوذر در مقابل کارهای ناصواب (تضییع حقوق، ترویج اشخاص ناصالح، چپاول اموال مسلمین، حکومت باطل) عثمان نمی توانست خود را ساکت و آرام ببیند، ابوذر حقائی را بگوش مردم می رسانید، و از این لحاظ مبعوض در گاه خلیفه واقع میشد!

حیله و تزویر عمر و عاص

هنگامیکه در جنگ صفین پرچمدار لشکر معاویه کشته شده، و آثار ضعف و هزیمت در صفوف لشکر آشکار گردید، عمروعاص نزد معاویه آمده، و پیشنهاد کرده که: دستور بده هر چه زودتر قرآن ها بسر نیزه ها زده و بلند کنند! عمروبن عاص اظهار کرد: در این هنگام تنها چاره ما همین است زیرا در اینصورت اگر مخالفین (لشکر امیرالمؤمنین (ع)) همگی پیشنهاد ما را پذیرفتند: البته خطر بکلی از ما دفع شده است و اگر نه بطور مسلم در میان آن ها ایجاد اختلاف و افتراق خواهد کرد! بموجب این دستور، جمعی قرآن ها را در مقابل جمعیت لشکر امیرالمؤمنین (ع) بوسیله نیزه ها بلند کرده، و پیشنهاد نمودند که: ما همه پیروان قرآنیم و چون بآه حکام آن عمل کنیم، اختلاف و دشمنی در میان ما نخواهد ماند، پس بیائید همه بسرخان این کتاب آسمانی عمل نمائیم! مردم ظاهر پرست از دیدن این منظره فریب خورده، و دست از کارزار برداشته، و حضرت امیرالمؤمنین (ع) را احاطه نموده،

میگفتند ما در مقابل قرآن تسلیم هستیم! علی بن ابیطالب (ع) فرمود: در راه حق و در انجام دادن وظائف خود کوتاهی ننموده، و در مبارزه و کارزار با دشمن پابرجا باشید، زیرا که من بزرگان و امرای لشکر دشمن را (معاویه - ابن ابی معیط - ابن ابی سرح - ضحاک - حیب) بهتر از همه شماها میشناسم، اینها علاقه بدین و قرآن نداشته، و منظوری بجز فریب دادن و از بین بردن شماها ندارند، اینها در زمان بچه گی و هم در بزرگی بدترین و شریرترین مردم بودند، قسم بخداوند که قرآن را وسیله انجام نیت شوم خود قرار داده اند! مردم جواب دادند: اینها ما را بسوی قرآن دعوت می کنند، و ما نمی توانیم در مقابل این پیشنهاد مخالفت و سرپیچی نمائیم! امیرالمؤمنین (ع) فرمود: وای بر شما، مگر ما برای چه و روی چه اصلی با مبارزه میکنم؟ مگر مخالفت و دشمنی ما با این جماعت بجز از این جهت است که: آنان را بسوی حقیقت و قرآن دعوت مینمائیم و آنها نمی پذیرند؟ اینها قرآن را ترک کرده اند، و احکام قرآن را پشت سر انداخته، و با اهل حق و قرآن ستیزه و دشمنی می کنند! جمعی از قراء و مقدسین ظاهر پرست اظهار کردند: باید در مقابل قرآن تسلیم بوده و پیشنهاد آنان را قبول کنیم، و اگر نه، ما همه از اطاعت و پیروی امر تو بیرون رفته، و طوریکه با عثمان مخالفت و ستیزه کردیم با تو هم برای جنگ و مبارزه بر میخیزیم! امیرالمؤمنین (ع) فرمود: عقیده من اینستکه در این مبارزه سستی نشود، حالا شما خود میدانید، اگر میخواهید از فرمان من اطاعت کنید و مبارزه و جنگ را ادامه دهید! و اگر نه: هر چه میخواهید انجام دهید! (۲۰) نتیجه: مردم نادان و بی معرفت فریب تظاهر و تزویر معاویه را خورده؛ و دست از مظهر حق و تقوی کشیده، و برای همیشه حقیقت و عدالت و تقوی را زیر پا گذاشتند، از ولی حق و خلیفه پروردگار که قرآن ناطق بود روی برگردانیدند، فریب و تزویر و ریاکاری و سخن دروغ معاویه را خوردند! آری مردم ظاهر پرست و نادان بخاطر یک تظاهر بحق: هزاران حقیقت را زیر میگذرانند، و برای عمل کردن بیک امر مستحبی: صدها حرام را مرتکب میشوند، از آدم ریاکاری پیروی میکنند و بسخنان مرد حقیقت که تظاهری ندارد گوش نمیدهند، و پیوسته ریاکاری و خودنمائی و حيله گری و ریاکاری اشخاص ناپاک و دنیا پرست را نخورده، و هیچگونه باین اشخاص بیحقیقت اعتماد و اطمینان نداشته باشیم!

طلحه و عبدالله بن عمر

هنگامیکه مروان بن حکم و طلحه و زبیر پس از نقض بیعت امیرالمؤمنین (ع) بهمراهی عایشه بعنوان مخالفت بسوی بصره حرکت می کردند: در مکه معظمه خدمت عبدالله بن عمر بن خطاب آمده و بخاطر همراه نمودن او در این امر بگفتگو پرداختند! طلحه گفت: از انسان در دوره زندگانش خطاهای زیادی سرزده و لغزش و غفلتهای بیشماری ظاهر می شود، و ممکن است حقوق بسیاری ضایع مرده، و بسی از فرائض و اعمال واجبه را ترک نماید، ولی هنگامی که پای حساب و دلیل بمیان آید: ناچار است که حقائقرا اظهار کرده، و قضاء عادلانه نموده، و بر خطاکاریهای خود اعتراف کند! امروز علی بن ابیطالب میخواهد خلافت و پیشوائی خود را توسعه و تثبیت نموده و مخالفین را از میان بردارد! و از طرف دیگر: معاویه تصمیم گرفته است که تا میتواند بر مخالفت خود افزوده، و پیشوائی علی بن ابیطالب را نپذیرد، ما هم با خلافت فعلی مخالفیم، و می خواهیم بوسیله تشکیل شوری خلیفه را تعیین بنمائیم! از شما هم تقاضا می کنیم که: در این نهضت با ما همقدم و همراه شده، و تا ممکن است از پیش آمدهای سوء و حوادث خطرناک جلوگیری نمائید، و اگر نه: یقین دارم که بفساد امور و اختلال و هرج و مرج و بهلاکت جمع کثیری از مردم منتهی خواهد شد! ما اطمینان داریم که در همراهی و موافقت شما با ام المؤمنین (عایشه) و ما، اختلال و فساد امور اصلاح شدنی است! عبدالله بن عمر گفت: اگر این سخن و اظهار شما (نقض کردن بیعت و تشکیل دادن شوری) راست باشد اطمینان داشته باشید که: این عمل شما نیز از آن خطاهای بزرگ و لغزشهای سخت است، و میخواهید شخصی را که مظهر فضیلت و عظمت و سزاوار خلافت و پیشوائی است: مقهور و مغلوب کنید! و در صورتیکه این ادعای شما دروغ و برخلاف حقیقت باشد: البته در دل خود فکر شوم و نیت سوئی داشته، و راه ناصواب و کجی را سیر می کنید! و بدانید که خانه عایشه برای او بهتر و

مناسبتی از نشستن در هودج است! و بودن شما در مدینه بهتر از کوچ کردن بسوی بصره است! و شما خوار و ذلیل باشید: بهتر و بالاتر از اینست که شمشیر کشیده و در مقابل انبوه جمعیت مسلمین و برخلاف خلیفه قیام کنید! و متوجه باشید که: کسی میتواند در مقابل علی بن ابی طالب قیام نموده و برخلاف او اظهار تشخص کند که مقام و مرتبه او برتر و بالاتر از علی بن ابی طالب باشد، و کسی که که سزاوارتر از علی باشد کجا است؟ و اما موضوع تشکیل شوری: مگر در مجلس شورای گذشته (که پس از خلیفه دوم تشکیل داده شد) علی بن ابی طالب نسبت بر همه شماها تقدم و سبقت و راءى زیادتری نداشته، و شما در اقلیت نبودید؟ مگر پس از درگذشت عثمان عفان خود شما و سائر بزرگان مسلمین او را بمقام خلافت انتخاب نکردید! آری همه آن اشخاصی که او را برای خلافت انتخاب نموده بودند: میتوانند باتفاق عزل او را صادر نمایند! پس مرا بحال خود وا گذارید، و دست از من بردارید! (۲۱) نتیجه: طلحه و زبیر و عایشه هر یکی بخاطر خیالی فاسد و نادرست، دست با اقداماتی زده و خود را برای همیشه از مقام تقوی و صلاح و حقیقت پرستی پرت، و موجبات هرج و مرج و اختلال امور مسلمانان را فراهم، و خون هزاران مسلمان بیگناه را ریخته، و خسران دنیا و عقبی را در آغوش کشیدند! مردم جاه و طلب و دنیا پرست، بایستی از خواندن تاریخچه و صفحات عواقب وخیم گذشتگان، درس عبرت و پند گرفته و بخاطر دنیای چند روزه و ریاست خیالی ناپایدار، برای همیشه خود و مردم بیگناه را بخاک عصیان و مذلت سرنگون سازند! ریاست بخاطر حفظ حقوق و تنظیم امور و خدمت بخلق خدا است و شخص رئیس میباید بجز خدمتگزاری و خیر خواهی و فداکاری نیتی بدل خویش راه ندهد! امیرالمؤمنین (ع) می فرمود: علاقه و توجه من بمقام و خلافت و ریاست ظاهری شما، کمتر و ضعیفتر از آن علاقه است که باین نعلین کهنه و پاره دارم، مگر اینکه بتوانم بوسیله این حکمرانی حقی را پابرجا و باطلی را محو و ظلمی را از میان بردارم! و هر شخصی باندازه عنوان و نفوذ و بزرگی که دارد: مسؤلیت دارد!

زاهد مرناض فضیل بن عیاض کوفی سمرقندی

فضیل بن عیاض در ابتدای زندگانی خود در میان سرخس و ابی ورد از جمله قطاع طریق و از دزدان نامی و شهیر آن صفحات بود! فضیل بدختری عشق و محبت پیدا کرده بود، و یکشبی میخواست خود را بآن دختر برساند، و از دیواری بالا میرفت صدائی شنید: شخصی از قرآن این آیه را تلاوت می گرفت مینمود (اےلم باءن الذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله) آیا آن هنگام نرسیده است که مؤمنین خشوع پیدا کرده و در مقابل ذکر خداوند قلوب ایشان خاضع باشد! فضیل از همانجای برگشت، و خطاب قرآن چنان در قلب او مؤثر گشت که یکمرتبه زندگانی او دگرگون شد، در اینجا با کمال خلوص گفت (یا ربّ قد آن) خداوندا هنگام خشوع رسید! فضیل از صمیم قلب بسوی خدایش برگشت، و شب را بیک خرابه پناهنده شد که در آن خرابه جمعی نشسته و صحبت میکردند! این جماعت می خواستند از این منزلگاه کوچ کنند ولی اظهار می داشتند که مبادا فضیل در این موقع شب در اثنای راه آنان را بکمین انداخته و اموالشان را بغارت برد! فضیل از جریان صحبت ایشان آگاه شد و بیشتر اسباب تاءثر او را فراهم آورده، و آنان را امن داد! ابوعلی رازی میگوید: سی سال در خدمت فضیل بودم و در این مدت هیچ ندیدم او را که خنده کند یا تبسم نماید، مگر آن روزیکه پسر او (علی بن فضیل) از دنیا رفت، که فضیل در آن روز خنده کرد، و چون از علت خنده اش پرسیدم؟ پاسخ داد: خداوند این پیش آمد را دوست داشت، من نیز خوشحال شدم! پسر فضیل از جهت عبادت و زهد بر پدر خود برتری داشت، و یکروز که در مکه بتزدیکی چاه زمزم ایستاده بود آوازی شنید: شخصی این آیه شریفه را از قرآن تلاوت میکرد (و تری المجرمین یومئذ مقرّنین فی الاصفاد سربیلهم من قطران تغشی وجوههم النار) اگر بینی گناهکاران را در روز قیامت که بواسطه زنجیرها بهم سخت بسته شده اند و پیراهنهای آنان از یک ماده سوزنده و بد بوئیست و آتش صورتهای ایشان را فرا خواهد گرفت! علی بن فضیل از شنیدن این آیه مبارکه که یکدفعه صیحه ای از دل برکشید و جان را بر جان آفرین تسلیم کرد!

۲۲) نتیجه: شخصی که ایمان و یقین بعظمت و احاطه و علم پروردگار جهان دارد: پیوسته در حال توجه و تذکر بوده، و کوچکترین حالت غفلت و فراموشی برای او دیده نخواهد شد! انسان هنگامی که خدای خود را توانا و آگاه بیند پیوسته و با کمال حضور قلب و خضوع و خشوع و توجه در مقابل عظمت و جلال پروردگار جهان مشغول عبادت و اطاعت بوده، و کمترین خلاف و عصیان و تمردی از او ظاهر نمیشود! روی این جهت است که در بعضی از روایات شریفه وارد شده است که: انسان هنگامیکه گناه میکند ایمان ندارد! البته معصیت و مخالفت خالق با اعتقاد و ایمان جمع نمی شود، شما اگر اطلاع و توجه سلطان آگاه باشید: چگونه ممکن است بمخالفت او اقدام کرده، و در حضور او اقدام کرده، و در حضور او قدم عصیان و خلافی را بردارید، اینست که عصیان با ایمان در یکجا جمع نخواهد شد!

فقیه عابد سعید بن جبیر از زهاد و بزرگان شیعه

طوری که معلوم است حجاج بن یوسف پیوسته با اهل حق و مخصوصا با شیعیان امیرالمؤمنین عناد و عدالت می ورزند! روزی صحبت از سعید بن جبیر کوفی که از خواری حضرت سجاد بود بمیان آمد: حجاج چند نفر از اصحاب مخصوص خود را گماشت تا سعید را پیدا کرده و در مجلس او حاضر کنند! ماءمورین حرکت کرده و او را جستجو می کردند تا بصومعه ای رسیدند که راهبی در آنجا سکنی داشت از راهب تقاضا کردند که آنان را بجای سعید راهنمایی نماید! راهب چون از اوصاف و علامات سعید پرسید: ایشان را بسوی سعید راهنمایی نمود! ماءمورین بنزدیکی سعید رسیده و او را بحالت سجده یافتند که مشغول مناجات با خدای خود بود، ماءمورین سلام کردند! سعید نماز خود را تمام کرده جواب ایشان را رد کرد، ماءمورین اظهار داشتند که ماءموریت ما اینستکه شما را بسوی حجاج دعوت کنیم! سعید فرمود: اگر پذیرفتن من واجب است، که موافقت نمایم؟ گفتند: بلی ناچار باید اجابت کنید! سعید حمد و ثنای خدای را بجای آورده و صلوات بر پیغمبر اکرم فرستاده و از جای خود حرکت نموده با ایشان براه افتاده و رفتند، تا بهمان صومعه راهب رسیدند! راهب پرسید: آنرا که طلب میکردند پیدا نمودید؟ گفتند بلی! راهب تقاضا نمود: داخل صومعه شوند تا شب را از شر درندگان و مخصوصا دو شیر ماده و نر که هر شب در اطراف صومعه پناهنده می شوند ایمن گردند؟ ماءمورین اجابت کرده و داخل صومعه شدند ولی سعید بن جبیر اظهار داشت من هرگز بصومعه یک شخص مشرک و غیر مسلمان پناهنده نمیشوم شب را در بیرون صومعه هستم! ماءمورین گفتند: شما در نظر گرفته اید که فرار کنید و یا میخواهید خودتان را بمعرض هلاکت بیندازید! سعید فرمود: من فرار نمیکنم و خدای من همراه من است و مرا از هرگونه پیش آمدهای سوء نگاهداری فرموده و همان حیوانات درنده را نگاهدار و پاسبان من قرار میدهد، انشاءالله! گفتند مگر شما از جمله پیغامبران خدا هستید، سعید پاسخ میدهد: من یک بنده گناهکار و خطا پیشه هستم از بندگان خدا، ماءمورین اظهار کردند: پس قسم یاد کن که از اینجا فرار نکنی! سعید قسم خورد که شب را از آنجا حرکت نکنند! راهب گفت: شما بطرف صومعه بالا آئید و این بنده صالح که سخت قوی دل است تنها بماند که خودش مایل نیست بداخل صومعه آید! ماءمورین داخل صومعه شدند و باطراف می نگریستند که ناگاه از دور یک شیر ماده نمایان شده و بسوی صومعه میآید، این شیر ماده نزدیک سعید رسیده و خود را بدن سعید میمالد و سپس در نزدیکی او خوابید و پس از این شیر نری باز همانطور از بیابان آمده و خود را بسعید مس کرده و در نزدیکی او خوابید! شب پایان رسیده و هوا روشن شد، راهب از صومعه پائین آمده و از محضر سعید تقاضا نمود که شریعت اسلام و تعالیم دینی را برای او توضیح بدهد: و در آن ساعت اسلام آورده و از روی خلوص و صفاء نیت بوظائف دینی خود عمل کرد! ماءمورین چون از این منزلت و مقام سعید آگاهی یافتند شروع کردند بمعذرت طلبیدن و دست و پاهای او را می بوسیدند و از خاک پاهایش برای تبرک برداشته و برای او صلوات می فرستادند! سپس گفتند: ما در حضور حجاج قسم خورده ایم که اگر شما را پیدا کرده و بعد رها کنیم زنهای خودمان را طلاق داده و بندگان خود را آزاد بسازیم، ولی با اینحال

فرمان شما را هر چه بفرمائید اطاعت خواهیم کرد؟ سعید بن جبیر فرمود: شما وظیفه خودتان را انجام دهید، من بآفریننده خود پناهنده هستم و قضاء و حکم او را کسی نتواند برگرداند! پس براه افتادند تا بشهر واسط رسیدند، نزدیک شب شده است و مدت عمرم سپری گشته، از شما تقاضا دارم امشب مرا آزاد بگذارید تا توشه ای برای مرگ و رحلت خود بگیرم و مهیای نکیر و منکر و شکنجه های قبر باشم، نزدیک شده است که خاک تیره بر روی جسمم بریزند، و البته صبحگاه هر مکانی را که تعیین میکند حاضر آمده و بعهدم وفا کنم؟ ماءمورین اختلاف نمودند: یکی گفت اگر از خود اوست دست برداریم چطور میتوانم اثر شرا پیدا کنیم، دومی گفت تا اینجا زحمت کشیده و نزدیک است که از امیر بگرفتن جائزه نائل باشیم و هم بجائی رسیده ایم که امیدواریم ایمن گردیم و در آخر کار نباید سستی و مسامحه را روا بداریم، دیگری بصدای درآمد که من ضامن او هستم و فردا صبح پیش شما حاضر می‌کنم انشاءالله! در این هنگام بسوی سعید بن جبیره متوجه شده دیدند: اشک از چشمهای او سرازیر بود و سیمایش دگرگون شده بود زیرا از آن ساعتی که او را دستگیر کرده بودند پیوسته دل‌تنگ و گرفته حال و با گرسنگی و تشنگی بسر برده بود! ماءمورین از دیدار این رخسار افسرده بیشتر متاثر شده و یکبارگی گفتند: ای بهترین مردان روی زمین ای کاش ما تو را نمیدیدیم و چنین ماءموریتی را نمیداشتم! وای بر ما چگونه بواسطه این عمل گرفتار گشتیم! تقاضا میکنیم در روز قیامت و هنگام بازخواست در پیشگاه آفریننده ما عذر ما را بخواهی تا ما را معذور بدارد! البته خداوند جهان بزرگترین حکم کننده و بهترین دادخواه است که هیچگونه ستم و ظلم نخواهد کرد! بهمگی گریه میکردند تا یکی از ماءمورین که ضمانت او را نمود روی بسعید کرده و عرض نمود: از حضرت تو مسئلت میکنم که بخاطر خدا امشب ما را از دعای خیر بی نصیب نکنی؟ ما آدمی را مانند تو دیگر باره نخواهیم یافت! سعید بن جبیر آنان را بدعای خیر یاد کرده و بطرف دیگر روان شد: سعید نزدیک آب آمده عباء و پیراهن بلندیکه داشت از تن خود کنده و شستشو داد و هم سرش را پاک و تمیز کرده و برای مناجات مهیا شد! آری سعید آن شب را تا صبح بیدار بود و با خدای خود بر از و نیاز اشتغال داشته و با کمال خضوع قلب در مقام بندگی آمده و خود را مهیای یک سفر روحانی کرد! روشنائی آفتاب از مشرق دمید، و سعید بموجب عهدی که کرده بود از جای برخاسته بسوی جایگاه ماءمورین حرکت کرده و در را زد! ماءمورین صدای در را شنیده بهم دیگر گفتند: قسم بخدای کعبه سعید است که بعهد خویش وفا نمود! و چون در را باز کرده و بسیمای روحانی سعید برخوردند؛ همگی می‌گریستند! سپس با همدیگر حرکت نموده و بسوی خانه حجاج بن یوسف روان شدند: دربان بنزد حجاج شتافت و از قدوم سعید مژده داد و برای ورود و اجازت گرفت! سعید بن جبیر داخل اطاق حجاج شده و در مقابل او ایستاد! حجاج پرسید اسم شما چیست؟ سعید: نام سعید بن جبیر است! حجاج: اسم تو شقی بن کسیر است! سعید: مادر من داناتر بود بنام من از تو! حجاج: تو شقی هستی و هم مادرت! سعید: غیب را کس دیگر میداند که او غیر از تو باشد! حجاج: زندگانی دنیوی تو را بیک آتش سوزان عوض خواهم کرد! سعید: اگر میدانستم که این عمل از قدرت تو برآید البته تو را برای خودم خدا می‌گرفتم! حجاج: عقیده تو درباره محمد (ص) چیست؟ سعید: آنحضرت پیغمبر رحمت است! حجاج بخيال تو آیا ابوبکر و عمر در بهشت هستند یا در جهنم! سعید: اگر داخل بهشت و جهنم شده بودم اهل آنها را میشناختم! حجاج: اعتقاد تو درباره خلفاء چیست؟ سعید من و کیل آنها نیستم! حجاج: کدامین یکی از خلفاء پیش تو محبوبتر است! سعید: آنیکه بیشتر در مقام و قضای خداوند تسلیم و راضی باشد! حجاج: کدام یکی از آنها بیشتر در مقام رضا بود؟ سعید: خدای من از حال ایشان آگاه بود که داناتر است بظاهر و باطن آنان و عالم است بقلوب ایشان! حجاج: از تصدیق و موافقت من خودداری میکنی؟ سعید: بلکه دوست نمیدارم تا تو را تکذیب کنم! حجاج: عقیده تو درباره من چیست: سعید: تو قاسط و عادل هستی! حاضرین: چه جواب موافق و خوبی داد (خیال کردند منظور سعید معنای عدالت و انصاف و داد است)! حجاج متوجه بحاضرین شده گفت: شما منظور او را نمیفهمید، سعید اشاره میکند بظالم بودن و مشرک بودن من، میخواهد بآیه (و امّا القاسطون فکانوا الجهّٰم حطبا) و آیه (ثم الذین کفروا برّبهم یعدلون) اشاره کند! حجاج باز خطاب بسعید کرد: چرا

نمیخندی؟ سعید: چطور بخندد آن مخلوقیکه از خاک و گل آفریده شده و ممکن است آنرا آتش نابود کند! حجاج، پس ما چرا خنده میکنیم؟ سعید: قلوب و دل‌های انسان متفاوت است و متساوی نیست! حجاج فرمان داد: قدری یاقوت و لؤلؤ و زبرجد بیاورند و در پیشروی سعید بگذارند! سعید: اگر این جواهر را جمع آوری، تا روز قیامت در مقابل گرفتاریهای وحشت انگیز و ناله های جانسوز آن روز بخشیده و از آنها خلاص شوی، البته بسیار خوب است، اگر چنین معامله ای صورت بگیرد، ولی فشاری از گرفتاریهای قیامت که بانسان روی آورد چنان سخت میشود که علاقه و مهر فرزندی را از دل مادر مهربان براندازد، پس در متاع دنیوی خیری نباشد مگر آنچه پاک و خالص باشد! حجاج: فرمان داد آلات لهو و عیش را بیاورند! سعید: حالش منقلب شد و بگریه در آمد! حجاج: چه رقم از قتل را اختیار می کنی که آن طور کشته شوی؟ سعید: بهر طوریکه خواستی باکی نباشد، قسم بخدایم بهر طوریکه مرا بقتل برسانی خداوند تو را در روز قیامت بمانند آن جزاء خواهد داد! حجاج: میخواهی که تو را عفو کنم؟ سعید: اگر عفوی باشد از جانب خدا است، و از تو نمیخواهم! حجاج: تو را قطعه قطعه میکنم و اعضای تو را از هم جدا میسازم! سعید: در اینصورت تو دنیای مرا از من گرفتی ولی من حیات اخروی تو را دگرگون خواهم کرد! حجاج: وای باد بر تو! سعید وای بر آن کسی باشد که از بهشت دور و بجهنم نزدیک باشد! حجاج: ببرید این شخص را و بقتل برسانید! سعید: هنگامی که بیرون میرفت بخنده در آمد! حجاج: برای چه خنده میکنی؟ سعید: از این جراتی که بخدا میکنی و خدایم برای تو حلم میورزد! حجاج: فرمان داد، بساط بساط را بیاندازند و بقتل رسانید! سعید: وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض و ما انا من المشرکین! حجاج: بساط را بطرف غیر قبله برگردانید! سعید: (فاینما تولوا اثمم وجهه الله)! حجاج: بر روی صورت بخوابانید! سعید: (منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارۃ اخری)! حجاج: سرشرا از تن جدا سازید! سعید: (اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله، اللهم لاتسلطه علی احد بعدی) (خدایا او را پس از من بر دیگر کس مسلط مکن)! در این هنگام سر سعید بن جبیر را جدا کردند، و عجب اینستکه آن سر مقدس پس از جدا شدن میگفت: (لا اله الا الله محمد رسول الله)! حجاج پس از این قضیه بموجب نفرین سعید چند روزی بیش نماند، و در حال مرضش چون بیهوش میشد یا بخواب میرفت، میگفت: من بسعید بن جبیر چه کردم و باز بیهوش میافتاد! (۲۳) نتیجه: از این قضیه پندهای زیاد و عبرتهای بسیار باید گرفت، مخصوصا مقام اطمینان قلب و سکون نفس شخص مؤمن است که: در مقابل حقیقت از خلاف و عدوات جهان و جهانیان نیاندیشیده، و کوچکترین خوف و هراسی در دل او راه نمی یابد (الا- ان اولیاء الله لا-خوف علیهم ولا- یحزنون) شخص مؤمن هنگامی که اظهار حق را وظیفه خود داند: مانند کوه در مقابل هرگونه پیش آمدها و خطرها مقاومت نموده، و نقد جان بدست می گیرد! مرگ برای بشر حتمی و ضروری است، آدمی خواه و ناخواه می باید از زندگانی دنیوی دست شسته، و شربت مرگ را بنوشد، پس خوف از مرگ در اینصورت بسی بیجا و قبیح است! انسان میباید با کمال آزادی و سعادت‌مندی زندگانی دنیوی خود را ادامه داده، و در مقام انجام وظیفه، هیچگونه از مرگ ترس و هراسی نداشته باشد! اشخاص ضعیف‌الایمان هنگامی که با کوچکترین ضرر و خطری مواجه میشوند، دست از حق و حقیقت کشیده، و خدا و پیغمبر و دین و وظیفه را بکلی از یاد میبرند!

عشق یزید و حبله معاویه

قسمت اول

یزید بن معاویه شبی با یکی از ندماء پدرش معاویه که رقیق نام داشت شب نشینی کرده، و رقیق مشغول سخن گفتن بوده، و از هر طرف سخنی بمیان می آورد! یزید مجلس را خلوت و خصوصی دیده، اظهار میکند: خداوند حکومت پدرم امیرالمؤمنین را پایدار داشته، و عافیت و تندرستی باو عطا نماید! دقت فکر و حسن نظر و رای جمیل او مرا وامیداشت که در تمام امور خود

بصلاح بینی او انکاء نموده، و حتی احتیاجی باظهار نیت و خواستنی های قلبی خود ندیده، و در همه امور خود بتوجه کامل او توکل و اطمینان داشته باشم، ولی امیرالمؤمنین با آن علم و حلم و توجهی که دارد: از صلاح بینی و خیر خواهی من غفلت نموده، و مخصوصا در یک موضوع مرا بکلی محروم و ضایع کرد! خداوند از خطاهای و سیئات اعمال او بگذرد! رقیق - خیال می کنم سوء تفاهم و اشتباهی رخ داده است، زیرا محبت و علاقه شدید و توجه و مهربانی کامل امیرالمؤمنین درباره شما قابل انکار نیست، و شما خودتان میدانید که: پدرتان تا چه اندازه نسبت بشما علاقه نشان داده، و پیوسته آخرین هدفش خوشی و آسایش و رضایت خاطر و بلندی مقام و شوکت شما است! یزید - سرش را بیائین انداخته، و محسوس بود که: از اظهار خود پشیمان شده، و بگفته خود نادم است! رقیق - پس از تمام شدن مجلس، بسوی عمارت معاویه رهسپار گردیده، و اجازت ملاقات طلبید! معاویه - بخاطر خصوصیتی که با رقیق (ندیم خود) داشت: فهمید که شرفیابی او در آنوقت شب از جهت امر لازمی خواهد بود، و روی این لحاظ اجازت داد و رقیق وارد اطاق مخصوص گردید! رقیق - مذاکرات خود را با یزید بمیان آورده، و ملال خاطر و تکدر قلب و گلایه و زبان حال او را در پیشگاه معاویه بعرض رسانید! معاویه - عجا، تا بحال کوچکترین عملی که موجب ناراحتی و تکدر خاطر و کراهیت جانب او باشد از من صورت نگرفته است، و همیشه خواستارم تا خواستنیها و کارهای او مطابق میل و موافق خواهش و رضایت کامل او انجام پذیرفته، و هیچگونه درباره او مهربانی و خوبی و احسان مضایقه نمیکنم! سپس دستور داد: یزید را پیش او بخوانند! رسول معاویه پیش یزید آمده، و او را به پیشگاه امیر دعوت کرد! یزید بفوریت فرمان پدرش را پذیرفته، و بسوی او حرکت نمود! یزید خیال کرد که: این دعوت در این هنگام شب، بخاطر استشاره کردن و مذاکراتی است که در پیرامون پیش آمدی صورت خواهد گرفت، زیرا معاویه در کارهای مشکل و امور سیاسی حکومت خود با یزید استشاره نموده، و بکمک فکر او آن مشکل را حل میکرد! یزید باطاق مخصوص پدرش وارد شده و نشست! معاویه پس از ملامت و مذمت کردن پدرش یزید، اظهار داشت: من بموجب علاقه شدیدی که نسبت بتو داشتم تو را بر اشخاص بزرگ و مردان فضیلت و اصحاب رسول اکرم (ص) برتری داده، و بر آنها امیر و پیشوا قرار دادم؛ و مقام و مرتبه تو را بر دیگران ترفیع داده، و بخاطر گرفتن بیعت برای تو منزلت آنان را پائین تر و کمتر قرار دادم (۲۴)! یزید - در حالیکه از شدت شرمندگی و خجلت غرق غرق بود بسخن آمده گفت: من نمی خواستم در مقابل نعمتها و مهربانیهای شما کفران ورزم، من بخیرخواهی و صلاح بینی و احسان شما اعتراف دارم و چون سخن باینجا رسیده است، مجبورم سر باطنی خود را افشاء کرده و علت انزجار و گلایه خود را بیان کنم! طوریکه معلوم و روشن است، انسان بخاطر ادامه زندگی خود و برای آسایش و تنظیم امور زندگانی خویش: نیازمند بازدواج و زناشویی است، و البته در انتخاب زن لازم است بیش از پیش دقت و توجه مخصوص کرد! تا زنی که از هر جهت سزاوار و مناسب است اختیار و انتخاب بشود! من هنگامی که کمال ادب و زیبایی و حسن سیرت و صورت دختر اسحاق را (ارینب) می شنیدم، در دل خود خاطر خواه و علاقه مند و عاشق او شده بودم، و کوچکترین احتمالی نمیدادم که از جانب شما مسامحه و سستی و تاءخیری در اختیار و خطبه او رخ بدهد، ولی شما بکلی غفلت ورزیدید، بحدی که او را از جای دیگر خطبه کرده، و بعقد عبدالله بن سلام در آمد! من از این پیش آمد بینهایت متاثر شده و آسایش و طمأنینه خاطر و آرامش را از من سلب نموده، و با حالت اضطراب و ناراحتی و تشویش بسر میبرم! محبت و عشق و علاقه ارینب رفته رفته در قلب من بیشتر شده، و صبر و استقامت را از دلم ربوده است! آری صبر من تمام شده، و بیش از این حوصله استقامت و خودداری و نگهداری سرّ ضمیر خویش ندارم! معاویه - آرامش قلب را از دست نداده، و به من مهلت بده! یزید - پس از پایان یافتن و از بین رفتن موضوع: مهلت دادن و فکر کردن و اقدام نمودن چه نتیجه خواهد داشت! معاویه - نمیدانم عقل و استقامت و مردانگی تو کجا رفته است! یزید - عشق بر خرد غالب شده، و بخاطر نمایش عشق: عقل و صبر و تقوی و طمأنینه دل رخت بر بسته است! و اگر کسی میتواند در مقابل سیطره عشق، تقوی و عقل خود را از دست ندهد، البته حضرت داود (ع) برای این قسمت پیش قدم و مقدم بود، در صورتیکه آن حضرت اظهار عجز و ناتوانی و بی صبری

نموده ، و در مقابل محبتی که بزن اروپا پیدا کرده بود، اضطراب نفس و تشویق خاطر پیدا کرد! معاویه - برای چه مرا پیش از فوت وقت مطلع نکردی؟ یزید - خیال نمی‌کردم محتاج بتذکر باشد، زیرا که توجه و عطوفت تو را نسبت بخود باندازه ای شدید و کامل میدیدم که احتمال غفلت از این قسمت را نمیدادم! معاویه - راست است ، ولی باید بیش از پیش خود را حفظ کرده و تقوی و عقل و صبر را از دست داده نداده ، و سرّ ضمیر خود را پیش کسی اظهار نمائی! شاید بتوانم بمقصد نائل آیم! معاویه بدریای فکر غوطه ور شده ، و برای حل اینمطالب اندیشه ها و حيله هایی طرح می کرد! و ارینب که از جهت جمال و کمال و شرافت و مال سر آمد زمان خود و شهیر آفاق بود، پس از ازدواج کردن با پسر عموی خویش عبدالله بن سلام (از طائفه قریش) در مملکت عراق با هم زندگانی میکردند! و عبدالله بن سلام از جانب معاویه ماءموریت و حکومتی داشته و دارای فضیلت و مقام و منزلت بلندی بود! معاویه پس از نقشه کشی ها و اندیشه های بسیار، صلاح در این دید که : نامه به عبدالله بن سلام نوشته ، و او را بجانب شام احضار نماید! معاویه باین مضمون نامه نوشت و ارسال کرد : چون نامه من بتو رسید بدون تاءخیر بسوی شام حرکت کن ، امید است در این سفر خیر بسیار و نتیجه مهمی بتو رسیده ، و نصیب کاملی بدست تو آید! عبدالله بن سلام پس از رسیدن نامه ، بدون تاءخیر بسوی شام حرکت کرده ، و در منزلی که قبلا- باشاره معاویه برای او مهیا شده بود وارد شد! معاویه ، ابوهریره و ابوالدرداء (از اصحاب رسول الله) را احضار نموده ، و پس از مقدمات و ذکر سخنانی چند و رجز خوانیها، گفت : دختری دارم که موقع ازدواج او فرا رسیده ، و میخواستم برای انتخاب همسر او، دقت کامل و توجه تمامی بکار برده ، و کسی را انتخاب و در نظر بگیرم که از جهت فضیلت و دیانت و تقوی و ادب و مروت مورد وثوق و اطمینان من باشد، و بنظر من مصداق این اوصاف شخص عبدالله بن سلام است که از هر جهت زیننده و سزاوار است ، و مخصوصا علت اقدام عاجل من اینستکه : مبدا پیش از انجام گرفتن این قسمت اجل مرا دریابد، و کسانیکه پس از من امور سلطنت و حکومترا بدست میگیرند، بخاطر عجب و بزرگواری حکومت و کوچک شمردن دیگران و بهانه پیدا نکردن هم‌رتبه و کفو، از تزویج زنها ممانعت نمایند! من میل دارم که شخصا این قدم را برداشته ، و راه را برای آیندگان روشن کنم ، تا جانشینان من نیز با من همفکر و همقدم باشند! ابوهریره و ابوالدرداء اظهار تشکر کرده گفتند : البته شما که صاحب و کاتب رسول الله (ص) بودید، از هر جهت برای اجرای دستورات واقعی و عمل کردن باحکام حقیقی که موجب سپاسگذاری و شکر مر خالق و رضای او است ، تقدم و اولویت خواهید داشت! معاویه - پس مناسب میدانم که شما این نظریه مرا بعبدالله بن سلام ابلاغ نمائید، و البته با دختر من نیز مشورت و مذاکره خواهید نمود، ولی تصور میکنم او هم با فکر و تصویب من مخالفت نکرده و از صلاح دید من خارج نشود! معاویه پس از بیرون رفتن آن دو نفر، باندرون خانه آمده ، و بدختر خود توصیه کرد : هنگامیکه ابوهریره و ابوالدرداء با او مذاکره نموده ، و او را برای عبدالله بن سلام خطبه و خواستگاری نمایند، در جواب ایشان چنین اظهار کند که : عبدالله بن سلام بی نهایت مرد زیننده و مناسب و محترم و پسندیده است فقط مانعی که در اینقسمت موجود است : بودن زن او ارینب است ، زیرا غیرت و خوی من با این امر سازگار نبوده ، و روی اینجهت میترسم سخنی بگویم یا عملی را مرتکب شوم که موجب سخط و غضب الهی واقع شده ، و بر عذاب و گرفتاریهای همیشگی گرفتار آیم : و تا ایشان با ارینب زناشوئی می کند : این اقدام عملی نخواهد شد! ابوهریره و ابوالدرداء نزد عبدالله بن سلام آمده ، و گفتار معاویه را باو ابلاغ ابلاغ نمودند! عبدالله بن سلام بی نهایت و مسرور گشته ، و شروع بعرض تشکر و سپاسگوئی نموده ، و از الطاف و مراحم و توجهات معاویه که درباره او مبذول شده است : بسی اظهار امتنان و خوشحالی نمود! عبدالله بن سلام پس از اینکه در مقابل توجه این نعمت : حسد خالق را بجا آورد، و از نعمتها و حسن نظر و عطوفت و رحمت معاویه سپاسگوئی کرد : تقاضا نمود که آن دو نفر برای خواستگاری رسمی به پیشگاه معاویه رهسپار شوند! ابوهریره و ابوالدرداء بعنوان خطبه پیشگاه معاویه مراجعت نمودند! معاویه اظهار داشت : طوریکه گفتم من از این وصلت بینهایت خوشوقت و فرحناکم ، و چون لازم است با خود دختر نیز مذاکره شده و نظر و موافقت او را هم تحصیل بنمائیم : میباید شما اینقسمت را نیز شخصا انجام بدهید! ابوهریره و ابوالدرداء باطاق

مخصوص دختر معاویه وارد شده و نظر رای پدرش معاویه را برای او بتفضیل فهمانیدند! دختر بهمان طوریکه پدرش تعلیم داده بود پاسخ داد! ابوهریره و ابوالدرداء نزد عبدالله بن سلام برگشته، و جریان مذاکرات خودشان را با معاویه و دخترش را با معاویه و دخترش باو نقل کرده، گفتند: بنظر ما تنها مانعی که موجود است، وجود ارینب است! عبدالله بن سلام روی سادگی خود، در حضور آن دو نفر، طلاق زن خود ارینب را جاری کرده، و آنها را شاهد طلاق قرار داد! ابوهریره و ابوالدرداء پس از شنیدن صیغه طلاق، بسوی معاویه مراجعت نموده، و جریان امر را باو اطلاع دادند! معاویه که در اینمرتبّه حاجت خود را برآورده دید: شروع بغمزه و ناز کرده، و گفت: من از این عمل باین فوریت متاثر شدم، عجله و شتاب کردن ایشان سزاوار نبود، بهتر از این بود که ایشان صبر میکردند و بالاخره کار بیک ترتیبی انجام می گرفت، البته آنچه مقدر است بوقوع خواهد پیوست، هر چه بود خوب باید گذشته است، ما باید در پیرامون مقدمات و شرائط کار خودمان روی فکر صحیح و نظر صائب بخوبی تامل کرده، و سپس تصمیم بگیریم! معاویه پس از اظهار این مطالب درهم و مبهم گفت: شما مرخص شده و مراجعت نمائید البته آنچه تصمیم گرفتم باطلاع شما خواهیم رسانید! معاویه پس از این جریان نامه به پسرش یزید نوشته، مژده داد که کارهای مقدماتی انجام گرفته، و به مطلوب نزدیک شده، و اینست عبدالله بن سلام طلاق ارینب را داده است! پس از چند روز ابوهریره و ابوالدرداء بسوی معاویه برگشتند!

قسمت دوم

معاویه اظهار داشت: طوریکه مسبوق شدید، رضایت و موافقت دخترم بایستنی است، و شما فعلا جریان امر را باو تذکر داده، و برای تحصیل رضایت و اجازه او وارد مذاکره شوید! ابوهریره و ابوالدرداء نزد دختر معاویه آمده، و پس از اینکه فصلی از مراتب و مقامات و فضائل اخلاقی و شخصیت عبدالله بن سلام ذکر نمودند، گفتند: عبدالله بن سلام بخاطر پیشنهاد شما ارینب را طلاق داده و فعلا موافقت و اجازه پدر شما نیز فقط متوقف بر رضایت شما است! دختر معاویه پس از ذکر مقدمات و سخنهاي چند، اظهار کرد: اگر چه تحقق امور وابسته بتقدیرات الهی است؛ ولی در کارهای مهم و بزرگ میباید تا ممکن است دقت و فکر نموده، و روی صبر و تامل قدم برداشت، تا موجبات پشیمانی و تاثر فراهم نیاید، مخصوصا در این موضوع که سرنوشت آدمی را در زندگانش معین کند، و من بخدای متعال توکل کرده، و از او استمداد می نمایم که آنچه صلاح و خیر من است وسائل آن را پیش آورد، و البته نتیجه را بعرض شما خواهم رسانید ابوهریره و ابوالدرداء از مجلس برخاسته، و دعا کردند که، خداوند خیر شما را بخواهد و شما را توفیق و تاءید فرماید! سپس نزد عبدالله بن سلام آمده، و جریان امر را نقل نمودند! عبدالله بن سلام این بیت را خواند: فان یک صدر هذا الیوم ولی فانّ غدا لناظره قریب اگر چه جریان امروز بر ضرر ما تمام می شود، ولی فردا هم نزدیک است، و باید منتظر فردا باشیم تا فردا چه پیش آمد کند! در این موقع مردم از جریان امر عبدالله سلام آگاهی یافته، با همدیگر میگفتند: بطور مسلم معاویه عبدالله بن سلام را فریب داده است و این خیر بگوش همه رسیده، و حتی در شهرهای دیگر نیز منتشر شده و هر کسیکه در هر جایی، از این قضیه آگاهی می یافت: از معاویه بدگویی کرده، و از خدعه و حيله او سخن میگفت: و همه یکزبان میگفتند: معاویه با حيله گری خود مقدماتی را جور کرده است که عبدالله بن سلام زن خود را طلاق داده است، و منظور معاویه اینستکه: زن او را برای پسر خودش یزید تزویج کند، چه امیر خوبی است که پروردگار جهان او را برای حفظ رعیت بیچاره برانگیخته است! عبدالله بن سلام برای اینکه تکلیفش یکسر و روشن بوده، و از حالش تشویش و اضطراب و نگرانی بیرون آید، از ابوهریره و ابوالدرداء تقاضا کرد تا برای گرفتن آخرین جواب پیش دختر معاویه بروند! اینستکه ابوهریره و ابوالدرداء باز پیش دختر آمده، و گفتند: امیدواریم که در اینمدت تحقیقات کاملی بعمل آمده، و آنچه صلاح و خیر بوده است! خداوند روشن و معلوم ساخته است! دختر معاویه اظهار کرد: پروردگار جهان را سپاسگذارم که مرا در این امر روشن، و صلاح و تکلیف مرا معین

فرمود، من هر چه فکر و تامل کردم، رضایت و موافقت خود مرا نتوانستم دریابم، و چون با دیگران استشاره نمودم: نظر آنانرا نیز مختلف و ضدّ و نقیض دریافتم، این خود یگانه علت ناراحتی و عدم رضایت خاطر بود! عبدالله بن سلام چون پاسخ نامساعد دختر را استماع کرد: دانست که فریب خورده؛ و بی نهایت مضطرب و پریشان شده، و مهموم و مغموم گشت! سپس بخود آمده و گفت: خدایم را حمد می کنم، و در مقابل نعمت های او ستایش مینمایم، البته چیزی را که پروردگار جهان بخواهد: قابل تغییر و تبدیل نیست! کسی نتواند قضا و تقدیر او را ردّ و عوض کند، انسان هر چه روی فکر و عقل و تدبیر رفتار نماید: باز نخواهد توانست از محیط حکمرانی خداوند خارج شده، و کوچکترین ضرری را که مقدر است از خود دفع کند، فرح و سرور، آسایش و ناراحتی، نعمت و نعمت اینجهان پایدار نیست، آدمی باید در مقابل تقدیرات غیبی تسلیم و خضوع کرده، و صبور و ثابت قدم و محکم باشد! این مذاکرات بطول انجامیده بود، و ایام عدّه (در حدود سه ماه) اربنب سپری شده، و مانعی برای خطبه او باقی نمانده بود! معاویه ابوالدرداء را مأموریت داد که: بسوی عراق رهسپار شده، و اربنب را برای پسرش یزید خواستگاری نماید! ابوالدرداء حرکت کرده، و بعراق رسید، و در آن حسین بن علی علیه السلام در عراق ساکن بوده، و از جهت علم و معرفت و بخشش وجود و حال و مقام بر همه برتری داشته، و بزرگ و سیّد اهل عراق بود! ابوالدرداء پیش خود فکر کرد که: سزاوار نیست پیش از تشرّف بمحضر آن حضرت، بسوی مأموریت خود بروم، حسین بن علی علیه السلام پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سیّد جوانان اهل بهشت بوده، و بر همه مسلمین فرض و لازم است که: او را تجلیل و تکریم نموده، و حقوق او را رعایت کنند! ابوالدرداء بقصد زیارت آنحضرت، و برای ادای این حق واجب و دیدن جمال مبارک او، و بعنوان عرض ارادت و محبت خالصانه: بسوی خانه پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حرکت نمود! حسین بن علی علیه السلام چون ابوالدرداء را دید، از جای خود بر خاسته و با او مصافحه کرد، و از او تجلیل و احترام و تعظیم نموده و فرمود: مرحبا مرحبا بتو ای صاحب و رفیق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و همنشین او که اشتیاق مرا برسول خدا تجدید نمودی، و احزان و غصه های مرا بیاد آوردی! سپس فرمود: از آن روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت فرموده است، کسیرا از یاران و اصحاب آن حضرت نمیبینم مگر اینکه بی نهایت متاءثر و محزون شده و از شدت علاقه و اشتیاق و محبتی که بآن حضرت دارم، بی اختیار اشک از چشمهایم جاری می شود و جگرم می سوزد! در این هنگام بخاطر یاد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اشک از چشمهای ابوالدرداء نیز جاری شده، و گفت: خداوند لبانه را بیامرزد که بوسیله او با همدیگر آشنائی و ارتباط پیدا کردیم! حضرت حسین بن علی علیه السلام فرمود: قسم بخداوند که من بتو علاقمندم، و اشتیاق داشتم تو را ملاقات بنمایم! ابوالدرداء گفت: معاویه مرا بخاطر خواستگاری اربنب دختر اسحاق به پسرش یزید باینجا فرستاده است، و من هر چه فکر کردم دیدم زیارت و تشرّف و عرض اخلاص و سلام و تجدید عهد با حضرت شما، از هر امری مقدم تر و واجبتر است! حضرت حسین (ع) از یاد آوری و اظهار محبت ایشان تشکر نموده، و سپس فرمود: من هم در نظر داشتم پس از سپری شدن ایام عده اربنب کسی را که اهلیت دارد، بعنوان خواستگاری به پیش او بفرستم و الان که شما چنین دارید: از جانب من نیز خواستگاری نمائید! البته شما برای ابلاغ نظر من از همه لایقتر و سزاوارتر هستید شما در مجلس اربنب از جانب من نیز خطبه نمائید و در نتیجه هر طوری که خدا و او بخواهند انجام پذیرفت، و در نظر داشته باشید که: آنچه یزیدبن معاویه بعنوان مهریه حاضر است بدهد، از جانب من نیز مانعی نیست و حاضریم! ابوالدرداء گفت: در انجام این خدمت مفتخرم! ابوالدرداء بسوی خانه اربنب حرکت کرد، و داخل اطاق شده و نشست، و پس از بیان مطالب و مقدماتی چند، راجع بتقدیرات خداوند جهان و صبر و تسلیم در مقابل حوادث و تسلی دادن بربنب از جهت فراق عبدالله بن سلام، اظهار داشت: من از جانب دو نفر برای خطبه و خواستگاری تو باینجا آمده ام، اول امیر این امت و پسر ملک و ولی عهد و خلیفه او یزیدبن معاویه، دوم پسر دختر رسول الله (ص) و پسر نخستین کسیکه قبول اسلام نمود و سید و آقای جوانان اهل بهشت حضرت حسین بن علی (ع)، و البته شما خودتان هر دو تایی آنها را از جهت سن و فضیلت و مرتبت و سائر

خصوصیات می شناسید، پس هر یکی از آنها را که میخواهید انتخاب و تعیین نمائید! ارینب پس از سکوت طولانی گفت: ای ابوالدرداء اگر چنین پیشنهادی برای من در غیاب شما میکردند، من آرزومند میشدم که از شما مشورت و صلاح بینی کنم، و بهر وسیله ای بود خدمت شما مشرف شده و با شما استشاره می نمودم، حالا که شما خودتان حاضر و آگاه هستید عقیده و نظر خودتان را در این موضوع بیان فرمائید؟ من پس از خدا بشما ایمان و اطمینان دارم، و از شما تقاضا می کنم که: با کمال بیطرفی و با نهایت خلوص باطن و نیت، آنچه را که صلاح و خیر من است بیان فرمائید! ابوالدرداء: اظهار نظر و بیان عقیده کردن از من غلط است، زیرا که من رسولی بیش نیستم، و شما خودتان مختارید! ارینب: خداوند شما را موفق بدارد، من هم دختر برادر شما هستم، و فعلا با شما استشاره کرده: و توقع دارم تنها حقیقت و خداوند را در نظر گرفته و آنچه حق و صحیح است برای من روشن و بیان فرمائید و البته در بیان حق کوچکترین وحشت و خوف و ملاحظات دیگر را بخود راه نخواهید داد! ابوالدرداء: دختر من، پسر پیغمبر نزد من محبوبتر و بهتر است، من خود با این چشم دیدم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لبهای خود را بلبهای نازنین حضرت حسین بن علی (ع) گذاشته میبوسید، تو هم لبهای خود را بگذار به محلی که لب های رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با آنجا گذاشته شده است! ارینب: قبول کردم و آنحضرت را اختیار نمودم! حضرت حسین بن علی (ع) ارینب را بعقد نکاح آورده، و مهریه بسیار زیادی برای او تعیین نمود! این قضیه در میان مردم منتشر شده، و حتی بگوش معاویه هم رسید! معاویه از شنیدن این خبر بینهایت غضبناک و متاءثر شده، و نسبت بابوالدرداء هم بسیار بدبین و عصبانی گشت! معاویه میگفت: من باید خودم را ملامت کنم که چنین کسی را برای انجام دادن امر مهمی انتخاب نمودم، و کوتاهی و جهالت از ناحیه من سر زده است، و باید نتیجه فکر خام خود را مشاهده کنم! عبدالله بن سلام هنگامیکه از خانه خود خارج میشد، کیسه هائیرا که پر از جواهر و درّهای قیمتی و نایاب بود، مهر کرده و بعنوان امانت بزن خود ارینب سپرده بود، و چون در شام تحت فشار و سختی قرار گرفته، و مخصوصا از جانب معاویه (بخاطر بدگویی) و نسبت مکر و خدیعه او بمعاویه) محدود و در مورد غضب و ظلم و شکنجه قرار میگرفت صبر و توانش تمام شده، و بناچار بسوی عراق مراجعت نمود! عبدالله بن سلام دارائی خود را که همراه خود برداشته بود: در اینمدت خرج کرده، و از اینجهت نیز در مضیقه و فشار واقع شده و می خواست از آن جواهر و درّهای امانتی که نزد ارینب بوده: استفاده نماید! و با اینحال احتمال قوی میداد که: ارینب بخاطر سوء رفتار و عمل زشت او که بدون جهت و با آن سوابق حسنه خدمت گذاری های ارینب طلاق او را گفته بود از ردّ کردن آن امانت خودداری کرده و هیچگونه اعترافی بآن مال ننماید! ولی خواه و ناخواه بسوی عراق حرکت کرده و خدمت حضرت امام حسین (ع) تشریف حاصل نموده: و پس از عرض سلام و اظهار اخلاص و محبت، و پس از ذکر جریان اجمالی خود، گفت: هنگام سفر امانتی را که پیش من بسیار با اهمیت و پر قیمت و پر ارزش است باریب سپرده بودم و چون امروز مورد نیاز و احتیاج من است تقاضا میکنم که شما درخواست بفرمائید تا آنرا مسترد بدارد، و قسم بخدا که من از ارینب خجل هستم، زیرا من از او کوچکترین عمل خلاف و ناهنجاری ندیده ام، و از او راضی هستم، ولی پیش آمدهای مخالف مرا مقصر و شرمنده ساخت!

قسمت سوم

حضرت امام حسین (ع) ساکت و آرام نشسته و جوابی نگفت سپس از جای خود حرکت نموده و باندرون خانه آمده و به ارینب فرمود: اینک عبدالله بن سلام از سفر شام مراجعت نموده و مذاکره از حسن رفتار و اخلاق و درستی ورداری تو بود، و از شما بینهایت تعریف و توصیف کرده، و اظهار خجلت و اسف و شرمندگی می نماید، و ضمنا میگوید: امانتی پیش او دارم که اگر مسترد بدارد موجب تشکر و شادی خواهد بود! حضرت امام حسین (ع) پس از بیانات فوق، فرمود، عبدالله بن سلام حرف نامربوطی نمیزند، و آنچه میگوید صحیح و درست و حق است، شما نیز مناسب است امانت او را ردّ کنید! ارینب گفت: راست

میگوید: امانتی بمن سپرده و با مهر خود مهر کرده است، همینطور پیش من محفوظ است! حضرت حسین بن علی (ع) از اعتراف و امانت داری ارینب بی نهایت خوشحال و اظهار رضایت و تشکر نموده، و فرمود: خوب است که عبدالله بن سلام را اطلاع بدهم، و حضورا امانت او را بدست خود او برسانید! سپس آنحضرت پیش عبدالله بن سلام آمده و فرمود: بطوریکه معلوم میشود عین امانت شما بهمان حالیکه بود باقی است، و ارینب باین قسمت اعتراف مینماید، و صلاح و خیر شما در اینستکه خودتان وارد اطاق او شده، و بیواسطه از دست او امانتی را که باو سپرده بودید پس بگیریید! عبدالله بن سلام: آیا اجازه میفرمائید که آن امانترا بهر وسیله باشد بمن رسانیده، و احتیاجی بحضور من نباشد؟ حضرت امام حسن (ع) فرمود: نه، باید خودت حاضر شده، و بدست خود امانترا پس گرفته، و ذمه ارینب را تبرئه کنی! عبدالله بن سلام وارد اطاق ارینب شده، و حضرت حسین (ع) فرمود: این عبدالله بن سلام است که حاضر شده است، تا امانت او را بخود او ردّ نمائید! ارینب کیسه های امانتی را حاضر کرده، و در مقابل او گذاشت! عبدالله بن سلام بینهایت خوشحال شده، و اظهار تشکر نمود! حضرت امام حسین (ع) در اینساعت از اطاق بیرون رفت! عبدالله بن سلام مهر یکی از کیسه ها را برداشته، و مشتتی از درها را بارینب داده، و اظهار کرد: این مقدار قلیل را از من بپذیر! در این هنگام اشک از چشمهای آنها جاری شده، و صدایشان بگریه بلند گشت، و بزبان حال بر گذشته تاءسف و تحسیر میخوردند! حضرت امام حسین (ع) وارد اطاق شده، گفت: خدایا شاهد باش که من ارینب را سه طلاقه کردم، خدایا تو عالم هستی که: نظر من از تزویج ارینب جمال و مال او نبود، تنها مقصد من این بود که او را برای شوهرش حفظ و نگهداری کرده، و از اینراه ثواب و اجری ببرم، خداوندا جزای خیری بمن عطا کن! حضرت امام حسین (ع) ارینب را طلاق داده و آنچه برای او مهریه تعیین فرموده بود: همه را باو داد! عبدالله بن سلام، ارینبرا بعقد خود در آورده، و با کمال خوشی و محبت و صفا با همدیگر زندگانی نمودند! (الامامة والسیاسة) (۲۵) نتیجه: کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه باشد در نوشتن شیر، شیر اولیای خدا و بزرگان بهر عملی که اقدام مینمایند: جنبه الهی و معنوی داشته، و آن عمل را با نظر صاف و قصد روحانی و غرض خالص انجام میدهند، ولی اشخاص مادی و دنیاپرست (کسانیکه دلهای کدر و تیره و محجوب و مغشوش دارند) پیوسته بخاطر نفع شخصی و بملاحظه استفاده های خصوصی و جنبه های صوری قدم برداشته و عملی را انجام می دهند! شما اگر عمل خالص و کار نیکو را دوست میدارید: در مرتبه اول میباید کدورت قلب و ظلمت باطن و حجابهای روحانی را پاک و تصفیه نموده، و سپس برای اعمال خالص و کارهای پسندیده و صالح اقدام نمائید! مردم باید از کسی پیروی نمایند که: از جهت سیرت و سریرت و باطن مورد اعتماد و اطمینان بوده، و اثری از آلودگی و اخلاق رذیله و صفات خبیثه و نیات سوء در او دیده نشود! شخص خلیفه (مقام ریاست عمومی) میباید کوچکترین حبّ جاه و حبّ مال بقلب خود راه نداده و شهوت پرست نباشد، و اگر نه: حقوق ملت ضایع و اصلاحات مملکت متوقف و شخصیتهای بزرگ عقل و دانش دستگیر و بر کنار خواهند بود! بعقیده ما اصلاحات مملکت از اینجا بایستی شروع شود: سران مملکت لازم است پاک و صالح و با تقوی بوده، و از حب جاه و مال و از شهوات نفسانی دور باشند، تا بتوانند بفکر اصلاح امور و تاءمین احتیاجات ملت و مملکت بر آمده و اشخاص مفسده جو و ناصالح را از کار بر کنار کنند!

عاریه گرفتن از بیت المال

علی بن ابیرافع می گوید: من عامل بیت المال حضرت علی بن ابیطالب (ع) بودم و در بیت المال عقد (بکسر اول: گردن بند) مرواریدی بود که در بصره بدست آمده بود، پس دختر آن حضرت کسی نزد من فرستاد که شنیده ام در بیت امال عقد مرواریدی هست، و میخواهم آنرا برسم امانت عاریه چند روزی بمن بدهی که روز عید اضحی آنرا زیور کنم، گفتم برسم عاریه مضمونه (که در صورت تلف بعده طرف باشد) بایشان میدهم که اگر تلف شد بعهده ایشان باشد، پس آن بانوی مقدسه با این شرط و

بمدت سه روز آن گردن بند را از من گرفتند! اتفاقاً حضرت امیر المؤمنین (ع) آن عقد را در گردن دختر خود دیده و میفرماید! این عقد را از کجا تحصیل نموده ای؟ عرض میکنم، از علی بن رافع بمدت سه روز به طریق عاریه مضمونه گرفته ام که در عید بآن زینت کرده و بهد از آن باو پس دهم! امیر المؤمنین (ع) مرا نزد خود طلبید و فرمودند: آیا خیانت میکنی در بیت المال مسلمانان بی اجازه ایشان؟ گفتم: پناه میبرم بخداوند از آنکه خیانت کنم! امیر المؤمنین (ع): پس چگونه عقد مروارید را بدختر من داده ای؟ عرض کردم: دختر شما آنرا بطریق عاریه از من طلبید تا در عید با آن آراسته شود: من آن را بعاریت مضمونه تا مدت سه روز بایشان دادم و بر خود نیز ضمان آن را گرفته ام، و من ملزم هستم که آنرا سالما بجای خود بگذارم! امیر المؤمنین: امروز باید آن را پس گرفته و بجای خود بگذاری و اگر پس از این چنین کاری از تو دیده شود ترا عقوبت سخت خواهم کرد، و اگر دختر من آن عقد را به بر طریق عاریه مضمونه گرفته بود: البته نخست زنی بود از زنهای عاشمیه که دست او را بعنوان دزدی می بریدم! و چون این عتاب و تحدید بگوش آنحضرت بگوش آنحضرت رسید، در پیشگاه پدرش عرض میکند: مگر من دختر تو نبودم و مگر سزاوار این نبودم که چند روز از آن عقد بعنوان زینت استفاده کنم؟ امیر المؤمنین فرمود: ای دختر من انسان نباید بواسطه اشتیهای نفسانی و خواهش دل خود پای از مرحله حق بیرون بنهد، مگر زنان مهاجرین که با تو یکسانند با مثل این عقد خود را زینت داده اند تا تو هم خواسته باشی در ردیف آنها قرار گرفته، و از آنها کمتر نباشی! نتیجه: آری مقام حقیقت بسی بالاتر و برتر از مراحل ریاست و عناوین ظاهریه است، متأسفانه ما حقیقت را بخاطر شهوات نفسانی و اغراض شخصی خود پایمال و لگد کوب میکنیم، بیت المال مسلمین که می باید در موارد مخصوص و بنفع همه مسلمین مصرف شود: صرف مطالع شخصی شده، و برای حفظ منافع مخصوص و مراتب و عناوین خاصّ خرج می شود! کسانی که از حقیقت دورند: خود را مظهر حقیقت و حق تصور کرده و برای حفظ شخصیت و مقام خود دست بهر گونه اقدام و عملی زده، و از دروغ و ظلم و تعدی و چپاول اموال مسلمین و تزویر و ریا و از بین بردن حقوق دیگران و تزییع مراتب مخالفین خود و ترویج باطل و از بین بردن حق و هزاران اعمال فاسد و کارهای زشت باکی ندارند! ما با این اشخاص کار نداریم، منظور اینست که: افراد مسلمان می باید بیدار شده و گول عنوان و مقام و منصب و اسم و رسم و ظاهر را نخورده و همیشه تنها بحق و حقیقت متوجه باشند و بس!

منافقین در مرض رسول الله

در روز پنجمشنبه مرض حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رو بشدت گذاشته، فرمود: برای من کاغذ و دواتی بیاورید تا برای شما کتابی بنویسم که پس از رحلت من تا ابد در صراط حقیقت پایدار بوده و گمراه نشوید حاضرین در آوردن مرکب و صحیفه اختلاف نمودند، یکی از حاضرین در مقام رد تقاضای آنحضرت گفت: چه شده است بر او! آیا عقل خود را از دست داده و هذیان میگوید! تقاضای او را برگشت داده و رد کنید! و چند تن از زوجات آن حضرت (زینب دختر جحش و دیگران) اظهار میکردند: پیشنهاد و تقاضای رسول خدا را اجابت کرده و حاجت او را بر آورید! عمر گفت: مرض پیغمبر شدید شده و درد بر او غلبه کرده است و کتاب خدا پیش شما است، و کتاب خدا ما را کفایت میکند، و پیغمبر باین زودی نمیمیرد تا مملکت روم را فتح کند، و هر گاه بمیرد من منتظر او خواهم بود تا دوباره زنده گردد! درین هنگام که صداهای حاضرین بلند شده بود، پیغمبر فرمود: مرا ترک کنید، و مرا بحال خودم بگذارید که راحتی من در تنهایی است! (۲۶) نتیجه: آری منافقین پیوسته میکوشیدند که: از قدرت و قوت و عظمت اسلام کاسته شده، و از ادامه و پیشرفت آن جلوگیری کنند و در این هنگام که آخرین نظریه آن حضرت و نتیجه همه تبلیغات و سخنان او با بهترین طرز و روشن ترین سبکی در روی صحیفه ضبط و برای همیشه ثبت میشد: یک مرتبه منافقین را بر آن داشت که با سعی هر چه کاملتر در بهم زدن و ردّ این قسمت تصمیم گرفته، و تا ممکن است فکر و تدبیر عاقلانه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را نقش بر آب کنند! این است که سر سلسله منافقین (در تاریخ اسمی از او نبرده)

که خداوند برای همیشه او را در آتش غضب و قهر خود سخت بسوزاند آن بغض و کینه باطنی و عناد و نفاق و کفر قلبی خود را ظاهر ساخته ، و چنان نسبت ناسزاآئیرا به پیغمبر مسلمین روا دید ! مسلمانان غیور جهان جا دارد که از گوینده این سخن سراسر کفر و عناد تحقیق نموده ، و برای همیشه او را لعن و طرد کرده ، و قبر او را آتش دنیا پر کنند ! پروردگارا گوینده این سخن را لعن کن ، و او را بعد از دایمی جهنم مبتلا ساز ، خدایا از جانب همه مسلمانان جهان بر این منافق لعن بفرست ! بسیار جای شگفت و حیرت است که عمر بن خطاب نیز با آن منافق همراه شده ، و اظهار میکند ، احتیاجی ب وصیت پیغمبر خدا نداریم و قرآن برای ما کافی است ! عجب ! اگر قرآن کافی است : معنای این آیه (و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى) چیست ؟ و این آیه (اطيعوا الله و اطيعوا الرسول) چه می گوید ؟ آری عمر بن خطاب با این لحن مبهم خود جهالت و نادانی و خلاف خود را آشکار ساخته ، و صریحا با وصیت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت ورزیده است ، و چون ما مسلمانان عمر بن خطاب را بوسیله پیغمبر اکرم می شناسیم ، و در اینجا مخالف صریح او را با آخرین تقاضای آن حضرت که نتیجه یک عمر فعالیت و زحمات او بود ، مشاهده می کنیم : بالهجه صریح از این عمل قبیح و کردار خدا ناپسند و جسارت او بمقام شامخ رسالت تبری و دوری جسته ، و برای همیشه نسبت بعمر بن خطاب هم ظنین می شویم !

جزای قسم خوردن دروغی

پس از این که نفس زکیه (محمد بن عبد الله بن حسن بن الامام حسن المجتبی) و قتیل باخمیری (ابراهیم بن عبدالله) در مقابل حکومت غاصبانه بنی عباس خروج کرده و شهید شدند : برادر آنها یحیی بن عبدالله از ترس دستگیر شدن و جور بنی عباس (هارون رشید) بسوی دیلم فرار کرد ! مردم دیلم از هر طرف باو متوجه شده ، و در حق او اعتقاد و ایمان محکمی پیدا کردند ، و رفته رفته بر محبوبیت و مقام او افزوده شده ، و اهالی دیلم به عنوان خلافت از او بیعت کردند ! قدرت و شوکت یحیی بن عبد الله بیشتر و وسیعتر شده ، و هارون برای رفع خطر و ضررهائیکه پیش بینی می شد ، لشکر انبوهی در حدود پنجاه هزار نفر بسوی دیلم روانه کرده و توصیه کرد که بهر نحوی است این خطر را دفع کنند ! فضل بن یحیی بریاست لشکر بسوی دیلم حرکت کرده ، و با یحیی بن عبد الله وارد مذاکره شدند ، و در نتیجه موافقت گردید که ، از جانب هارون الرشید امان نامه ای با امضاء و شهادت جمعی از قضاه و فقهاء و بزرگان بنی هاشم برای او صادر شده ، و یحیی بن عبد الله تسلیم و موافق باشد ! امان نامه بضمیمه هدایا و تحفه هایی از جانب هارون رسیده ، و یحیی بن عبد الله از دیلم حرکت نموده ، و با هارون در روزهای اول با نهایت گرمی و مهربانی ملاقات نمودند ، متأسفانه پس از چندی هارون پیمان و عهد خود را نقض کرده و یحیی بن عبد الله را زندانی کرد ! در یکی از روزهائیکه یحیی بن عبد الله زندانی بود : مردی از آل زبیر پیش هارون آمده ، و به عنوان سعایت اظهار می کرد که یحیی از گرفتن امان و پس از پیمان صلح : در باطن بر خلاف پیمان عمل کرده و مردم را به بیعت و خلافت خود دعوت می کرد ! هارون که در پی چنین بهانه ای بود دستور داد یحیی را از زندان حاضر کرده و اظهارات آن مرد زبیری را باو باز گفته ، و از حقیقت امر بازپرسی نماید ! یحیی بن عبد الله دعوی او را از اصل منکر شد ! مرد زبیری هم بر اسرار و شدت اظهار خود افزود ! یحیی بن عبد الله فرمود : اگر تو در دعوی خود صادق و مطمئن هستی : قسم یاد کن یا دلیلی اقامه بنمای ! مرد زبیری شروع بقسم خوردن کرد که : قسم به پروردگاری که طالب حق و غالب است بر همه نیروهای جهان !!! قسم آن مرد باینجا که رسید یحیی فرمود : ازین صیغه قسم صرف نظر کن ، زیرا که چون کسی پروردگار جهان را تمجید و تعظیم کند : در عقوبت و مجازات او تعجیل نمی فرماید : و لازمست به یمین برائت قسم بخوری ، و صیغه آن این است که بگویی : از حول و قوه پروردگار جهان بریئی و خارج شده و در حول و قوه خود هستم هرگاه اظهار من دروغ باشد ! مرد زبیری از پیشنهاد این قسم مضطرب و متوحش شده و گفت این چه قسم غریب و عجیبی است ، من حاضر باین صیغه قسم نیستم ! هارون الرشید گفت : اگر تو راست می گفتی برای چه از قسم خوردن (بهر

کیفیتی باشد) امتناع می‌ورزی؟ و برای چه می‌ترسی؟ مرد زیری مجبورا بهمان صیغه قسم یاد کرد، و چون از مجلس هارون بیرون رفت، در همانجا پایش بزمین خورده و جان داد! جنازه مرد زیری را حمل کرده و در قبری گذاشتند، و هر چه خاک بر آن قبر می‌رختند، پر نمی‌شد و همه فهمیدند که این معنی یک قضیه آسمانی و غیبی است و ناچار سقفی برای قبر درست کرده و از قبرستان برگشتند! (۲۷) نتیجه: آری خداوند متعال چون روح است در قالب جهان، و همینطوری که تن بی روح فاقد نظم بوده و از جلب منافع و دفع خسارات عاجز است جهان نیز بدون ارتباط داشتن با پروردگار متعال از حفظ خود و از حفظ اعتدال و نظم و از جلب منافع و از تحصیل عوائد ضروری و از دفع مضار و خسارات عاجز و ناتوان خواهد بود شما اگر عضوی از بدن خودتان را قطع و جدا نمائید، بواسطه قطع ارتباط در میان آن عضو و روح (آنهم در اثر قطع رابطه ظاهری و اجتماعی بدن) خواهید دید که: آن عضو بکلی فلج و بیحس شده و اثری از نیروهای روح در آن پیدا نیست، هر فردی از افراد انسان نیز مانند عضوی است از مجموعه پیکره جهان، و باید پیوسته ارتباط خود را با مبدء فیض و مرکز نیروهای جهان حفظ نموده، و دقیقه علاقه خود را از پروردگار جهان منقطع نکند! حول عبارت است از دفع ضرر و حفظ نفس در مقابل پیش آمدها و حوادث مخالف، و قوه عبارت از نیروی قدرت و نیروی حرکت و نیروی تحصیل منافع است، و هر موجودی بواسطه این دو نیرو می‌تواند شخصیت و هستی خود حفظ کرده و بر حیات و زندگی خود ادامه بدهد: و این دو نیرو در هر موجودی بودیعه گذاشته شده، و هر فردی از راه این دو نیرو و بوسیله آنها با مبدء فیض و رحمت پروردگار جهان و جهانیان مربوط شده، و نیروی حول و قوت خود را حفظ می‌کند (لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم)! بدبخت و بیچاره و ذلیل آن کسی است که از مبدء رحمت و فیض و از مرکز عزت و عظمت و نور منقطع شده، و از فیوض ربانی و توجهات غیبی و مددهای غیبی محروم بماند!

کرایه دادن شتر برای هرون

صفوان بن مهران کوفی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و آدم فهمیده و پرهیز کاری بود، و اشتران بسیاری داشت که بوسیله کرایه دادن آنها زندگانی خود را تاءمین می‌کرد! در یکی از روزها که صفوان بخدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مشرف شده بود، آن حضرت میفرماید: ای صفوان تمام اعمال تو خوب و نیکو است مگر یک چیز تو! صفوان عرض میکند: جان من فدای تو باد، کدام عمل من بد است؟ امام فرمود: اشتران خود را باین مرد (به هارون رشید) به کرایه میدهی! صفوان! قسم بخدا که این کرایه را از نظر حرص و علاقه و در راه لهو و صید نمیدهم، بلکه در راه سفر حج بکرایه میدهم، و خود من نیز متصدی و مباشر خدمت او نمیشوم بلکه آدمهای من همراه آنها هستند! امام: آیا وجه کرایه تو در عهده او میماند؟ صفوان: آری مدیون میشوند تا پس از بر گشتن تاءدیه نمایند! امام: آیا دوست میداری که هرون و اهل بیت او باقی باشند، تا آنساعتی که کرایه تو را نپرداخته اند؟ صفوان: آری قهرا اینطور است! امام فرمود: کسیکه بقای ایشانرا دوست بدارد از ایشانست، و هر که از ایشان باشد جای او دوزخ خواهد بود! صفوان گوید: پی از آن رفتم و همه اشتران خود را فروختم، و چون این خبر بگوش هرون الرشید رسید، مرا نزد خود طلبیده و گفت طوریکه نقل کردند شترهای خود را فروخته ای؟ گفتم: آری، مرد پیر و ضعیف و بیحال شده، و نمیتوانم خود متصدی امورم باشم، و غلامان من آنطوری که باید مراقب و مواظب نیستند، و نمی‌توانند از عهده این کار بخوبی بیرون آیند! هرون گفت: هیئات هیئات باشاره موسی بن جعفر این کار را کرده ای؟ گفتم: مرا با موسی بن جعفر چه کار است! گفت: دروغ میگوئی، و اگر نبود حق صحبت و حسن سابقه تو در این ساعت امر میکردم که تو را بکشند! (۲۸) نتیجه: آری دولت ظالم وقتیکه روی کار آمد: تمام کارمندان دولتی در جنایت و ستمگری و جرم آن دولت شریک بوده، و هر یکی باندازه رتبه و مقام و عمل خود سهم جرم و ظلم شناخته شده، و در محکمه عدل و در پیشگاه حقیقت محاکمه و مجازات خواهند شد! دولت عبارت از هیئت و آن جمعیتی است که: در سایه فعالیت و کوشش و

خدمت آنها، جریان امور براه افتاده و مقاصد شوم و نظریات دولت ستمکار تحقق خارجی پیدا کرده، و جامه عمل بخود میبوشد! کارمندان دولت ستمکار چون اعضاء و جوارح و نیروهای ظاهری و باطنی یک آدم ظالم و لجام گسیخته و نادانی هستند که: هر یکی بنوبه خود برای انجام دادن افکار باطل و نیات پلید او فعالیت و خدمت میکنند: کارمندان دولت ستمگر (دولتیکه حق و حقیقت را زیر پا میگذارد) باید بدانند که: در مقابل حق و در پیشگاه الهی محکوم بوده، و از صراط خداپرستی و آئین حق منحرف و برکنارند! کارمندان دولت باطل باید متوجه باشند که: معاش آنها از اموال یتیمان و بیچارگان و مظلومان و بیوه زنان و از چپاول و غارت دارائی اشخاص پرهیزکار تاءمین شده، و هرگونه اعمال و خدمات آنان برای از بین بردن حق و حقیقت، و خاموش کردن انوار هدایت و عدالت، و بیچاره کردن یک مشت اشخاص ضعیف بی دست و پا، و ترویج نمودن منکرات و فحشاء و جور و یاری کردن به جنایات و هزاران اعمال برخلاف عفت و عصمت و طهارت، و جنگیدن با پروردگار جهان و رسول اکرم و اولیای اطهار و احکام و قوانین آسمانی، و خفه کردن احساسات مردم با تقوی و حقیقت طلب و درستکار، میباشد و بس!

علی بن یقظین کارمند دولت

علی بن یقظین کوفی از بزرگان عراق و از مقررین در دربار خلفای بنی عباس بود، پدرش از محبین اهل بیت طهارت و خود او از اصحاب امام صادق (ع) و حضرت موسی بن جعفر (ع) میباشد، و چون آنحضرت بعراق آمدند: علی بن یقظین بخدمت امام مشرف شده و از گرفتاریها و ابتلاءات خود اظهار ملامت و شکایت نمود، امام در جواب او فرمود: (ان الله اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی) - خدا دوستانی دارد که صورتاً باولیای ظلم و ظلالت مآءنوس و آشنا بوده و بواسطه آنها شر دشمنان و ستمگران را از اولیای خود دفع میفرماید و تو از آنها هستی! روزی حضرت موسی بن جعفر (ع) بعلی بن یقظین فرمود: یک چیز را از برای من ضمانت کن تا من از برای تو ضامن سه چیز باشم علی بن یقظین گفت: جان من فدای تو باد! آن یک چیز چیست؟ و آن چند امریکه ضامن من میشوند کدامند؟ امام فرمود: اما آن سه قسمت، اول ضامن می شوم بر اینکه آسیبی از شمشیر و تیر بهیچوجه بتو نرسد دوم - گرفتار بند و زندان تا آخر عمر نشوی سوم محتاج و نیازمند بمردم نگردی، و اما آن یک موضوعی که لازمست برای من ضمانت نمایی، اینستکه، چون از دوستان ما و از برادران مؤمن تو کسی پیش تو آید، او را اکرام و تعظیم نموده و از یاری کردن بر او مضایقه نداشته باش! علی بن یقظین با نهایت خوشوقتی پیشنهاد امام را پذیرفته و امام (ع) آن سه قسمت را از برای او ضمانت فرمود! (۲۹) نتیجه: شخص پرهیزکار چون کارمند دولت ظالم شود، باید متوجه باشد که حقوق دولتی او هنگامی حلال و مشروع خواهد بود که باندازه همان حقوقی که میگیرد از اشخاص نیکو و با ایمان و از مردم خدا شناس و با تقوی طرفداری کرده، و از انجام حوائج و قضای امور آنان مضایقه و سستی ننماید، و بعبارت دیگر: کارمندان خداپرست و پرهیزکاری که در دستگاه دولت ستمکار عضویت دارند، لازم است تا میتوانند از طرفداری حق و حقیقت و یاری کردن و خدمت باشخاص نیکو کار عاجز مستعد و آماده کرده، و بحد استطاعت و قدرت خود را برای دفع باطل و رد ظلم و تجاوز مسئول به بینند! آری کارمندان خداپرست مسئولیت بزرگی بعهده داشته، و پیوسته میباید در مرزهای حقیقت و تقوی پایدار و بیدار بوده، و در همه اعمال و امور خودشان پروردگار عالم و قادر و منتقم را در نظر بگیرند!

کرامت حضرت جواد علیه السلام

در کافی نقل میکند از علی بن خالد که: در شهر سامراء بودم و شنیدم مردی که در شامات دعوی نبوت مینموده است از طرف دولت گرفتار شده، و فعلاً در میان عسکر زندانی میباشد! خواستم بهر نحوی است او را دیدن کرده و از جریان امر او مطلع گردم و چون از پاسبانان و دربانان اجازت گرفته و بملاقات او موفق شدم: دیدم آدم فهمیده و دانا و پرهیزکاریست، گفتم: برادر جان امر

و چگونگی سرنوشت شما چیست؟ گفت: من یکی از اهالی شام هستم، و در محلیکه معروفست به مدفن سرمقدس حضرت سیدالشهداء (ع) پیوسته مشغول عبادت بودم، و در یکی از ایام گذشته که مشغول عبادت بودم، یک مرتبه شخصی را در پیش روی خود حاضر دیدم که بمن خطاب میکرد: بپای برخیز! من از جای خود برخاسته و با او قدم میزدیم که در مدت بسیار کمی بمسجد کوفه وارد شدیم آن شخص مشغول نماز شد منم از او طبیعت میکردم، سپس حرکت کرده و پس از مقدار کمی وارد مسجد رسول اکرم (ع) شدیم، او مشغول زیارت و نماز خواندن شد من هم همچنین باز از آنجا هم حرکت کرده و بمسجد الحرام وارد شدیم، و مناسک حج را بجا آوردیم، سپس بهمراهی آن شخص بهمان موضع اولیه بودم رسیدیم، و او از نظر من غائب شد، و من مثل ایام گذشته مشغول عبادت بودم که پس از یک سال در همین موسم آن شخص را باز در پیش روی خود دیدم که: با نیروی الهی و اراده توانای او همان اعمال پارسالی را تجدید نمود، و بفاصله بسیار کمی مرا بمحل خود برگردانید! این مرتبه چون میخواست از من مفارقت کند، گفتم: تو را بحقیقت آن حقیکه چنین قدرت و توانائی و عظمت روح بتو بخشیده است مرا از نام و نشان خود مطلع کنی؟ فرمود: منم محمد بن علی بن موسی الکاظم (ع) این قضیه را بچند تن از دوستان مخصوص خود گفتم، و با وساطتی بگوش محمد بن عبدالملک زیات رئیس دولت و وزیر معتصم عباسی رسیده بود، و با اشاره او مرا در زنجیر و زندان کردند، و جریان امر من باینجا رسیده است که می بینی! گفتم: خوبست جریان امور خود را آن طوریکه هست بمحمد بن عبدالملک رسانیده، و او را از اشتباه باطل دیگران که در حق تو گفته اند بیرون بیاوری! این مرد سوابق و حالات و جریان امر خود را برئیس دولت رسانیده بود، و محمد بن عبدالملک در پاسخ او گفته بود که: بگوئید آن کسیکه تو را در یک شب از شام بکوفه و بمدینه و بمکه برده و باز بسوی شام برگردانیده است، از این زندان نیز بیرون آورد! علی بن خالد گوید: من از این پاسخ بی نهایت متاثر و مغموم و محزون گشته و او را بر صبر و تحمل و بردباری وادار نموده و از نزد او برگشتم و چون صبح فردا باز برای دیدن او آمدم، جمع کثیری از پاسبانان و دربانان و مردم دیگر را در اطراف زندان دیدم که بهمیدگر میگفتند: آیا این زندانی بزمین فرو رفته است؟ آیا او را پرنده باآسمان برده است؟ و همه در حال تحیر و بهت بودند! (۳۰) نتیجه: امام دارای مقام ولایت کبری و خلافت عظمی است، امام مظهر قدرت و علم و حکمت پروردگار جهان است، مقام امام بالاتر از علم بغیب و طی الارض و سائر کرامات و عجائب و خوارقی است که گفته و شنیده میشود! امروز مرتاضین و اهل سلوک از ملل مختلف جهان، عجائب و خوارقیرا از خود نشان میدهند که: هیچگونه با فکر و عقل ما سازگار نیست: در موجودات خارجی تصرف میکنند، از گذشته و از قضایای واقع شده خبر میدهند، از آینده امور صحبت میکنند، و کارهای برخلاف طبیعت و عادت انجام میدهند! آری انسان اگر بمقام صفا و روحانیت رسیده، و روح خود را از کدورات جهان طبیعت پاک و تصفیه نموده، و با صفا و اخلاق روحانی متصف گشت: عجائبی را مشاهده نموده، و از حقائقی که دیگران قبول نمیتوانند بکنند آگاه میشود! آنچه نشنیده گوش آن شنوی و آنچه نادیده چشمی آن بینی امام که مقام معلوم و جای خود دارد: امام خلیفه الله و واسطه بین خالق و مخلوق است، مقام امام آخرین حد صعودی ترقی انسان است علم و قدرت امام از سرچشمه فیض و رحمت و از مبدء وجود و هستی ظاهر می شود! اینستکه با توجه بمقام امام و توسل و تمسک بدامن عنایت و لطف امام: می توانیم از مراحل ظلمانی و گرفتاریهای جهان ماده نجات یافته و راه خوشبختی و سعادت و روحانیت دائمیرا به پیمائیم! گر چه شیرین دهنان پادشاهانند ولی آن سلیمان زمانست که خاتم با اوست با که این نکته توان گفت که آن سنگیندل کشت ما را و دم عیسی مریم با او است

جریان تشکیل دولت بعد از رحلت رسول اکرم

چون رسول اکرم (ص) از دنیا رحلت فرمود: جمعی از انصار بسوی سعد بن عباده (رئیس قبیله خزرج) متوجه شده و در سقیفه (محللی بود که از شاخه های خرما سقف آنرا پوشانیده و برای فصل دادن امور در آنجا اجتماع مینمودند) جمع شدند! سعد بن

عباده در آنروز مریض بوده و قوت حرکت کردن و سخن گفتن را نداشت، فرمود او را هم بسقیفه منتقل نموده، و آهسته شروع بخطبه خواندن و سخن گفتن نمود! سخنان او را پسرش قیس بن سعد با آواز بلند بجماعت انصار میرسانند و سخنان او از این قبیل بود: شما سوابق حسنه و فضیلت‌های بیشماری دارید، مهاجرین را یاری کردید، پیغمبر اسلام را در راه ترویج دین مقدس او کمک نمودید، با دشمنان و مخالفین او جنگ و ستیزه داشتید، و در اثر خدمات و فعالیت‌های شما بود که آئین حق پیشرفت نموده و ریشه های لغو و باطل از سرزمین شما کنده شد، فضیلت‌های شما که شما دارید دیگران ندارند، پیغمبر خدا پیوسته و تا آخرین روز زندگی خود از شما راضی بود، پس باید کوشش کنید تا منصب خلافت رسول الله از میان جمعیت شما بیرون نرود، و با دارا بودن این مقام، شرافت و فیلت همیشگی را حیازت نمائید! جماعت انصار سخنان او را تصدیق نموده، و میگفتند ما همه در مقابل نظر و راء و صلاح بینی شما تسلیم و اطاعت ورزیده و همه برای خلافت شما حاضر و راضی و موافق هستیم! ابوبکر و عمر در خانه پیغمبر بودند که از این جریان آگاهی یافته، و با نهایت شتاب از آنجا بیرون آمده، و بسوی سقیفه حرکت کردند، و در وسط راه ابو عبیده بن جراح نیز بآنها ملحق میشود! عمر میگوید: ما سه نفر وارد سقیفه شدیم، جماعت انصار و اشراف در آنجا حاضر و سعد بن عباده مشغول سخن گفتن بود، و چون میترسیدم که ابوبکر شروع بسخن کرده، و آنطوریکه باید نتواند حق سخن را اداء کند: خواستم خود بسخن گفتن آغاز کنم! ابوبکر بمن اشاره کرد که تو ساکت باش و در این هنگام خود را برای خطابه حاضر کرده، و با صدای بلند مرد مرا بسوی خویش متوجه نموده و گفت ما مهاجرین حق سبقت در قبول دین اسلام را داشته و از جهت قبیله بر قبائل دیگر عرب برتری داریم، ما از قبیله و از قوم و خویشاوندان رسول اکرم هستیم، و البته شما انصار هم فضائل زیادی دارید: شما بودید که بمهاجرین جا دادید، و در راه ترویج دین اسلام از هر گونه مساعی جمیله کوتاهی نمودید و نسبت بمهاجرین کمترین حسد و بخلی نورزیده، و ایثار بنفس کردید (اشاره میگرد بآیه والذین تبوء والدار - سوره حشر) و شما برادران ما هستید، و شما اولی هستید بمقام تسلیم و رضا در مقابل تقدیرات پروردگار، پس در این مورد هم بسی بجا و مناسب است که: اظهار محبت و دوستی کرده و ایثار بنفس نموده: و نسبت بمهاجرین که در این امر اولویت دارند بخل و حسد نورزید، و اگر از من مشورت و صلاح بطلبید: صلاح شما در این می بینم که الآن از یکی از این دو نفر (ابو عبیده، عمر) بیعت کنید، و هر کدامینرا که انتخاب کنید از هر جهت بمورد و سزاوار خواهد بود! ابو عبیده و عمر گفتند: ما سزاوار این امر نیستیم، و تا شما هستید کسی را اهلیت مقام خلافت نباشد، و همه در مقابل مقام شما خاضع هستند، شما رفیق غار پیغمبر بودید، و شما بودید که جای پیغمبر نماز خواندید، شما خود از هر جهت لایق و سزاوار هستید برای این امر! انصار گفتند: قسم بخداوند که ما نسبت بمراتب فضل مهاجرین حسد نمی ورزیم، و ما مهاجرین را دوست میداریم ولی میترسم از این که در نتیجه مسامحه و تساهل ما دیگران باین امر سبقت جویند، و مهاجرین و انصار از این محروم بمانند، و بهتر است که: برای این امر دو نفر بنوبت و ترتیب (یکی از مهاجرین و یکی از انصار) انتخاب شوند، و در این صورت برای همیشه مهر و محبت در میان ما و شما برقرار بوده، و اختلافی پدیدار نخواهد شد! ابوبکر باز بسخن آغاز کرده و پس از حمد پروردگار و معرفی کردن از مقام مهاجرین، گفت: شما بهتر است حدود و حقوق مهاجرین را حفظ کرده، و تقدم و فضل آنها انکار ننمائید، و صلاح در این است که امیر را از مهاجرین و وزیر را از انصار انتخاب نمائید، و با صلاح دید و مشورت همدیگر امور مسلمین را اداره کنید! حباب بن منذر بپا ایستاده و بانصار خطاب کرده گفت: متوجه باشید که امروز شما کثرت و تسلط و قدرت و ثروت و عزت دارید، و دیگران در تحت نفوذ و در زیر سایه شما زندگانی میکنند، شما باید از اختلاف نظر و اختلاف کلمه دوری کرده، و با کمال یگانگی و اتحاد در گرفتن حق ثابت و نصیب خود پافشاری نمائید، و بدانید که در این شهر شما اسلام توسعه و قوت و در مساجد شما صفهای جماعت برای نماز اقامه شده و با شمشیرهای شما بود که مخالفین مغلوب و منکوب گشتند پس شما سزاوارتر بر این امر هستید، و لاقول رضایت ندهید مگر اینکه از میان شما نیز امیری انتخاب بشود! عمر گفت: هیهات چنین چیزی نمی شود، بودن دو امیر در یک مملکت مانند جای دادن دو

شمشیر است در یک غلاف، ما از قوم و خویشاوندان پیغمبر اکرم هستیم، و مردم حاضر نخواهند شد که: مقام خلافت از قبیله پیغمبر بیرون رود، مگر آنکسانیکه با مقام و میراث پیغمبر مخالفت داشته باشند! جناب بن منذر گفت: ای گروه انصار در گرفتن حقوق خودتان کوتاهی نکنید، و بسخنان این چند نفر گوش فرادهید، و اگر کسی در مقابل افکار شما تسلیم نمیشود از شهر خودتان او را بیرون کنید، امروز قدرت و اختیار با شما است، و شما اولویت باین امر دارید و با شمشیرهای شما اسلام رونق گرفته است! عمر گفت: جناب بن منذر با من سابقه عداوت دار، و من تصمیم گرفتم با او پس از این سخن نگویم! ابو عبیده گفت: ای جماعت انصار شما تا امروز از دین حق حسد می ورزید، در این هنگام گفت: اگر چه ما انصار سوابق حسنه و فضائل زیادی داریم، ولی برای خدمات و مجاهدات خود بجز رضای و طاعت پروردگار اجری در نظر نگرفته، و منظوری بجز خداوند متعال نداریم، و چون پیغمبر خدا از طایفه قریش بود: البته خویشاوندان و قبیله او در این امر اولویت خواهند داشت، و ما را سزاوار نباشد که در مقام و میراث آنحضرت بمنازعه و خلاف برخیزیم! در این هنگام ابوبکر باز شروع بسخن گفتن کرده و گفت: من از تفرقه و اختلاف شما سخت بیمناک هستم، و شما را روی نصیحت و خلوص نیت به بیعت این دو نفر (ابو عبیده و عمر) دعوت میکنم، هر کدامین را که اختیار میکند: انتخاب نموده و از اختلاف پرهیزید! عمر گفت: پناه میبرم بخدا که با بودن شما چنین امری صورت گیرد، شما از هر جهت تقدم و اولویت دارید، شما صاحب رسول الله و افضل مهاجرین هستید تقاضا میکنم: دست خودتان را بدهید بیعت کنیم! چون عمر و ابو عبیده بقصد بیعت نزدیک ابوبکر میشدند: بشیر بن سعد بآنها سبقت گرفته و بیعت نمود! جناب بن منذر به بشیر بن سعد خطاب کرد: ای بشیر نابود بشوی که حسد ورزیدن بر پسر عمویت سعد بن عباده تو را بر این عمل وادار کرد که حسد ورزیدن بر پسر عمویت سعد بن عباده تو را بر این عمل وادار کرد! طایفه اوس از این عمل بشیرینی بی نهایت خوشحال گشته، و بهمديگر میگفتند: اگر سعد بن عباده مقام خلافت را حیازت میکرد، برای همیشه طایفه خزرج را برای شماها برتری و فضیلت بود! و پس از این جریان حاضرین بسوی ابوبکر متوجه شده و دست او را گرفته و بیعت میکردند، و ازدحام آنها طوری شد که: نزدیک بود سعد بن عباده را زیر لگد بگذارند! سعد بن عباده از ازدحام مردم سخت در فشار و زحمت واقع و میگفت آهسته حرکت کنید که مرا کشتید! از حاضرین یکی گفت (گوینده عمر بود) او را بکشید که خدا او را بکشد، سپس نزد بنی هاشم آمده، و بحضرت علی بن ابیطالب (ع) تکلیف نمودند که: لازمست بآبی بکر بیعت نمائی! امیرالمؤمنین فرمود: هرگز شما را بیعت نمیکنم، من نسبت بمقام خلافت بشماها تقدم و اولویت دارم، اگر بخاطر قرابت و نزدیکی پیغمبر دعوی این مقام نموده و خودتان را بر انصار مقدم داشتید: نزدیکترین همه مردم برسول خدا من هستم، و اگر انصاف بدهید، من در حیوة و ممات پیغمبر از همه نزدیکتر و بر همه اولویت داشته، و برای این امر طوریکه همه میدانند سزاوارترم، و اگر بخواهید ظلم کنید: خود میدانید! عمر گفت: دست از شما برنمیدارم مگر اینکه بیعت کنید! امیرالمؤمنین خطاب فرمود: تو این شیر را میدوشی که نصف آنرا خود بنوشی: و امروز این امر را محکم میکنی که خود فردا استفاده ببری ولی سوگند بخدای من بسخن تو اعتماد نخواهم کرد! ابوبکر گفت اگر شما بیعت نکنید مجبور نخواهیم شد! ابو عبیده گفت: شما جوان هستید و اینها پیرمردان طایفه هستند و معرفت و اطلاع و تجربه اینها بیش از شما است، و بهتر است که فعلا این امر را بآبی بکر واگذار نمائید، و اگر بقائی شد: البته شما سزاوارتر و لایق تر هستید، از جهت فضل و دیانت و علم و فهم و سابقه و نسب و داماد بودن! امیرالمؤمنین فرمود: ای گروه مهاجر! مقام عظمت پیغمبر اکرم را از خانه اش بخانه های خودتان منتقل نکنید، و این حق را از اهلش غصب نمائید، سوگند بخدا که ما سزاوارتر باین امر هستیم: زیرا که ما اهل بیت پیغمبریم و بمقام او نزدیکتریم، و تا روزیکه در میان ما کسی هست که عالم بکتاب خدا و فقیه در دین پروردگار و مطلع بر سنن رسول اکرم و آگاه از امور رعیت و حافظ حقوق مردم و مانع از ظلم و فساد و شر میباشد کسی را در امر خلافت طمعی نباید باشد، پس مراقبت نمائید که از صراط حق تجاوز نکرده و از راههای کج و خطرناک عبور نکنید! بشیر بن سعد انصاری گفت: اگر جماعت انصار این سخنها را پیش از بیعت آبی بکر شنیده بودند، هرگز اختلافی در

میان آنها بوقوع نه پیوسته و همه بر بیعت تو اتفاق مینمودند! پس از این جریان، امیر المؤمنین دختر پیغمبر را شبها باسی سوار کرده: و بخانه های انصار رفته و از آنها برای گرفتن حق خود و طرفداری از حقیقت استمداد میطلبید! انصار میگفتند: ای دختر پیغمبر! اگر امیر المؤمنین پیش از بیعت ابی بکر باین امر پیشقدم میشد: البته همه باو بودند، و هر کسی از جانب او عدول نمیکرد! امیر المؤمنین فرمود: آیا سزاوار بود که من جنازه رسول خدا را در روی زمین و بدون کفن و دفن ترک کرده و دنبال گرفتن حق خود باشم! حضرت فاطمه می فرمود: پسر عمویم علی بن ابیطالب آنچه را که وظیفه داشت و آنچه را که سزاوار او بود بجا آورده است، ولی این جماعت کاری کردند که در روز جزا در پیشگاه احدیت باز خواست و مؤسول خواهند شد! (۳۱) نتیجه: مقصود ما در این کتاب ذکر قصه های گذشتگان و پند اخذ کردن و نتیجه ادبی و اخلاقی گرفتن است و بحثهای فلسفی و تحقیقی از رشته ما بیرون است، و در این مورد بخاطر تنبه و بیدراری افراد مسلمانان و برای رفع اختلاف کلمه و تشتت آراء مسلمین میگوئیم که: مقام خلافت از دو حال خارج نیست، با یک منصب الهی و منزلت خدادادی است، و یا مقامی است که از انتخاب و اختیار مردم تحصیل میشود! در صورت اول: پس چرا رسول اکرم آنرا معین نفرموده است؟ و چرا ابوبکر علامتی یا معجزه ای برای دعوت خود بدست نداشته است؟ و چرا بابوعبیده و عمر تعارف کرده و آنها را بمردم معرفی مینمود؟ و چرا از راههای دیگر استدلال کرده و اصل مطلب را اظهار نمیکرد؟ و چرا تا این اندازه برای حیات آن مقام (مقامیکه ثابت و برقرار بوده و با هیچ اختلاف و فعالیتی از بین نمیرفت) شتاب و عجله میکرد که حتی از تجهیز و دفن رسول اکرم (ص) روگردانیده؟ و در اینجا ایثار بنفس از جانب انصار چه معنی داشت؟ و در این صورت استدلال کردن باقوم و خویشی پیغمبر و هم قبیله بودن یعنی چه؟ و آیا رفیق غار بودن چه تناسبی با مقام ولایت و منصب الهی دارد؟ و آیا نماز خواندن بجای پیغمبر (اگر صحیح باشد) چه ملازمه ای با این منصب دارد؟ در صورتیکه همه آن اشخاصی که ایام سفرهای رسول اکرم بجای آنحضرت در مدینه خلیفه بودند: در محراب او نماز هم میخواندند؟ و آیا تقسیم این مقام بامارت و وزارت و رشوه دادن بانصار چه معنی داشت؟ و اگر این منصب در اثر وراثت و قرابت با رسول اکرم حاصل میشود، آیا علی بن ابیطالب و اهل بیت اطهار پیغمبر کجا بودند، و چرا از این وراثت محروم شدند؟ و آیا در این صورت مؤظف بودند که همه را مجبور باطاعت و بیعت نمایند، این چه کاسه است که گرمتر از آتش است؟ چرا پیغمبر اکرم کسی را مجبور پذیرفتن دین اسلام نمیکرد؟ این چه منصب الهی بود که دختر پیغمبر و پسر عموی پیغمبر تا این اندازه در مقابل آن مخالفت نمودند بجائیکه عمر بگوید، خانه شانرا میسوزانم؟ این چه منصب الهی بود که علی بن ابیطالب با آن مقامات زهد و تقوی و ورع و خوف از خدا و ایمان محکم سوگند یاد میکرد که از این امر پیروی نخواهم کرد؟ این چه منصب الهی بود که پیری و سالخوردگی و ریش سفیدی در آن مدخلیت داشت؟ آیا خداوند متعال در موارد ارسال رسولانیکه جوان بودند از این معنی غفلت فرموده است، و یا در آن زمانها مردم پیر و سالخورده وجود نداشتند؟ و اگر این منصب الهی مخصوص ابی بکر بود پس سخن ابی عبیده (خطاب میکند بامیرالمؤمنین که این امر را فعلا بای بکر واگذار کنید) چه معنی داشت؟ و در صورت دوم که این منصب مبتنی بر انتخاب مردم باشد: پس همه اختلافات مذهبی و تفسیق و تکفیر یعنی چه؟ انتخاب کردن یا منتخب شدن یک نفر برای مقام ریاست چه ربطی بایمان و عقیده دارد، کسی دلش میخواهد از تبعه دولت ایران باشد، دومی از تبعه دولت عراق، سومی از پاکستان، چهارمی از مصر، پنجمی از ترکیه، ششمی از یمن، هفتمی از سوریه، هشتمی از حجاز، نهمی از اندونزی، دهمی از افغان، آیا این ده نفر با هم دیگر اختلاف عقیده دارند؟ ایرانی با حجازی هر دو مسلمان و برادرند اگر چه سلطان یا رئیس دولت حجاز در نظر ایرانی بسیار آدم بدی باشد، ما نسبت بای بکر یا عمر یا عثمان (که رئیس دولت وقت بودند) خوشبین یا بدبین باشیم چه ربطی با اعتقادات دینی ما دارد؟ ما میگوئیم مردم نمیتوانند طبق نظر و صلاح دین خودشان پیغمبر یا جانشین پیغمبر را معین کنند، ما می گوئیم علی بن ابیطالب (ع) از جانب پروردگار و بمعرفی پیغمبر اکرم (ص) برای مقام و خلافت انتخاب شده است، آیا سخن بدی گفته ایم؟ اگر شما اشکال و اعتراضی دارید بما چه مربوط است، بروید و با خدای خودتان

جدال و بحث کنید، پس ما که از نظر پیغمبر و از امر خداوند امتثال و اطاعت میکنیم کافر می شویم؟ ما میگوئیم ابوبکر و عمر نسبت باهلیت پیغمبر توهین و جسارت و ظلم و ستم کردند، و همینطوری که علی بن ابیطالب و دختر پیغمبر از آنها ناراضی بودند: ما هم ناراضی هستیم، و طوریکه دختر پیغمبر از آنها ناراضی بودند: ما هم ناراضی هستیم، و طوریکه دختر پیغمبر آنها را معاقب و مسئول میدانست: ما هم آنها را معاقب و مسئول میدانیم، آیا فکر بدی میکنیم؟ ایمان و اطمینان و اعتقاد ما باهلیت و اعتقاد ما باهلیت که از هر جهت (تقوی، علم، فضیلت، عدالت، معرفت) بر دیگران برتری داشتند بیش تر از دیگران است: آیا ما کافر می شویم؟ ما ابوبکر و عمر و عثمان را اینکه پس از پیغمبر حق اهلیت را غصب و درباره اهل عصمت و طهارت ظلم کردند: ظالم و غاصب میدانیم، آیا گمراه هستیم؟ ما ابوبکر را رئیس دولت اسلامی بودن قبول میکنیم، ولی میگوئیم این مقام مربوط به خوبی و بدی نیست، آری ابوبکری که با هزاران مقدمه که در روز سقیفه چیده شده بود، خود را برای مقام ریاست دولت کاندید کرد (و امروز هم دولتها همینطوری روی کار میآیند، دعوی ایمان و وطن پرستی و طرفداری از عدالت و حق کرده، و با هزاران تبلیغات غلط و حرفهای دروغ و تزویر و ریاکاری خود را بر مردم عوام و ملت نادان تحمیل می کنند) و هزاران اعمال ناشایست و برخلاف حقیقت و عدالت را ترویج نموده و یک مشت مردم جاهل را باکراه و اجبار و تطمیع باطراف خود جمع نموده: آیا سزاوار است در این قرن مشعشع او را بنام یک پیشوای الهی و آسمانی بفرزندان خود معرفی کنیم؟ آیا از انصاف است که: دست از مرد حقیقت و مظهر علم و تقوی و دانش و رجل الهی و شخصیت برجسته جهان انسانیت بر کشیده و از ابی بکر و عمر که فاقد هرگونه کمالات و فضایل روحانی هستند پیروی کنیم، مگر عقیده آزاد نیست؟ مگر بزور و اجبار میتوان در قلوب مردم ایمان و عقیده درست کرد؟ من اگر نتوانستم بتقوی و عدالت و علم کسی معتقد باشم: آیا کافر می شوم؟ ای مسلمانان جهان! ای برادران من! بیدار شوید و بخود آئید و دست از تفرقه و بدبینی و اختلاف بکشید، بیش از این کورکورانه و روی تقلید جاهلانه بمقدمات دینی خود استهزاء و توهین نکنید، بیجهت و روی حرفهای نابخردانه همدیگر را تکفیر و تفسیق ننمائید، آنچه را که خدای شما فرموده است: بپذیرید، و در آنمطالبیکه با نظر و فکر بشر درست می شود: دقت کامل و فکر عمیق نمائید، من خودم را آزاد دانسته و با نیت و قصد صاف و خالص باین مطالب اشاره کردم: ولی شما از حرفهای من تقلید نکنید، بلکه در سخنان من خوب بیاندیشید و بتاریخ مراجعه نمائید و حقیقت را دریابید!

گنجشک و حضرت سلیمان

حضرت سلیمان پیغمبر (ع) گنجشکی را دید که به ماده خود میگفت: برای چه از من دوری جسته و در مقابل خواسته های من تسلیم و منقاد نمی شوی، و اگر بخوایم: سراپا بارگاه و قبه سلیمان را با منقارم گرفته و بدریا می اندازم! حضرت سلیمان از سخن گنجشک به تبسم آمده، و آن ها را به پیشگاه خود خوانده و گفت: چگونه میتوانی چنین کاری را بجا آوری؟ گنجشک پاسخ داد: نمی توانم یا رسول الله، ولی مرد گاهی خود را در مقابل زوجه اش بزرگ و توانا نشان داده! و بخاطر تعظیم و تزیین خود اظهاراتی میکند، و گذشته از اینها شخص محب در گفتار و رفتار و حرکاتش در مورد ملامت واقع نمیشود! حضرت سلیمان بگنجشک ماده فرمود: برای چه از اطاعت زوج خود سرپیچی کرده، و خود را تسلیم او نمیکنی؟ در صورتیکه او ترا دوست میدارد! گنجشک ماده گفت: یا رسول الله! او در محبت من صادق نیست، زیرا که بجز من بدیگری هم علاقه و محبت پیدا میکند! این سخن در قلب حضرت سلیمان (ص) اثر شدیدی بخشیده و گریه و زاری نمود، و سپس مدت چهل روز از میان مردم کناره گیری کرده و پیوسته از پروردگار جهان مسئلت مینوند: که محبت و علاقه او را خالص کرده و علاقه های دیگر را از قلب او خارج کند! (۳۲) نتیجه: محبت تابع جمال و جلال و عظمت ذاتی محبوب و در اثر نیکوئی و احسان او حاصل میشود، و هر چه جمال و احسان او بیشتر است: محبت و علاقه با او هم شدیدتر و محکمتر خواهد بود، علامت شدت محبت این است که: در مقابل

او از علاقه های دیگر صرف نظر شود! و چون خداوند متعال از جهت جمال و جلال بر همه موجودات و ممکنات برتری داشته، و نعمتها و احسان او از حد فزون و از شماره بیرون است: پس ما باید بیش از پیش نسبت باو اظهار محبت و ابراز علاقه و صمیمیت نموده، و هر گونه علاقه و تمایل باطنی داشته باشیم در مقابل محبت او فدا کنیم! مال و عنوان و اولاد و سائر نعمتها و امتیازات دنیوی همه و همه از آثار رحمت و احسان بی پایان پروردگار جهان بوده، و شخص عاقل و خردمند کوچکترین توجهی در مقابل مبدء و منشاء اثر، بآثار و فروعات ندارد! تو و طوبی و ما قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست هر گل نو که شد چمن آرا از اثر رنگ و بوی صحبت او است

هارون و اهمیت علم

هارون الرشید کسی را پیش مالک بن انس فرستاده، و از او تقاضا کرده بود که: بخاطر استفاده پسرهای امین و ماءمون، در مجلس او حاضر شود! مالک از حضور در منزل خلیفه عباسی معذرت طلبیده، و گفت دانش آموز می باید برای تحصیل کردن علم حرکت کرده و در پیشگاه علم خضوع کند، نه اینکه علم از پی طالب و محصل برود! هارون پسرهای خود امین و ماءمون را بخانه مالک بن انس (امام فرقه مالکیه) فرستاد، مالک گفت: بشرط اینکه در مجلس من کوچکترین امتیاز و اختصاصی برای خودتان از سائر حضار قائل نشده، و در هر کجائی که خالی است بنشیند! روزی در پهلو ی یحیی نیشابوری نشسته بودند، و هنگامیکه مشغول کتابت بودند قلم یحیی میشکند، ماءمون قلمی به یحیی میدهد که با آن بنویسد: یحیی از گرفتن قلم خودداری میکند، ماءمون میگوید: اسم شما چیست؟ یحیی جواب میدهد: یحیی بن یحیی - النیشابوری، میپرسد آیا مرا میشناسی؟ میگوید: آری تو ماءمون پسر خلیفه هستی! ماءمون این جریان را در پشت جزوه خود یادداشت کرده، و چون بخلافت میرسد: به عامل (فرماندار) خود در نیشابور مینویسد که یحیی بن یحیی را بسمت قضاوت نیشابور نصب و تعیین کن، فرماندار عین نامه ماءمون را بیحیی میفرستد: یحیی در پاسخ نامه میگوید: در ایام جوانی قلمی بمن میدادی و من پذیرفتم و امروز که پیر شده ام چگونه منصب قضاوت را قبول نمایم! ماءمون نوشت: هر کسی را که یحیی بن یحیی برای این مقام معرفی کند معین و منصوب گردد، یحیی یکی از زفقای خود را معرفی نمود، و از جانب ماءمون او را برای قضاء معین کردند، روزی قاضی بدیدن یحیی بن یحیی آمده بود یحیی برسیدن قاضی فرش اطاق را جمع کرد، قاضی با حال تعجب گفت: مگر شما خودتان مرا برای این مقام معرفی نکردید؟ یحیی گفت: آری من بآنها معرفی کردم که شما را انتخاب کنند و بشما تکلیف نکرده بودم که این منصب را قبول نمائید! نتیجه: منصب قضاوت بزرگترین مقام اجتماعی و مهمترین منصب اداری بشر است، شخص قاضی در میان مردم و حقوق و اموال و نوامیس آنان قضاوت کرده، و ممکن است با یک اشاره و حکم او هزاران مفاسد و عواقب وخیمی صورت بگیرد، حق او را باطل و باطل را حق کند، شخصی را از حقوق حقه و اموال و دارائی خود محروم نماید، ظالم را بر مظلوم مسلط و حاکم قرار بدهد و برخلاف حق و حکم الهی سخن گوید، حلال خدا را حرام و حرام را حلال کند! و روی این لحاظ لازمست که: شخص قاضی کوچکترین نظر و کمترین توجهی به تمایلات و شهوات و مقتضیات خارجی نداشته، و هیچ گونه تسلط دولت و قهر حکومت و انزجار ملت و جهات دیگر را در حکم خود مدخلیت نداده، و طبق حق واقع قضاوت کند! شخص قاضی باید تنها بحق و حقیقت بوده، و روی این قاعده لازمست: منصب قضاوت یک منصب مستقل و آزادی بوده، و اتکاء این مقام فقط بعالم روحانیت و حقیقت و تقوی باشد! مقام قضاوت اگر از جانب دولت (آنهم دولت باطل) و روی مراتب رسمی و باقتضای سیاست روز تعیین گردد: بطور مسلم جنبه آزادی و روحانی خود را از دست داده، و تابع تمایلات و شهوات و مقتضیات خارجی خواهد بود!

محمد بن ابی حذیفه پسر خاله معاویه بن ابی سفیان و از اصحاب مخصوص و دوستان و شیعیان حضرت امیر المؤمنین (ع) بود که پس از وفات آن حضرت از طرف معاویه توقیف و زندانی شده، و مدتی در زندان بسر میرسد! روزی معاویه بقصد توییح و سرزنش و برای الزام او بسبب کردن و تبری نمودن از علی بن ابیطالب (ع) امر میکند که او را در مجلس خود حاضر کنند! محمد بن ابی حذیفه را از زندان بیرون آورده و در محضر معاویه حاضر میکنند، معاویه میگوید: آیا هنگام آن نشده است که به گمراهی و ضلالت خود متوجه شده، و از طرفداری و دوستی علی بن ابیطالب که شخص دروغگوئی بود دست برداری! و آیا هنوز نفهمیده ای که عثمان بن عفان با حالت مظلومیت کشته شده، و طلحه و زبیر و عایشه بقصد گرفتن خون او خروج کردند؟ و آیا هنوز اعتقاد پیدا نکردی که علی بن ابی طالب مردم را برای قتل عثمان تحریک و تشویق می نمود، و ما امروز خون او را مطالبه می کنیم؟ محمد بن ابی حذیفه گفت: آیا تصدیق میکنند که من شما را بهتر از دیگران میشناسم، و آیا در میان خویشاوندان شما تماس و نزدیکی و ارتباط من با شما بیش از دیگران نبود؟ معاویه گفت: آری همینطور است! محمد بن ابی حذیفه: سوگند بخدائیکه بجز او پروردگاری برای جهان نیست، من کسی را بجز تو نمی شناسم که شرککش در خون عثمان بیشتر از تو باشد، و بعقیده من تو بیش از همه مردم را برای قتل عثمان تحریک و تهییج میکردی، و وجود تو تنها باعث بر ریخته شدن خون او بود: زیرا که اصحاب پیغمبر اکرم از انصار و مهاجرین باتفاق کلمه پیشنهاد نمودند که تو را از این منصب معزول کند و عثمان در مقابل اصرار و تقاضای شدید آنان کوچکترین ترتیب اثری نداده، و احترامی برای صلاح دید و نظریه آنان قائل نشد، این است که اصحاب پیغمبر اتفاق نمودند برای کشتن او، و قسم بخداوند که طلحه و زبیر و عایشه در مرتبه اول مخالفین عثمان قرار گرفته بودند! زیرا که آنها از تهییج کردن و تحریک مردم برای کشتن عثمان هیچ گونه کوتاهی نکردند، و جمعی از اصحاب پیغمبر نیز مانند عبدالرحمن بن عوف و ابن مسعود و عمار با آنان همراه بودند! و من شهادت میدهم بر اینکه: اخلاق و حالات تو از آنروزی که با همدیگر آشنا هستیم، در زمان جاهلیت و بعد از اسلام، همیشه یکسان بوده، و دین مقدس اسلام در اخلاق و حالات تو کوچکترین تغییری نداده است! آری تو بر همان حالت سابق باقی هستی: و روی این جهت است که: مرا بخاطر محبت و دوستی علی بن ابیطالب (ع) ملامت کرده، و از پیروی او نهی می نمائی، در صورتیکه اشخاص با تقوی و کسانیکه شبها مشغول عبادت و روزها روزه دارانند و جماعت مهاجرین و انصار: از آنحضرت بیعت کرده، و از اصحاب او بشمار و در اطراف او هستند، ولی پیروان و یاران تو همه از اولاد منافقین و مخالفین حضرت رسول اکرم (ص) و از اولاد طلقاء (کسانیکه در غزوه مکه از مشرکین آزاد شدند) هستند که: تو آخرت آنها را گرفته و آنها از دنیای تو استفاده می کنند! و سوگند بخدای متعال ای معاویه! تو بر ضلالت و گمراهی خود آگاه بوده و یاران تو نیز بانحراف خود مطلع هستند، و این اشخاص میدانند که: بخاطر بیعت تو خود را در معرض غضب و عذاب همیشگی الهی قرار داده اند! قسم بخداوند که من بعلی بن ابی طالب برای خدا و برای رسول خدا محبت و علاقه دارم و تو را نیز بمحض قرب بخدا دشمن می دارم! معاویه امر کرد که محمد بن حذیفه را بسوی زندان برگردانیده و در زندان از دنیا رفت! (۳۳)

(نتیجه: برخی از مردم تصور میکنند که: مسلمانی تنها با لفظ گفتن و ادعا نمودن درست میشود، در صورتیکه نظر دین مقدس به تهذیب اخلاق و تربیت روحی و تزکیه قلب و تحصیل تقوی می باشد! شخص مسلمان می باید در میان خود و خدا و در میان خود با دیگران حقوق و حدودی را رعایت نموده، و کوچکترین تجاوز و انحرافی از صراط مستقیم حق و تقوی پیدا نکرده، و کمترین نظر طمع و قصد سوء و نیت فاسدی را بدل خویش راه ندهد! یکی از بزرگترین مراتب ظلم و ستمکاری و خیانت این است که: آدمی بخاطر تاءمین شهوات نفسانی خود مقامی را که اهلیت ندارد اشغال کرده، و از این راه حقوق حقه دیگران را ضایع و مردم بیچاره و نادان را گمراه و در مقابل جبهه حق و تقوی صف مخالفین را تشکیل بدهد! آری دعوی مقام کردن با عدم اهلیت بزرگترین جنایت و بالاترین خیانتی است: مانند حکومت با نبودن علم و عدل، منصب قضاوت با نادانی و جهالت، مقام ریاست با شهوات نفسانی و اغراض شخصی، دعوی منصب مرجعیت با محبت دنیا و حب ریاست، ادعای روحانیت با تاریکی و ظلمت قلب!

بهلول از قبرستان می آید

بهلول از جانب قبرستان می‌آمد، پرسیدند از کجا می‌آئی؟ گفت: از لشکرگاه مردگان! گفتند: با همدیگر چه سؤال و جوابی داشتید؟ بهلول: از آنها پرسیدم که کی از اینجا کوچ می‌کنید؟ جواب دادند که: ما منتظر آمدن شما هستیم تا از این منزل حرکت نمائیم! (۳۴) نتیجه: آری مردگان چون صفوف لشکر با کمال نظم و ترتیب و نهایت آرامش و سکوت، در پشت سر همدیگر خوابیده، و در مقابل نیروهای جهان طبیعت و قوای مادیت غالب یا مغلوب هستند! شما اگر بچشم حقیقت بین و روحانی، توجهی بافرد لشکر مردگان بنمائید! خواهید دید که هر یکی از آنان پس از مبارزه زیاد و نبرد در ازای شهوات نفسانی و خواهشهای شیطانی: سعادتمند و غالب و فاتح شده و یا مغلوب و مقهور و شکسته شده است! این صفوف همیشه منظم و برقرار بوده، و چون فردی از آنها جای خود را خالی کرد: شخص دیگری از این جهان بلشکر مردگان ملحق و در جای آن برقرار خواهد شد! آری ما همه جزو این قافله هستیم، و پیوسته در سیر و حرکت بوده، و قدم بقدم از این جهان دور، و بجهان آخرت نزدیک می‌شویم!

از بهلول احوالپرسی می‌کند

حاکمی به بهلول گفت: چگونه است حال تو، و آیا خوش هستی؟ بهلول جواب داد: تا هنگامیکه عنوان و ریاستی نداشته، و تولیت امور مسلمانان را بعهده ندارم بسیار خوشحال هستم! حاکم: آیا دوست میداری که تندرست و سالم باشی؟ بهلول: اگر بیش از این در عافیت و صحت و آسایش باشم: قهرا آرزوها و آمال دنیوی و خواهشهای نفسانی من قوت و شدت پیدا کرده و مرا از انجام وظایف روحانی و حقیقی خود مانع خواهد شد! پس سعادت و نیکبختی من در همین حالت است، و امیدوارم در نتیجه این ابتلاء و کسالت مزاج: پروردگار مهربان گناهان و خطاهای مرا بخشوده، و اجر و ثواب بیشتری عنایت فرماید! (۳۵) نتیجه: از حضرت رسول (ص) منقولست که (کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیت) هر یکی از شماها در مرتبه خود رئیس و سرپرست جماعتی بوده، و نسبت به آن جماعت مسؤولیت سنگینی را بعهده دارد، بعد میفرماید: امیر سرپرست رعیت بوده و مرد سرپرست خانواده خود و مادر سرپرست خانه اولاد است، و هر یکی از اینها در مقابل رعیت و زیر دست خود وظایف بیشمار و مسئولیت بزرگ را بعهده دارد، آری همینطوری که پدر در مقابل آسایش و تعلیم و تربیت و تاءمین معاش خانواده خود مسؤول است: شخص حاکم و فرماندار نیز نسبت بر رعیت و مردم بیچاره که در تحت حکومت او هستند، و پیوسته می‌باید در راه هدایت و تربیت و خوشبختی و آسایش آنان کوشیده و هرگونه وسائل سعادت و خوشی و راحتی ایشان را فراهم سازد! فرماندار و امیری که متوجه بوظایف خود نبوده، و تنها هدف او ریاست و شهوترانی و رسیدن به آرزوهای دنیوی است: اثری از شرافت و فضیلت و تقوی و ایمان و خداپرستی در وجود او نبوده، و بخاطر شهوات نفسانی خود به هزاران جنایت و ستمکاریها و گمراهیها و ضایع شدن حقوق بیچارگان راضی خواهد شد، پس هر نعمتی (ریاست و مال و ثروت و صحت و تندرستی) تا وقتی رحمت و نعمت است که وسیله سعادت و سبب خوشبختی حقیقی آدمی شود، و اگر نه خود عذاب و نعمت و بدبخت کننده انسانی خواهد بود!

زادان از خواص اصحاب امیر المؤمنین ع

سعد خفاف میگوید: از زادان پرسیدم، شما قرآن را بسیار خوب و صحیح تلاوت می‌کنید، آیا پیش که یاد گرفته اید؟ زادان تبسمی کرده و گفت: روزی مشغول خواندن اشعار بودم و مرا صدای خوب و شیرینی بود، در این هنگام امیر المؤمنین از آن محل عبور میکردند، از خوشی صدایم بعجب آمده و فرمود: چرا تلاوت قرآن نمی‌کنی؟ عرض کردم: چگونه از قرآن تلاوت بکنم، و قسم بخدا ک بیش از آن اندازه ای که در حال نماز برای من واجب است قرائت نمایم: یاد ندارم و نمی‌توانم بخوانم! آن حضرت

مرا به نزدیکی خود طلبیده، و در گوش من کلماتی را تلاوت فرمودند که من آشنای بآن کلمات نبودم و نفهمیدم معانی آن ها را، و سپس امر کردند که دهان خود را باز کن! و چون باز کردم از آب دهان مبارکش قطره ای بدهانم انداخت! قسم بخدایم که هنوز از پیشگاه آنحضرت قدم برنداشته بودم که متوجه شدم: قرآنا با اعراب و قرائت صحیح حفظ کرده ام، و پس از آن احتیاج نداشتم که در قسمت قرآن از کسی تعلم پیدا کنم (۳۶)! سعد خفاف میگوید: این قصه را در محضر حضرت باقر علیه السلام نقل نمودم، آنحضرت فرمود: زاذان راست گفته است، امیرالمؤمنین (ع) اسم اعظم را بگوش زاذان خواند! (۳۷) نتیجه: آنانکه خاکرا بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند بنده خودم در سال (۱۳۵۹) قمری که در همدان بودم: با پیر مردی در مدرسه آخوند مصادف شدم که قرآنا از حفظ میخواند، این پیرمرد بنام مشهدی کاظم و از اهل سار (قریه ایست فیما بین همدان و اراک) و آدم بی سواد و زارعی بوده است، و بطوریکه اظهار میکرد روزی از بیابان بسوی آبادی میآمد در نزدیکی امامزاده هفتاد و دو تن با دو نفر جوان عمامه سبز عرب مواجه میشود! این دو نفر که آثار بزرگی و عظمت از چهره مبارکشان جلوه گر بود، بمشهدی کاظم میفرمایند: بیا بهمراه ما زیارت این مرقد (امامزاده) برویم! مشهدی کاظم بهمراه آنها وارد حرم میشود، و پس از زیارت و صلوات فرستادن، متوجه بمشهدی کاظم شده میفرمائید: این نوشته هائیکه در اطراف داخل حرم و گنبد نوشته شده است چیست؟ مشهدی کاظم میگوید: من سوادى ندارم و از خواندن آنها معذرت میخواهم! یکی از آن دو نفر میفرماید: بین این نوشته ها چیست و میتوانی آنها را بخوانی (و در این ضمن دست بصورت و سینه پیرمرد میکشند) مشهدی کاظم این دفعه متوجه بخطوط اطراف حرم شده، و آیات را که در کاشیها نوشته شده بود می خواند، ولی از بیسوادى خود غفلت داشته است! آن دو نفر از حرم خارج میشوند، و مشهدی کاظم بفاصله چند قدمی از پشت سر آنها از حرم خارج و اثری از آنها نمی بیند! در این ساعت پیرمرد متوجه به حقیقت این پیش آمد شده، و بی نهایت مضطرب و متوحش شده و بیهوش میشود، و چند ساعتی در این حال بوده، و سپس که بخود می آید هوا تاریک و شب شده بود، و یواش یواش بسوی آبادی حرکت میکند! و چون وارد آبادی میشود، متوجه بخود شده می بیند که: قرآنا از حفظ میخواند، و شروع میکند بخواندن آیات قرآن! بنده خودم در مدرسه همدان با حضور جمعی از دوستان و علمای محترم همدان (که از جمله حضرت مستطاب آقای آخوند ملا علی آقا همدانی دام ظلّه العالی بود) چند روزی از احوال این پیرمرد تحقیق نموده و خصوصیات حفظ او را امتحان مینمودم، و از عجایب حفظ او این بود که هر کلمه را که می پرسیدیم بدون فکر بموارد آن کلمه اشاره کرده، و بلافاصله آیات و کلمات قبل و بعد آنرا تلاوت مینمود، و بطوری در کلمات و آیات قرآن مجید مسلط بود که گوئی تمام خطوط قرآن در مقابل چشم او صف کشیده است! و هر چه میخواستیم کلمه یا اعرابی را بر او مشتبه کنیم: نمیتوانستیم!

محمد بن علی بن نعمان دانشمند مشهور

روزی ابوحنیفه که با مؤ من طاق ملاقات نمودند، پرسید: آیا شما معتقد هستید برجعت؟ مؤ من طاق گفت: بلی! ابوحنیفه: پانصد دینار برای من قرض بدهید، در آن روزیکه رجعت خواهیم کرد قرض شما را تاءدیه میکنم! مؤ من طاق: ولی یک ضامنی باید معرفی کنید تا من اطمینان داشته باشم که شما در هنگام رجعت بصورت انسان خواهید بود، زیرا میترسم روز رجعت بشکل خوک در آئید و من نتوانم طلب خود را وصول بنمایم! (۳۸)

مناظره دیگر مؤ من طاق با ابوحنیفه

آنروزی که حضرت صادق علیه السلام از دنیا رحلت فرمودند: ابوحنیفه با مؤ من طاق ملاقات نموده و از روی تعرض میگوید: امام تو فوت کرده و مرد؟ مؤ من طاق در پاسخ گفت: ولی امام تو (شیطان) پاینده و تا روز قیامت باقی خواهد بود انه من

المنظرین الی یوم الوقت المعلوم! (۳۹)

عبدالله شَداد از خواص شیعیان

عبدالله بن شداد سخت مریض شده و مبتلا به تب شدیدی بود که حضرت ابو عبدالله حسین بن علی علیه السلام بقصد عیادت بمنزل او تشریف فرما شدند، و بمجرد وارد شدن آنحضرت مزاج عبدالله بهبودی یافته و آثار تب بکلی از او مرتفع شد! عبدالله از مشاهده این حال اظهار داشت: مقامی را که خداوند متعال برای شما عطاء فرموده است حق است و من اعتراف میکنم به منزلت شما چگونه اینطور نباشد در صورتیکه خانه که قدم مبارک شما به آنجا میرسد بالای تب از آن محیط رخت بر می بندد! حضرت ابو عبدالله (ع) فرمود بخدا آنچه که آفریده شده است موظف است از فرمان ما اطاعت ورزیده و در مقابل امر ما سرپیچی و عصیان نکند، سپس خطاب به تب نموده و فرمود: مگر پدرم امیر المؤمنین (ع) بتو نفرموده است: که عارض نشوی مگر باشخصیکه از دشمنان او هستند یا از جمله گناهکارانند تا برای خطاها و معصیتهای آنان کفاره ای باشد پس این شخص چه کرده است و چرا عارض او گشته ای؟ در همین هنگامیکه آن حضرت (ع) خطاب به تب میفرمود، حاضرین در آن مجلس دیدند که: بدون تاءخیر صدای (لیک) بلند شد و گوینده آن ناپیدا بود! (۴۰) نتیجه: قوت اراده و نفوذ راءی و عظمت نیروی روحانی آن حضرات (ع) بالاتر از این مراتب است، اشخاصیکه از شیعیان و پیروان آنان در مراحل تزکیه قلب و تقویت روح قدم بر میدارند بصددا امثال این عمل قادرند، تا برسد بحضرات ائمه (ع) که در آخرین مقام کمال انسانیت و در درجه نهائی بشریت بوده، و پیوسته از مبدء قدرت و فیض استفاده مینمایند! من خودم اشخاص متعددی را دیدم که، در اثر ریاضتهای شرعی و روحانیت باشخاص تبار خطاب میکردند که: بهبودی پیدا کن! ای تب خارج شو! و بفوریت شخص مریض بهبودی یافته و اثری از تب در وجود او باقی نمانده بالاتر از این! یکی از رفقایم که دارای مقاماتی بود، بمن فرمود: برو در مقابل فلان شخص بگویی که ای تب از این آدم خارج شو! و دفعه دیگر فرمود: دست بورم فلان آدم که عقرب گزیده بود بکش! و طبق دستور او عمل کردم و فی الحال نه اثری از تب باقی ماند و نه از ورم و درد او! آری هزاران امثال این کارها از شئون شیعیان و دوستان حضرات ائمه (ع) است، و مقامات آن حضرات بسی بالاتر و برتر از این حرفها باشد! تو که ناخوانده علم سماوات تو که نابرده ره در خرابات تو که سود و زیان خود ندونی بیارون کی رسی هیئات هیئات

فضال بن حسن و مکالمه او با ابی حنیفه

فضال از فضلالی شیعه بود: روزی از مکانیکه ابو حنیفه با اصحاب خود در آنجا نشسته بودند میگذاشت، ابوحنیفه برای آن جماعت درس فقه و حدیث میگفت، فضال نزدیک آن جماعت آمده و سلام گفت، آن جمع بهمگی متوجه او شده و جواب سلام او را رد نمودند! فضال خطاب بابی حنیفه کرده و گفت: من برادری دارم و معتقد است که پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم افضل و بهترین مردم علی (ع) میباشد، ولی من میگویم ابوبکر و عمر بهترند، عقیده شما در این موضوع چیست؟ ابوحنیفه: آیا اطلاع نداری که آن دو نفر همخوابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و با او در یک مقام مدفونند، و کدام دلیلی است که روشن تر از این باشد در این موضوع! فضال: بلی من این قسمت را به برادر خودم گفته ام و او جواب میدهد که: آن خانه (مکان دفن) اگر ملک مخصوص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود پس آن دو نفر غاصب و ظالم هستند و نباید در آنجا دفن بشوند: و اگر آن مکان مال آن دو نفر بوده و قبلا برای پیغمبر اکرم هبه و بخشش کرده اند باز رجوع و برگشتن آنها در بخشش خودشان معصیت میباشد! ابوحنیفه: مال آنها نبوده، ولی بخاطر حق دخترهایشان که از پیغمبر اکرم میبردند: در آنجا مدفون گشتند! فضال: این سخن را به برادرم گفته ام، او جواب میگوید که پیغمبر اکرم در حال حیوة خود حقوق زنهایش را تاءدیه نموده است،

چنانچه در این آیه شریفه میفرماید: (یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن) ما حلال کردیم بتو آن زنهایی که حقوق آنها را پرداخت نموده ای! ابوحنیفه: منظور من از حقوق، حق ارث آنها است از پیغمبر فضال: من این قسمت را نیز با برادرم مذاکره کرده ام! و او جواب داده است که: هنگام وفات پیغمبر اکرم نه زن از آن حضرت باقی مانده است، و این نه زن در ثمن (هشت یک) مال پیغمبر بطور تساوی شریک هستند و چون میراث آن حضرت را روی این میزان تقسیم کنیم: ممکن است بهر یکی از زنها باندازه یکوجب از زمین برسد پس چگونه جایز است جسد پدرهای خودشان را در آنجا دفن نمایند و گذشته از این: اگر زنها پیغمبر ارث میبرند، پس چگونه دختر آن حضرت را از ارث محروم ساختند و استدلال میکردند باینکه پیغمبر اکرم فرموده است: نحن معاشر الانبیاء لانورث ما پیغمبران وارث نداریم و میراثی نمیگذاریم! ابوحنیفه ساکت شده و گفت: خود این آدم را فضی و خبیث است و او را از این مجلس دور کنید! مرحوم ممقانی پس از نقل این قصه میگوید: این حرف (او را دور کنید) از مثل ابوحنیفه که فقیه و امام جماعتی بوده و دعوی دانش و فضل مینماید، بی نهایت قبیح و بعید است، زیرا بی انصافی کردن در مقام بحث و معترف نشدن بجهل خویش در موقع نادانی: بزرگترین جنایت و خیانت و ظلم است! نتیجه: انتخاب مکان دفن در اغلب اوقات مربوط بمقدار قدرت مالی و نفوذ و حکومت ظاهری خود و باقیمانندگان است، و در اغلب موارد اشخاص مقتدر و توانا از امراء و سلاطین (اگر چه در نهایت درجه ستمکاری و طغیان وجور باشند) در امکان بسیار خوب و پاک و مخصوصی مدفون گشته، و دارای قبه و بارگاه و جلال میشوند، ولی چنانکه میدانیم، افراد با تقوی و با حقیقت و با ایمان که از عناوین و اموال دنیوی دور افتاده اند: از این تظاهرات صوری (که تاءثیری در زندگانی اخروی و مقام روحانی انسان ندارد) محروم بوده و بکله توجه و عنایتی باین قسمتها ندارند! اینستکه استدلال کردن بقرب مدفن و خصوصیات مکانی قبر آدمی برای علو مقام و مرتبت او: در نهایت درجه ضعف و سستی میباشد! آری اشخاص نادان و ظاهر پرست چون با تظاهرات صوری و جلوه های دنیوی (ملک، مال، لباس، عنوان، زینتهای دنیوی) مواجه میشوند: قهرا خضوع و تواضع کرده، و از اینراه برای عظمت و مرتبت و جلالت طرف معترف شده، و جلال و عظمت معنوی را با صوری خلط و اشتباه میکنند!

قسمت دوم

پیشگفتار

حمد و ستایش بیحد پروردگار جهانرا مخصوص است که جهانیان جمله غرق رحمت و نعمت بی پایان او هستند، و درود نامحدود بر اولیاء و مقربین پیشگاه متعال او باد، و بالخصوص بر ذوات پاک چهارده تن از اولیاء اطهار او که معصوم و خالص و طاهر و برگزیده حقند، صلوات الله و تحیاته و سلامه علیهم اجمعین! و بعد: این دفتر قسمت دوم از کتاب (مجموعه قصه های شیرین از علماء و زهاد و بزرگان) است، و منظور ما از جمع این قصه ها: اخذ نتایج اخلاقی و تربیتی و دینی میباشد، و روی این نظر در ذیل هر قصه به نتیجه آن باختصار اشاره شده است! و بهمین جهت است که: از نقل حکایات دیگریکه ساخته و فرضی و خیالی بوده و یا نتیجه اخلاقی و دینی در بر ندارند خودداری شده است! پس خواننده محترم این کتاب از هر قصه از قصه های این مجموعه دو نتیجه بزرگ و مطلوبیرا اخذ خواهد کرد: اول استفاده تاریخی: زیرا هر یکی از این قصه ها بدقت بررسی شده و از ماءخذ صحیح و از کتاب معتبری گرفته شده است! دوم استفاده دینی و تربیتی: و برای توضیح این قسمت در آخر هر قصه به نتیجه آن اشاره شده است! و اشخاص مطلع متوجه هستند که جمع کردن این قصه ها با این دو قید چقدر مشکل و سخت است، اینستکه گاهی ما برای بدست آوردن یکی از این قصه ها یک کتاب یا چند کتاب را از اول تا آخر مطالعه کرده ایم، و توقع ما از اشخاصیکه استفاده میکنند: طلب مغفرت و رحمت است و بس! حسن مصطفوی تهران ۱۳۸۰ هـ

حضرت صادق علیه السلام و داود طائی

اتباع کامل از اعمال رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روزی داود طائی (از بزرگان و متقدمین عرفای اسلام) پیش حضرت صادق آمده و گفت: ای پسر رسول خدا مرا پندی ده که دلم سیاه شده است! حضرت صادق فرمود: ای ابا سلیمان تو زاهد زمانه ای ترا به پند من چه حاجت است! داود گفت: ای فرزند پیغمبر! خداوند شما را بر همه فضل داده است، و پند دادن شما بر همه واجب است! فرمود ای ابا سلیمان من از آن میترسم که بقیامت جد من در من دست زند و زبان اعتراض گشاید که چرا حق متابعت من نگذاری! این مقام و این کار به نسب صحیح نیست، این کار بمعامله شایسته در حضرت حق تعالی است! داود بگریست و گفت: بار خدایا آنکه معجون طینت او از آب نبوت است و ترکیب طبیعت او از اهل برهان و حجت و جدش رسول و مادرش بتول است، او بدین حیرانی و نگرانی است! داود کی باشد که بمعامله و کار خود معجب باشد! (۴۱) نتیجه: حضرت صادق علیه السلام در مرحله اول باشارت او را فهمانید که مبتلا به عجب و خودبینی بوده و خود را از زهاد زمانه میدانند، و سپس در مرحله دوم که اشارت را کافی ندید، قدری بیان خود را روشنتر و واضحتر کرده و فرمود که: مناط فضیلت و مقام تنها معامله شایسته و عمل صحیح و خالص است، و میزان معامله شایسته آنستکه از رسول خدا متابعت شود! آری متابعت شایسته در آنستکه: از آخرین وصیت او که مقصد نهایی و هدف غایی او بود متابعت شود، و پیوسته در تمام اعمال و حرکات کتاب خدا و عترت پیغمبر را منظور نظر گرفت! رسول اکرم فرموده: (انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتکم بهما لن تضلوا ابدا) من برای شما در میان امت خودم دو امر بزرگی را میگذارم که اگر بآندو متمسک بشوید هرگز گمراه نخواهید شد! یکی از مسائل بسیار مهم و جالب سیر و سلوک اینستکه: راهروان این مرحله در میان قرب و صفای نفس امتیازی قائل نشده و یکرا بدیگری شبیه میگیرند! ۱- قرب: یعنی نزدیک شدن بخداوند و تحمیل مقام بندگی و جلب رضایت و خوشنودی پروردگار متعال و معامله صحیح که مطابق خواست او باشد و اخلاص نیت در اعمال که تنها او منظور و مقصود شود و طرح خواهشهای نفسانی و هویهای شخصی که بجز اطاعت و بندگی او چیزی نخواهد! ۲- صفای نفس: یعنی روشن شدن قلب و بینائی ضمیر و ظهور مکاشعات و کرامات و تسلط بر خوارق عادات و اخبار از مغیبات و مشاهده امور خارج از محسوسات و پیدا کردن حالات! و باید شخص سالک (اگر مقصودش سلوک بخداست نه بسوی نفس) پیوسته متوجه این دو مرحله شده، و مرحله اول را که کمال انسان در آنست بمرحله دوم اشتباه نکند! آری بقول سعدی: این مدعیان در طلبش بیخبرانند کانرا که خبر شد خبری باز نیامد و بقول مثنوی: هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند این اشخاصیکه بازار گرم کرده و در پی جمع آوری مشتری هستند در مرحله دوم و از پیروان مکتب مکاشفه و حال و کراماتند (اگر در آن مرحله هم راست گویند) و آنان از مقام قرب و بندگی و اخلاص و معامله شایسته بر کنارند! ایندسته خود گمراه و از حقیقت دور و از راه حق منحرف شده، و بندگان ساده لوح و مردم بیچاره نیز گمراه میکنند!

مرد سالخورده و دوحبه جو در روزگار دیالیم (مراد سلاطین آل بویه هستند که از ۳۲۰ تا ۴۴۷ در جنوب ایران و عراق حکومت داشتند) بکرمان نشان گنجی یافتند، پادشاهرا حاضر کردند، صدوقی بود بر گشودند، دو حقه در وی نهاده بودند، و دو دانه جو در آنها بود که چون برسجیدند هر یک مثقالی وزن داشت!

پادشاهرا عجب آمد، و گفت: این چه حالت تواند بود! و دستور داد که: مرد پیر را طلب کنید که از او پیرتر نباشد تا این حال از او بپرسم! مرد پیر را پیدا کردند که پشت دو تا شده و سر بر زمین نهاده، او را گفتند: ای بابا حالی چنین ظاهر شده است، هیچ دانی که این چه شاید بود؟ پیر جواب داد که: من ندانم، از پدرم بیاید پرسید، باشد که داند گفتند: ترا پدر هست؟ گفت: بفلان محلت کهلی است، و او پدر منست! چون او را بیافتند گفتند: تو در فلان محلت پسری داری، و بمعرفی او میخواهیم این جریان

را از تو سؤال کنیم؟ گفت: من ندانم، و ممکن است که پدرم داند! گفتند: تو پدر داری؟ گفت: در فلان محلت پدری دارم، مردی جوان! هر سه را پیش پادشاه حاضر کردند، ملک فرمود که: این حالت از او عجیبتر است که پیر و کهل پسر جوان هستند! و از ایشان پرسید که: حال خود گوئید؟ جوان گفت: پادشاه را زندگانی باد، این حال از زنان افتاده است، مرا زنی نیکست، نگذارد که رنجی بخاطر من رسد، و اگر در روزی هزار کارش فرمایم روی ترش نکند، لاجرم چنین تازه مانده ام! و پسر من زنی سلیطه دارد که: بهیچ حال نسازد و فرمان نبرد، از این سبب عاجز و پیر شده است! پادشاه گفت: از حال جو خبر داری؟ گفت: دارم، در فلان روزگار پادشاهی عادل بود، بهعهد وی یکی زمینی بدیگری فروخت، مشتری گنجی در وی بیافت، داوری بنزد پادشاه بردند! مشتری گفت: من زمین خریدم گنج نخریدم، بفرما تا گنج باز ستاند! بایع گفت: من زمین با گنج فروختم، آن از من نیست و باز نستانم! پادشاه گفت: دختر یکی بزنی به پسر این یکی دهید، و زمین و گنج به ایشان دهید، و زمین و گنج بدیشان دهید، تا اگر از آن بایع باشد و اگر از آن مشتری: از میان هر دو بدر نرود! چنین کردند! و این زمین آنسال بجو بکشتند: این جو برآمد! پادشاه فرمود که: آن جوها رابشهرهای دیگر ببرند و بمردم نشان دهند، تا معلوم شود که اثر عدل و همت پادشاه چگونه اثر کند! (۴۲) نتیجه: الناس علی دین ملوکهم - مردم و افراد یک مملکت آئین و روش سلطانرا میگیرند، و در رفتار و کردار و پندار از او تقلید و پیروی کنند، و خواه و نخواه نیات و مقاصد خیر یا سوء سلطان از احوال و اطوار رعیت ظهور و بروز میکند! ما اگر بمملکتی وارد شدیم، میتوانیم از نظم امور و درستی کارها و خیر خواهی و پرهیزکاری مردم و از صحت عمل و صدق و صفا و عدل و انصاف و غیرت و حقیقت پرستی و دینداری ملت: بصفات برجسته و حسن سریره و نیات حسنه و مملکت داری و عدالت خواهی و تقوی شخص پادشاه اطلاع پیدا کنیم! و همچنین اختلال امور و شیوع فساد و نادرستی و ناامنی و غلبه دزدی و دروغ و حيله و تزویر و جریان فسق و فحشاء و خیانت و تسلط افراد ظالم و جنایتکار: کشف خواهد کرد از فساد عمل و سوء نیت و خبث سریرت سلطان! سلطان عادل سایه یزدان است، و بزرگترین رحمت و نعمتی است که افراد ملت از وجود او باکمال سرور و امن و آسایش زندگی میکنند! و گاهی خداوند متعال در نتیجه اعمال زشت و تعدی و تجاوز و بد رفتاری مردم: سلطان جابر و ظالمیرا بر آنان مسلط میکند، تا بعقوبت و جزای کردارهای ناپسند خودشان رسیده، و داد مظلومین و بیچارگان گرفته شود! و در این صورت چاره بجز توبه و برگشت بسوی پروردگار و توجه خالص براه مستقیم و تصفیه اعمال و تزکیه قلوب و ترک کارهای نامشروع نباشد! سلطان مملکت تن نیز عقل است: و چون عقل آدمی مغلوب هوی و هوس و اسیر شهوت و غضب نگردیده، و بطور استقلال و حریت و به نیروی قوای اندیشه پاک و تدبیر صحیح حکومت کرد: نظم مملکت بدن و فعالیت قوای تن روی نقشه عاقلانه و عادلانه جریان پیدا کرده، و زندگی انسان قرین خوشبختی و سعادت و توفیق خواهد بود! چنین عقل پاک و مدبری، سایه پروردگار و جلوه حق و منور بانوار یزدان و مستفیض از فیوضات غیبی بوده، و در سراسر مملکت او عدالت و حقیقت و روحانیت و صفا و صدق و امن و آسایش و سرور و خوشبختی حکومت خواهد کرد!

فضل برمکی و مرض برص

فضل بن یحیی برمکی را بر سینه قدری برص پدید آمد، سخت رنجور شده و گرمابه رفتن را بشب انداخت تا کسی بر آن مطلع نشود! پس ندیمان را جمع کرده و گفت: امروز در عراق و خراسان و شام و پارس کدام طیب را حاذقتر میدانند؟ گفتند: جائلق پارس! بشیر از کس فرستاد، و حکیم جائلق را از پارس ببغداد آورد! و با او خلوت کرده، و بر سبیل امتحان گفت: مرا در پای فتوری میباشد، تدبیر معالجت همی باید کرد! حکیم جائلق گفت: از انواع لبنیات و ترشیها باید پرهیز کرده و غذا نخود آب باید خوردن بگوشت ماکیان یکساله، و زرده تخم مرغ را بانگین حلوا باید کردن و از آن خوردن، تا من بعد از ترتیب این غذاها تدبیر ادویه بکنم! فضل گفت: چنین کنم، و سپس بر عادت آنشب از همه چیزها بخورد، و از ترشیها و لبنیات احتراز نکرد! روز دیگر

جائلیق آمده، و قاروره (شیشه که در آن بول مریض باشد) خواست، و بنگریست و گفت: من این معالجت نتوانم کرد، ترا از ترشیها و لبنیات نهی کرده ام، و توزیره با (آشیکه با گوشت مرغ و زیره و سرکه بپزند) خورده و از لبنیات و ترشیها پرهیز نکنی، و معالجت تو را موافق نیفتد! پس فضل یحیی بر حدس و حذاقت او آفرین کرد، و علت خویش با او در میان نهاده و گفت: ترا بدین مهم خواندم و این امتحانی بود که کردم! جائلیق دست بمعالجت برد و آنچه درین باب بود بکرد! و روزگاری برآمد و هیچ فائده نداشت! حکیم جائلیق بر خود همی پیچید که این چندان کاری نبود و چندین بکشید! تا روزی با فضل بن یحیی نشسته بود، گفت: ای خداوند بزرگوار! آنچه معالجت بود کردم هیچ اثر نکرد، مگر پدر از تو ناخشنود است، باید پدر را خشنود کنی تا من این علت از تو ببرم! فضل آن شب برخاست و بتزدیک یحیی رفت و در پای او افتاد و رضای او بطلید، و آن پدر پیر از او خشنود گشت! و جائلیق او را بهمان انواع معالجت همی کرد، و روی بهبودی گذارد، و چندی برنیامد که شفای کامل یافت! پس فضل از جائلیق پرسید که: تو چه دانستی که سبب علت من ناخشنودی پدر است؟ جائلیق گفت: من هر معالجتی که بود کردم و سود نداشت، گفتم این مرد بزرگ لگد از جای دیگر خورده است! و چون بنگریستم هیچکس نیافتم که شب از تو ناخشنود و برنج بخوابد، بلکه از صدقات و بخششها و تشریفات تو بسیار کس همی آسوده است، تا خبر یافتم که پدر از تو بیازرده است و میان تو و او نقاری هست! من دانستم از آن است، این علاج بکردم و مؤثر واقع شد، و اندیشه من خطا نبود! و بعد از آن فضل بن یحیی جائلیق را توانگر کرد و پیارس فرستاد! (۴۳) نتیجه: مردم ظاهر پرست و غافل از جهان روحانیت و از آثار معنوی اعمال محبوب بوده، و چون بصیرت قلوب آنان بواسطه پندارهای باطل و اوهام و علائق مادی و کردارهای ناپسند، گرفته و پوشیده شده است: نمیتوانند با آثار و نتایج معنوی اعمال سوء خودشان باور کنند! این اشخاص بابتلائات سخت و امراض عجیب معالجه نپذیر و گرفتاریهای بی سابقه دچار شده، و بقول جائلیق: غفلت میکنند که از کجا لقد میخورند! و تازه جزایهای سخت و عقابهای شدید جهان آخرت بجای خود محفوظ است! آری اینقسمت برای آندسته از مردمیکه منور و روحانی هستند: محسوس و روشن است چنانکه در روایات شریفه و کلمات اهل بیت و وحی بطور تفصیل بجزئیات آنها اشاره شده است: و ضمناً از این حکایت میتوانیم فرق اطبای امروز را با اطبای ایام پیش از جهت استادی و حذاقت و تیزی هوش و احاطه علمی بفهمیم! جائلیق در آنروز از دیدن بول مریض میتوانست جزئیات غذا و خوراک او را تشخیص داده، و حتی از راه آثار معنوی و روابط روحانی بیماران خود را معالجه میکرد! ولی اغلب اطبای محترم امروز: نه تنها معتقد بروابط روحانی و آثار معنوی نیستند، بلکه بعد از آزمایش و تجزیه و تشریح و شور و فکر باز از تشخیص مرض و درک حقیقت عاجز میشوند!

فضیل و هارون الرشید

روزی هارون الرشید به فضیل بن عیاض (زاهد مشهور که در سال ۱۸۷ - ه در مکه فوت کرد) گفت چقدر تقوی و زهد تو بیشتر است! فضیل گفت: زهد تو از من بیشتر است! هارون پرسید: چگونه زهد من زیادت است؟ فضیل گفت: زیرا من از دنیا زهد ورزیده و آنرا ترک کرده ام، ولی تو از آخرت دوری و پرهیز کرده و آنرا متاز که نمودی، و هرگز آخرت را نمیشود بادنیای مقایسه کرد، زیرا زندگی جهان آخرت پاینده و همیشگی است ولی دنیا فانی و محدود است! (۴۴) نتیجه: آری اشخاصیکه نسبت بشهوات و لذات و زینتهای دنیا زهد ورزیده و آنها را ترک میکنند: در مورد تعجب و شگفت نباید واقع بشوند، زیرا در مقابل این کار هدف بسیار مهم و بزرگی داشته، و بخیر نعمت و خوشی بسی جالب و عظیمی نائل میشوند! شگفت انگیز و تعجب آور اینستکه: آدمی بخاطر عیش و نوش چند روزه و شهوات و لذات موقتی، از زندگی حقیقی و عیش همیشگی و خوشی و آسایش و نعمت دائمی دست کشیده، و جمال دلربای یوسف را بدراهم چندی معارضه کند! که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است تو را از کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است مجو درستی عهد از جهان

سست نهاد که این عجزه عروس هزار دامادست!

طغیان عبدالملک بن مروان

عبدالملک پسر مروان بن حکم (پنجمین خلیفه اموی) از فقهای شهر مدینه بود، و چون اغلب اوقات در مسجد پیغمبر (ص) مشغول تلاوت قرآن مجید بود: او را کبوتر حرم میگفتند! و او در جریان قتل عام و غارت و تجاوز که بدستور یزید بن معاویه، نسبت باهل مدینه (در سال ۶۲ بجهت نقض بیعت یزید) صورت گرفت، میگفت: لیت السماء انطبقت علی الارض - یکاش که آسمان بزمین فرو میریخت، و بسیار از این پیش آمد متاثر بود! ولی چون خبر فوت پدرش را با مزده خلافت باو آوردند (در سال ۶۵) قرآن مجید را تلاوت میکرد، کنار گذاشته و گفت: هذا فراق بینی و بینک - اینجا محل جدائی در میان من و تو میباشد! عبدالملک مشغول تنظیم امور دنیوی گشته، و بطوری از جهان حقیقت و مراحل روحانیت و عدل دور شد که: کارهای او ستمگریها و تجاوزات یزید بن معاویه را از خاطره ها محو کرد! عبدالملک حجاج بن یوسف ثقفی را مأموریت داد که با عبدالله بن زبیر که در شهر مکه سکنی داشته و اهل مکه او را بیعت کرده بودند، بجنگد! و حجاج لشکر بسوی مکه حرکت داده و شهر مکه را محاصره نمود، و سپس با منجنیق خانه کعبه را سنگسار نمود، و در نتیجه این فعالیت: عبدالملک حکومت عراق را باو وا گذاشت! و حجاج در زمان حکومت خود باندازه مرتکب ستمگری و تجاوز و قتل شد که قلم از نوشتن آن ها عاجز است! (۴۵) نتیجه: مقام انسان هنگام سنجش و امتحان روشن گردد، حرف و دعوی تنها قیمتی ندارد، و همچنین است آن اعمالیکه هنوز از مرحله صورت تجاوز نکرده و بسنگ محک نرسیده باشد! آدمی اگر توانست در خلوت یا در حال قدرت و تمام اختیار و توانائی، حکومت عقل خود را حفظ کرده، و تمایلات شهوانی و شهوات نفسانی خود را از هر جهت محدود و مغلوب قرار بدهد: البته چنین شخصی قابل تقدیر و سزاوار تکریم و احترام خواهد بود! اعمال انسان وقتی پر قیمت و نیکو است که: از صفای قلب و از خلوص نیت برخیزد، و اینمعنی برای مردم عادی که دلهای ناپاک و تیره دارند غیر میسور خواهد بوده، و در بسیاری از اوقات تظاهر به تقوی و نیکوکاری و عبادت از این اشخاص: برای نیل بمقام جاه و جلال و رسیدن بمال و منال دنیوی است! پس یکی از وسائل تشخیص و امتیاز افراد: رسیدن به ثروت و تحصیل و مقام و قدرت است، و اغلب مردم در اینمرحله خود را گم کرده، و حقیقت و روحانیت را بکلی از دست میدهند، (ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی) - انسان معمولی چون خود را بصورت بی نیاز و مقتدر دید بندگی و ضعف و نیاز و بیچارگی و ذلت خود را از یاد برده و شروع بطغیان و ستمگری و تجاوز مینماید!

مرد آن بود که میان

شیخ ابوسعید ابن ابوالخیر را (در سال ۴۴۰ فوت کرده است) گفتند: فلان کس بر روی آب می رود! گفت: سهل است بزغی (مثل وزغ لفظا و معنا) و صعوه ای (پرنده است کوچکتر از گنجشک) نیز روی آب میرود! گفتند: فلان کس در هوا میرود! گفت زغنی (غلیواج را گویند) و مگسی نیز بر هوا میرود! گفتند فلان کس در یک لحظه از شهری بشهری میرود! گفت: شیطان نیز در یکنفس از مشرق بمغرب میرود! اینچنین چیزها را بس قیمتی نیست، مرد آن بود که: میان خلق داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد، و یک لحظه از خدای خود غافل نباشد! (۴۶) نتیجه: آری انسان باید زندگی اجتماعی داشته، و هر فردی از افراد اجتماع وظیفه از وظائف و امور مربوط باجماع را انجام بدهد! کسیکه در اینقسمت تسامح میورزد: خود را عضو فلج جامعه قرار داده، و گذشته از اینکه اثر و نفعی از وجود او در خارج پدیدار نمیشود: احتیاجات زندگی و لوازم معاش خود را نیز بدیگران تحمیل میکند! دیگران زحمتها کشیده و هزاران کوشش و فعالیت برای تربیت و تنظیم امور زندگی (از خوراک و پوشاک و وسائل مادی دیگر) میکنند، و این شخص بی اینکه خدمت و فعالیت کند: از عمل و جدیت دیگران استفاده مینماید! انسان باید

در عین حالیکه وظائف انفرادی و اجتماعی خود را انجام داده، و از نیکوکاری و خدمت بنوع و دستگیری ضعفاء که جزو وظائف اجتماعی است خسته و افسرده نمیشود: مشغول پاک کردن دل و تصفیه اخلاق و تحصیل معارف و حقایق و تکمیل نفس بوده: و پیوسته با خدا باشد! و یکی از جهات تفوق و برتری و جامعیت دین مقدس اسلام: همین است که در تعلیمات مقدسه خود تمام خصوصیات و جهات ظاهری و معنوی و انفرادی و اجتماعی را منظور داشته، و حتی اینکه از رهبانیت و کناره گیری و صحرا نشینی منع اکید فرموده است! و این شعار را در میان مسلمین از نادانان وظیفه شناس که خود را درویش و قلندر معرفی میکنند، بپا می دارند! و مثل این اشخاص بآن ماند که: شخص جابری جمعی را مجبور و ملزم بتبیه آب و خوراک و فرش و لوازم دیگر کند، تا در نتیجه تهیه شدن و حاضر بودن مقدمات و لوازم: دو رکعت نماز بخواند، و سپس با این عبادت مخصوص خود را از مقربین درگاه شمرده، و دیگر آنها بچشم حقارت و محبوبیت نگیرد! خود خلق و تمنا کند از خلق رهائی از خلق کسی چون رهد از خود نرهمیده هر تار تعلق که زاغیاری بریده است چون کرم بریشم همه برخویش تنیده رسول اکرم فرمود: (ان الله لم یکتب علینا الرهبانیة انما رهبانیة امتی الجهاد فی سبیل الله) - خداوند برای ما رهبانیت را مقرر نفرموده است و رهبانیت امت من در اینستکه در راه خدا پیوسته جهاد و فعالیت کنیم!

پس از فوت عمر بن خطاب

سالم بن عبدالله بن عمر نقل میکند که: از یکی از انصار شنیدم میگفت - از خدا درخواست میکردم که عمر بن خطاب را در خواب ببینم، و بعد از ده سال فوت او در عالم رؤیا او را دیدم که عرق از جبین خود پاک میکرد پرسیدم: یا امیر المؤمنین! چگونه آنجهان را یافتی و چه میکنی؟ گفت: در این ساعت فراغت پیدا کرده ام، و اگر رحمت پروردگار متعال نبود هلاک شده بودم! (۴۷) نتیجه: باز سیوطی در همین مورد نظیر آنخواب را از ابن عباس، از پدرش نقل میکند که: عباس پس از یکسال عمر بن خطاب را با همان حالت در خواب مشاهده کرده و از او احوال میپرسد، عمر در پاسخ او میگوید: الآن فارغ شده ام، و اگر با شخص مهربان و رحیمی ملاقات نمیکردم: خانه عمر ساقط و خراب شده بود! آری حساب و کتاب پروردگار متعال بسیار دقیق است (لا یعزب عنه مثقال ذرة)! عمر بن خطاب با آنهمه عنوان و شخصیت و درک حضور رسول اکرم و زهد و ترک مال و مراعات ظواهر دین و مجاهدت با کفار و مقام امارت مسلمین، باز ده سال معطل و گرفتار حساب شده، و تا پس از ده سال در زحمت و سختی و فشار بوده و عرق از جبین خود پاک میکند، (و من یعمل مثقال ذرة شرا یره) بقول خود اهل سنت! ما باید پیوسته در محاسبه با نفس و مراقبت اعمال جدیت نموده، و از هرگونه معاصی و خطاها و سیئات امور اجتناب کنیم: زیرا ممکن است خطای واحدی سالهای متمادی آدمیرا گرفتار سازد! و بنظر نویسنده: گرفتاری عمر بن خطاب از لحاظ رنجش خاطر دختر پیغمبر حضرت زهرا (ع) و حضرت علی بن ابیطالب (ع) بوده است، و اینمعنی بطور مسلم یکی از سیئات عمر بن خطاب و از لغزشهای بزرگ او شمرده میشود، و بعقیده ما هرگز از این سیئه خلاص نخواهد شد!

مکالمه امیر المؤمنین ع با خوارج

خوارج بشعبه های مختلف تقسیم میشوند، و آنچه مورد اتفاق همه خوارج است: اینستکه عثمان بن عفان کافر است، علی بن ابیطالب (ع) از دین خارج شده است، حکمین که در جنگ صفین انتخاب شدند کافر هستند، و طرفداران حکمین همه کافرند، و اصحاب جمل و کسانی که در جنگ جمل حاضر بودند همه کافر هستند، و باید در مقابل امام ظالم و خروج کرد! و نخستین کسی که این مرام را اظهار کرد: مردی بنام عروه یا یزید یا از طائفه بنی بشکر بود که چون اتفاق فریقین را در جنگ صفین در موضوع انتخاب دو نفر برای حکم بودن مشاهده کرد، باسب خود سوار گشته و بسوی لشکر معاویه حمله برده و یکتن از اصحاب معاویه را

کشت ، و سپس خود را بلشکرگاه امیرالمؤمنین (ع) زده و یکتن دیگر از اصحاب امیر المؤمنین را بقتل رسانید، و پس از آن در وسط میدان با آواز بلند گفت : بدانید که من معاویه و علی را خلع کردم ، و من از موضوع انتخاب حکمین دوروبری ؟ هستم ! و چون جنگ صفین روی توافق طرفین در انتخاب حکمین پایان پذیرفت ، و اصحاب امیر المؤمنین (ع) بکوفه مراجعت نمودند : دوازده هزار نفر از کوفه آمده ، و در محلیکه بنام حرواء (بفتح اول و دوم موضعی است در دو میلی کوفه) بود اجتماع کردند، و اینجمعیت از نظر اینکه در آن محل جمع شده بودند بنام حروریه و از لحاظ اینکه از تحنه حکومت و لایت و خلافت امیرالمؤمنین (ع) خارج شدند با اسم خوارج مشهور گشتند ! اینجمعیت دو نفر را (عبدالله ابن الکواء الیشکری ، شیبث بن ربیع) امیر و فرمانده خود قرار داده بودند، و چون امیر المؤمنین در مقابل آنان احتجاج و مناظره فرمود : عبدالله بن الکواء باده تن دیگر توبه کرده و از میان جمعیت بیرون آمدند، و باقی آن جمعیت از آنجا کوچ کرده و بسوی نهروان (شهری بوده است در طرف شرق بغداد فعلی) حرکت نمودند ! اینجمعیت نظر شورش و از بین بردن خلافت و جنگ با دیگران داشتند، و از فتنه و فساد و خونریزی و آشوبگری مضایقه نمینمودند ! امیر المؤمنین (ع) با چهار هزار نفر از اصحاب خود بسوی آنان حرکت فرمود، و پیش از اینکه شروع بجنگ بشود، آنانرا گفت : مرا ایراد و اعتراض دارید ؟ گفتند : نخست اعتراض ما اینستکه در جنگ جمل (جنگیکه در بصره با عایشه و طلحه و زبیر پیش آمد) چون ما غالب و فاتح شدیم ، اموال دشمنان و مخالفین را برای ما حلال دانستی ، ولی از اسیر گرفتن زنان و اطفال آنان ممانعت نمودی ، و چگونه میشود که مال کسی حلال باشد ولی زنان و اطفال او حرام ؟ امیر المؤمنین فرمود : مباح بودن اموال اصحاب جمل بخاطر این بود که آنان بیت المال بصره را غارت کرده بودند، پس در مقابل بیت المال که بدست آنان تلف شده بود، اموال آنانرا که در لشکرگاه آنها بود برای شما اباحه کردم ! و اما زنان و اطفال : چون آنان با ما جنگ نکرده و از دین مقدس اسلام خارج نشده بودند، پس احکام اسلام در حق آن ها جاری گشته ، و مانند ساکنین دیگر دارالاسلام در امان بودند ! و معلوم است کسی که کافر نیست نتوان او را اسیر گرفت ! و دیگر اینکه : اگر زنها را مباح میکردم ، آیا میتوانستند عایشه زوجه پیغمبر را اسیر گرفته و کنیز خود قرار بدهید ؟ جمعیت خوارج از این اعتراض پشیمان و شرمند گشته ، و گفتند : ایراد دیگر ما اینستکه - هنگام نوشتن قرار داد و صلح در میان خود و معاویه (موقعیکه جنگ صفین را خاتمه دادند) چگونه اجازه دادی که عنوان (امیر المؤمنین) را بخاطر راضی نشدن مخالفین از پهلوی نام خود محو و پاک کنند ؟ فرمود : در اینعمل از رسول خدا تبعیت کردم ، زیرا آنحضرت هنگامیکه در حدیبیه (بضم اول و فتح دوم محلی است در نه میلی مکه معظمه ، و ابتدای حرم است ، و بیعت رضوان در زیر درخت در سال ششم هجری که رسول اکرم با جمعیت زیاد بقصد زیارت خانه خدا خارج شده بود، در آنجا واقع شده) با نماینده قریش سهیل بن عمر و صلحنامه مینوشتند، نوشته شد : هذا ما صالح علیه محمد رسول الله و سهیل بن عمرو، و سهیل اعتراض کرد که - اگر رسالت تو را قبول داشته باشیم هرگز با تو جنگ و نزاع نمیکنیم ، و باید اسم خود و نام پدرت را بنویسی ! پس رسول اکرم دستور داد که - عنوان (رسول الله) را پاک کرده ، و بجای آن نوشتند - هذا ما صالح علیه محمد بن عبدالله ، و سپس مرا فرمود : برای تو نیز یک چنین جریانی پیش خواهد آمد ! گفتند : اعتراض دیگر ما اینستکه - چگونه بحکمین خطاب کرده و گفتی که هرگاه من سزاوار مقام خلافت باشم مرا تصدیق و تثبیت کنید ! پس در صورتیکه تو خود در خلافت خویش متردد هستی ، دیگران برای شک و تردید داشتن در خلافت تو اولی خواهند بود ! امیر المؤمنین فرمود : نظر من از این بیان ، رعایت انصاف بجانب معاویه و مراعات اقتضای مقام و مخاصمه بود، و اگر میگفتم که - چون من سزاوار خلافت هستم مرا ثابت و معاویه را مخلوع بدانید : البته معاویه و یارانش اینسخنرا از من نپذیرفته و آنرا رد میکردند ! آیا نمی بینید که چون که چون پیغمبر اکرم بانصارای نجران (بفتح اولی محلی است در میان مکه و یمن) مباحله میفرمود : آیه نازل شد - (تعالوا ندع ابناثنا و ابنائکم و نساثنا و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین) ، و اگر آنحضرت میفرمود - لعنت خدا را بر شما قرار میدهم : البته نصارای نجران راضی و حاضر باینسخن نمیشدند ! من هم روی انصاف سخن گفتم ، و آگاه نبودم که عمروعاص نظرش بحیله

و مکر است! گفتند: اعتراض چهارم ما اینستکه - چگونه حاضر شدی که دو نفر را حکم قرار داده، و تشخیص و گفته آنها را برای خود حجت بدانی! امیر المؤمنین فرمود: حکم قرار دادن در مورد نزاع و اختلاف و در مقابل دشمن مانعی ندارد، رسول اکرم (ص) در جنگ با بنی قریظه (بضم اول و فتح دوم جمعیتی بودند از یهود که ساکن یکی از قلعه های مجاور مدینه بودند) در خصوص رفتار مسلمین با آنان، مطابقت نظر طرفین سعد بن معاذ را حکم معین فرمود و سعد برای کشتن بنی قریظه رأی داه، و طرفین تسلیم رأی او شدند! و البته حکم رسول خدا که سعد بن معاذ بود فریب دشمن را نخورد، ولی حکم ما ابوموسی فریب خورده، و بضرر ما برخلاف حقیقت رأی داد! آیا بجز اینها باز ایرادی بمن دارید؟ پس جمعیت خوارج ساکت شده، و بهم دیگر میگفتند: سوگند بخداوند که این آدم راست میگوید، و سخن او درست است! و در اینهنگام هشت هزار نفر از آنجمعیت توبه کرده، و از خوارج جدا گشته، و در امان آنحضرت وارد شدند! و چهار هزار نفر از آنجمعیت بر عناد و جهالت و ضلالت خود باقی مانده، و از فتنه انگیزی و آشوب طلبی دست برداشتند! و علی ابن ابیطالب (ع) باصحاب و یاران خود خطاب فرمود که: با این جمعیت باید مقاتله کنید، سوگند بآن پروردگاریکه جان من در دست قدرت اوست، از آنان ده نفر کشته نمیشوند! و در این جنگ نه نفر از خوارج نجات یافته، و نه نفر از اصحاب امیر المؤمنین کشته شدند! (۴۸) نتیجه: جهالت وقتیکه با عناد و خود بینی توأم شد، زندگی انسانرا بیاد هلاکت داده، و خرمن اعمال نیکو و روحانیت و تقوی را سخت میسوزاند! اینصفت در اغلب اوقات در افراد متدین که با تقوی و قدس آراسته شده و پیوسته مراقب اعمال نیکو بوده، ولی از علم و معرفت و نور حقیقت بی بهره هستند، پیدا میشود! و بعبارت روشنتر: اشخاصیکه تنها جنبه ظاهری اعمال و عبادات و طاعات را مراعات کرده، و از روح تقوی و حقیقت بندگی دورند: در نتیجه باین حال خطرناک و مرض مهلک مبتلا گشته، و گذشته از اینکه اعمال گذشته خود را بیاد میدهند: یک مشت مردم جاهل و بیخبر را نیز بآتش خود میسوزانند! این قبیل افراد در نتیجه جهالت و خود بینی: از دیگران بد گوئی میکنند، بمردم دیگر بدبین هستند، در صدد اصلاح عیوب و نواقص خود بر نمی آیند، نقص و عیبی در خود نمی بینند، بجهان حقیقت و روحانیت متوجه نمیشوند، ظاهر ایشان پاک و قلوب ایشان پاک و قلوب ایشان کثیف و ناپاک است! جمعیت خوارج نیز از این افراد تشکیل یافته بودند: اینستکه چنان غرق نادانی و خود بینی گشته و از انصاف و حقیقت طلبی و روحانیت دور بودند که در مقابل خلیفه پیغمبر و مرکز علم و تقوی و حقیقت در مقابل برهان و حق روشن، لجاجت و عناد و دشمنی کرده، و زندگی حقیقی را برای همیشه برای خود و دیگران حرام نمودند!

حضرت صادق ع و ابوحنیفه

عاقل کیست؟ روزی حضرت صادق (ع) از ابوحنیفه (امام اعظم نعمان بن ثابت) پرسید که عاقل کیست؟ گفت: آنکه تمیز کند میان خیر و شر! حضرت صادق (ع) فرمود: بهایم نیز تواند کرد که تمیز کند میان آنکه او را ززند یا او را نوازند! ابوحنیفه گفت: پس عاقل میان شما کیست؟ فرمود: آنکه تمیز کند میان دو خیر و دو شر، تا از میان دو خیر آنچه را که بهتر و خیریت آن بیشتر است انتخاب کند و از میان دو شر نیز آنچه آ که شر آن کمتر و بخیر نزدیک تر است برگزیند! (۴۹) نتیجه: صلاح و فساد بر دو قسم باشد: اول آنچه بظاهر و در نظر اول خیر و صلاح بوده و فساد در آن دیده نمیشود، و یا آنچه در ابتداء و بظاهر آن شر و فساد دیده شده و صلاحی بصورت او نیست! و تشخیص و تمیز دادن اینقسم بسیار سهل است، حتی حیوانات نیز میتوانند در میان این نوع از خیر و شر فرق گذارند، و بلکه زندگی و ادامه حیات و تءمین معاش مطلق حیوان روی این تشخیص باشد، مانند تشخیص در میان آنچه از ماء کولالت ملائم طبع است، و آن حرکات و اعمالیکه بطور مستقیم صدمه و ضرری ندارد! دوم خیر کامل و شر کامل است، یعنی آنچه بصورت و در معنی از نظر امروز و گذشته و آینده خیر و صلاح یا شر و فساد است! و تشخیص اینقسم محتاج بفکر و تعقل و مقایسه در میان امور و احاطه بجمع مراتب زندگی است، و چون حیوانات فاقد اینمرتبته از تعقل و

تدبر هستند: نتوانند اینگونه خیر و شر را تمیز دهند! پس تشخیص مطلق از علائم شخص عاقل نیست، و بلکه آن تشخیصی که همه جهات ظاهری و معنوی در آن منظور شود، و بقول حضرت صادق (ع) که فرمودند: در مرتبه نهائی باشد نه ابتدائی، یعنی در ابتداء تمام ارقام خیر یا شر را در نظر گرفته و سپس یکایک آنها را طرح کرده و آنچه را که از هر جهت قویتر و کاملتر است: انتخاب کند! و این علامت شخص عاقل و انسان کامل را از دیگران که چون حیوانات زندگی می کنند جدا میکند! مثلاً شخص عاقل از انواع خوردنیها و از کیفیت خوردن: آن رقم را اختیار میکند که بدن او ضرر نرساند و روح او را کسل نکند و حال توجه او را از بین نبرد! و از میان دوستان و رفقای خود: آن کسی را برمیزیند که در همه حال باو رفاقت کند و او را بجانب خیر و صلاح سوق بدهد و از وجود او استفاده ظاهری و معنوی برد و دوستی او روی اغراض ظاهری و جهات صوری نباشد! و از زندگی و مال و منال و اعتبار و عنوان دنیا آنمقدار حیازت می کند که بجهت روحانی او صدمه نزند و راحتی و آسایش را از او سلب نکند و او را از انجام وظائف شخصی و الهی باز ندارد و موجبات ظلم و خیانت و جنایت را فراهم نیاورد!

بصورت خسیس تر و در معنی عزیزتر

زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که: یکی از فضیلهای عرب مهمان امام حسن (ع) شد، بعد از طعام گفت: برای من شربتی بیاورید! امام فرمود: چه شربت میخواهی؟ گفت: آن شربت که چون نیافت شود عزیزترین همه شربتها بود، و چون یافت شود خسیس ترین همه شربتها باشد! امام خادم را گفت: آبش دهید! همه حاضران بر حدت فهم امام آفرین گفتند! (۵۰) نتیجه: یکی از گمراهان و خسارتهای انسان این است که: چون در مقابل نعمت و فضیلت و رحمت فراوانی قرار میگیرد از آن استفاده نکرده و آنرا سبک و بی ارزش می بیند، و اغلب نعمتهاییکه پروردگار متعال در جهان و در طبیعت و خلقت قرار داده است چنین است، مانند آب، آفتاب، هوا، ماه، خاک، صحت و سلامتی تن، اعضاء، کتاب آسمانی، احکام الهی، وجود عالم ربانی، سلطان عادل، امن و نظم مملکت، و امثال اینها! انسان خردمند میباید از این نعمتهای بزرگ حداکثر استفاده را نموده، و با همال و مسامحه و غفلت و جهالت موقع فرصت را از دست ندهد، و بداند که چون یکی از این نعمتها مخصوصاً صحت و عافیت و تندرستی و امن و عالم ربانی از دست اختیار او خارج شد: بهزاران هزار دینار نتوان آنرا تهیه کرد و بدست آورد! و بطوریکه وجود این نعمتها بزرگترین وسیله توفیق و سعادت است: فقدان آنها نیز بالاترین عذاب و شدت و سختترین بلا و نقت خواهد بود!

سفیان ثوری و فضیل بن عیاض آفت مجالس انس!

شبی سفیان ثوری (از دانشمندان و عرفای اوائل قرن دوم) پیش فضیل بن عیاض (عابد و زاهد مشهور) آمد، و از آیات و روایات و اخبار بسیار گفت، و در آخر مجلس اظهار کرد: مبارک شبی که امشب بود و ستوده نشستی که امشب بود، همانا که نشستی چنین بهتر از تنهائی باشد، فضیل گفت: بد شبی که امشب بود و تباه نشستی که امشب بود! سفیان پرسید که: چرا چنین است؟ گفت: زیرا که تو همه ساعات امشب را در بند آن بودی تا سخنی گوئی که مرا خوش آید، و من در بند آن بودم تا جوابی نیکو گویم که پسندیده خاطر تو آید، و هر دو بسخن یکدیگر از خدای تعالی بازماندیم، پس تنهائی بهتر و مناجات کردن با حق اولیتر است! (۵۱) نتیجه: هر نشستی اگر در نتیجه دارای مزایا و فوایدی شد که در حال تنهائی تحصیل آنها میسر نمیشد: البته رجحان پیدا کرده و مطلوب و پسندیده میشود! و اگر بر عکس موجب غفلت و صدور معصیت بوده و در نتیجه انسانرا بخطاء و لغزش و گناه و خلافی دچار کند: بحکم عقل و شرع مپرهیز کردن از آن مجلس لازم و واجت خواهد بود! متأسفانه امروز اکثر مجالس ما چنین است، و حتی اگر از بدگوئی و غیبت و تهمت و بیهوده سرائی و هوسرانی و لغو هم خالی باشد: از خود نمائی و جدال و

توهین به‌مدیگر خالی نیست! اینستکه حضور در این گونه مجالس برای شخصیکه مراقبه و محاسبه در اعمال خود دارد مضر است، و گذشته از سلب حال توجه و حضور: گاهی توفیق را تا ایامی چند از انسان زائل میکند!

بیم و لرز ابو ایوب از خلیفه

ابو ایوب (سلیمان موریانی وزیر منصور دوانیقی و متوفی در ۱۵۴) از مقربان و ندیمان منصور خلیفه بود، هرگاه منصور او را طلبیدی رنگش زرد شدی و لرزه بر اندامش افتادی! روزی محرمی او را در خلوت گفت، تو مقرب و مصاحب خلیفه یی و پیش او کس بقرب تو نیست: سبب چیست که هرگاه از پی تو میفرستد متغیر میشوی و از بیم او دست و پا گم میکنی؟ ابو ایوب در جواب آن محرم گفت، بازی از خروسی پرسید که تو از خردی در خانه بنی آدمی و ایشان بدست خود آب و دانه تو مهیا میکنند و برای تو پهلوی خانه میسازند، جهت چیست که هرگاه بر سر تو می آیند و می خواهند که تو را بگیرند غوغا و فتنه می انگیزی و از این خانه بدان خانه و از این بام بر آن بام میگریزی؟ و من مرغی وحشیم که در کوهسار بزرگ میشوم، چون مردم مرا صید کنند بر سر دست ایشان آرام گیرم و چون مرا از پی صید فرستند با آنکه فارغ البال پرواز مینمایم صید را گرفته باز می آیم و هرگز عربده و غوغا نمیکنم! خروس گفت: ای باز هرگز هیچ جا دیده یی و یا از هیچکس شنیده یی که بازی را بر سیخ کشیده باشند و بر آتش گردانیده؟ گفت: نی خروس گفت: تا من در این خانه ام و نیک از بد باز میدانم صد خروس را دیده ام که سر بریده اند و بال و پر کنده شکم آنرا شکافته بر سیخ کشیده اند و کباب کرده و گوشت او را خورده اند و از هم گذرانیده، نوحه و فریاد مرا جهت اینست، و از این جهت خاطر مجروح و دلم اندوهیگین است! (۵۲) نتیجه: خوف نتیجه قرب و معرفت است و هر چه بمقام عظمت و سطوت و جلال سلطان بیشتر آگاهی و اطلاع حاصل شود: بیم و هراس و رعب نیز در دل افزونتر خواهد شد! اولیای حق چون از شدت قهر و از حدت غضب و از مقام سطوت و سلطنت مطلق خدایتعالی آگاهند: چنان خائف و مضطرب و مرتعش هستند که هرگاه سر از پائشانند، و پیوسته زبان بمعجز و تقصیر خود گشوده و اشک تذلل بر رخسار میزیند!

محمد بن ملک‌شاه و منجمین

در چهار مقابله عروسی (مقاله سوم، نجوم، حکایت ۹) مینویسد که: بر پادشاه واجب است که هر جا که رود ندیم و خدمتکار که دارد او را بیازماید، اگر شرع را معتقد بود و بفرایض و سنن آن قیام و اقدام نماید: او را مهجور گردانیده و اعتماد کند! اگر بر خلاف این بود: او را مهجور گردانیده و حواشی مجلس خود را از سایه او محفوظ دارد! که هر که در این خدای عزوجل و شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اعتقاد ندارد: در هیچ کس او را اعتقاد نبوده و شوم باشد بر خویش و بر مخدوم خود! در اوایل ملک سلطان غیاث الدین و الدین محمد بن ملک‌شاه (محمد بن ملک‌شاه ثانی از سلجوقیان است که در ۴۹۸ بسطنت رسید) یکی از امرای عرب بنام صدیقه عصیان آورده و گردن از ربه طاعت خلیفه عباسی بکشید، و با پنجاه هزار مرد عرب از شهر حله روی ببغداد نهاد! خلیفه عباسی المستظهر بالله نامه در نامه و پیک در پیک روان کرده بود باصفهان، و سلطان را بیاری خود همی خواند! و سلطان از منجمین اختیار همی خواست که ساعت خوب انتخاب کرده و مطابق اختیار آنان حرکت کنند! منجمان گفتند: ای خداوند اختیاری نمی یابیم! گفت: بجوئید! و تشدید کرد و دلتنگی نمود! منجمان ناچار بگریختند! غزنوی بود که در کوی گنبد دکانی داشت، و فالگویی کردی و زنان بر او شدند، و تعویذ دوستی نوشتی، و علم او غوری نداشت! باشنایی غلامی از غلامان سلطان خود را پیش سلطان انداخت، و گفت که: من اختیاری بکنم، بدان اختیار برو، اگر مظفر نشوی مرا گردن بزن! سلطان خوشدل گشته و با اختیار او بر نشست، و دوست دینار نشابوری بوی داد: و مطابق اختیار او برفت، و با صدقه جنگ کرده و لشگر او را بشکست و صدقه را بگرفت و بکشت! و چون مظفر و منصور باصفهان باز آمد: فالگوی را بناخت و تشریف

گران داده و قریب گردانید! و منجمان را بخواند و گفت: شما اختیار نکردید، این غزنوی اختیاری کرد، و برفتم و خدای عزوجل راست آورد! چرا چنین کردید؟ همانا صدقه شما را رشوتی فرستاده بود که اختیاری نکنید! همه در خاک افتادند و بنالیدند و گفتند: بدان اختیار هیچ منجم راضی نبود، و اگر سلطان خواهد بنویسند و بخراسان نزد خواجه عمر خیام (شاعر مشهور که در نجوم و ریاضیات استاد بود) بفرستند، تا او چه گوید! سلطان دانست که آن بیچارگان راست میگویند از ندمای خویش یکی را که فاضل بود بخواند و گفت: فردا بخانه خویش شراب بخور و منجم غزنوی را بخوان و او را شراب بده و در غایت مستی از او پرس که این اختیار که تو کردی نیکو نبود و منجمان آنرا عیبها همی کنند، سر این مرا بگوی! آن ندیم چنین کرد، و بمستی از او پرسید! غزنوی گفت: من دانستم که از دو حال بیرون نیست! یا آن لشگر شکسته شود یا این لشگر، اگر آن شکسته شود تشریف یابم! و اگر این لشگر شکسته شود کسی نیست بمن پردازد! پس دیگر روزندیم با سلطان جریان را بگفت، و سلطان بفرمود تا کاهن غزنوی را اخراج کردند، و گفت: این چنین کس که او را در حق مسلمانان این اعتقاد باشد شوم باشد! و منجمان خویش را بخواند و برایشان اعتماد کرد و گفت: من خود آن کاهن را دشمن داشتم که یک نماز نکردی، و هر که شرع را نشاید ما را هم نشاید! نتیجه: امور یک مملکت و صلاح و فساد صدها هزار نفوس ملت وابسته با اختیار و اراده سلطان است، و ممکن است با یک جمله بیمار و با یک قدم بیموقع سراسر ملک بباد فنا رفته و افراد ملت همه گرفتار و اسیر چنگال دشمن گردند! و مسلم است که: سلطان به تنهایی نتواند همه امور مملکت را از لحاظ فکر و تدبیر و عمل اداره کند، و ناچار نیازمند خواهد بود بوزیر و ندیم و دبیر و وکیل و امیر و خدمتکاران و کارمندان دیگر! و البته افکار و عقاید اطرافیان خواه و نخواه در فکر سلطان مؤثر است، و بلکه صفات و اخلاق آنان نیز در خوی پادشاه اثر بخشد! و سلطان را باید که اطرافیان خویش را بدقت بسنجد، و محیط فکر و دایره اعتقاد و مرام و مسلک آنانرا خوب بدست آورد، و پیش از سنجش و دقت و اطلاع کامل نشاید با آنان اعتماد بکند! و بهترین وسیله و نیکوترین راهیکه بطور تحقیق از خصوصیات اعتقاد و دایره فکر و اندازه طمأنینه و ثبات قدم و استقامت هر فردی نشان میدهد: دین است! محیط تفکر و دایره اندیشه شخص متدین باندازه ای وسیع و نورانی است که گوئی از مبداء فیض پیوسته استفاضه کرده، و از افکار بلند و جامع و منور انبیاء استفاده می کند! شخص متدین پابند بمقررات دینی بوده، و نتواند بر خلاف عدالت و وجدان و انصاف قدمی بردارد، شخص متدین در همه امور خود پروردگار توانا را حاضر و ناظر اعمال خویش دیده و از حيله و تزویر و تقلب و ظلم و دروغ و چابلوسی گریزان است! آدمی اگر معتقد بخدا و بروز قیامت و جزا نشد: محال است که منافع شخصی و استفاده های مادی و نقدی خویشرا فدای مصالح دیگران قرار بدهد، انسان هوی خواه و شهوت پرست و جاه طلب است، و بجز پاسبان معنوی و عقیده دینی حقیقی: چیزی از تمایلات نفسانی و دنیاپرستی او جلوگیری نتواند بکند! شخصیکه عقیده پابرجا و دین محکم و ثابتی ندارد، اگر اعمال خیر و اندیشه های نیکویی هم داشته باشد: قطعاً بمنظور استفاده های شخصی و نتایج خصوصی است، و اگر نه: از جمله بیخردان محسوب خواهد شد! پس سلطان یک مملکت را نشاید که: مردم بیدین و لجام گسیخته و آزاد و دنیاپرست و بیخرد را در مجلس خود جای بدهد، تا برسد بآنکه بچنین اشخاص نادان و غافل اعتماد و اطمینان کند! نه تنها سلطان، بلکه همه باید در حدود زندگی خود از چنین اشخاص دوری کرده، و از رفاقت و دلبستگی آنان پرهیز نموده، و امور خود را بدست چنین افراد نسپارد!

با یزید بسطامی و ادب

نقل است که با یزید بسطامی را نشان دادند که: فلان جای شیخی بزرگ است! با یزید بدیدن او رفت، و چون بنزدیک او رسید: آنمرد آب دهن به سوی قبله انداخت! در حال بازگشت و گفت: اگر او را در طریقت قدمی بود خلاف شریعت بروی نرفتی! و نقل است که: از خانه او تا مسجد چهل گام بود، هرگز در راه خوی نینداختی حرمت مسجد را! (۵۳) نتیجه: اگر مقصد سالک آن

باشد که: قرب به پروردگار متعال پیدا کرده و تحصیل رضای او را بطلبد لازمست که از نخست قدم بر خلاف میل و دستور او گامی برندارد، و در تمام حرکات و اعمال خود جهت ادب و طاعت و بندگی او را در نظر گیرد! و بقول اساتید این فن: شریعت چون پوست است و طریقت چون مغز، و مغز در داخل پوست قرار گرفته و بدون پوست فاسد گشته و دوامی پیدا نکند! و بقول بعضیها شریعت چون الفاظ است و طریقت بمنزله معانی، و معانی بدلالات الفاظ حاصل شود و چون الفاظ ترک شود کار دلالت و معانی مختل گردد! و بقول اهل تحقیق و معرفت: شریعت گفته‌ها و اوامر حق است، و چون کسی از فرموده‌های حق سر پیچد بمقام محبت و بندگی و قرب شایسته نباشد! اینستکه گویند: عبادات توفیقی است و تمام آداب و فرایض شریعت تبعیدی است، و بنده را نشاید که در تکالیف مولای خود چون و چرا کند! آری بنده حقیقی همیشه فرمانبردار و مطیع و خاضع است و بجز ادای وظیفه و انجام دادن تکلیف و اطاعت امر مولی هیچگونه نظر و انتظار و توقعی ندارد!

آنچه خدا از سلیمان پرسد

آورده اند که: روزی سلیمان پیغمبر (ص) بسر بساط نشسته بود، یکی بنگرید و او را در هوا بدید! گفت: آنچه خدا بسلیمان داد بدیگر کس نداد! سلیمان (ع) بشنید، در جواب او گفت: آنچه خدا از سلیمان پرسد از دیگر کس نپرسد! (۵۴) نتیجه: (لا یکلف الله نفسا الا علی ما آتیها) خداوند متعال هر کسی را باندازه قدرت و استطاعت و عقل و شعور و فهم و تمکن و وسعت وی تکلیف و حکم فرماید! هر که بامش بیش برفش بیشتر، وظیفه شخص ثروتمند است که بفقراء رسیدگی کرده و نیازمندانرا حاجت برآورد، و شخصیکه خود فقیر است چنین وظیفه را ندارد! و مرد دانشمند و عالم را وظائفی هست که برای اشخاص جاهل نیست! و آدم تندرست و سالم را تکالیفی باشد که برای مردم علیل و مریض نباشد! و شخص مقتدر و توانا را فرایضی متوجه است که بدیگران متوجه نیست! اینست که وارد شده است کل مسئول عن رعیت هر کسی نسبت بزیردستان و رعیت و عائله خود مسئول بوده، و رسیدگی بامور و زندگی آنان بعهد او خواهد بود! تربیت صحیح و تعلیم و تنظیم امور فرزندان و عائله بعهد پدر است و پدر وظیفه عقلی و شرعی دارد که عائله خود را طبق مقررات دینی و آئین مقدس اسلامی تربیت کند، و آنچه در اینقسمت قصور و کوتاهی و با تقصیری بعمل آید: پدر مسئول و مقصر و محکوم است! و دائره این تکلیف و مسئولیت نسبت بامیر و حاکم وسیعتر میشود تا برسد بشخص سلطان که مسئولیت بسیار مهم و بزرگرا دارد، و اگر در سرتاسر مملکت حقی ضایع شود و فردی مظلوم واقع گردد: مسئول آن سلطان خواهد بود! اینستکه از سلطان باز پرس میشود از اموریکه دیگران نسبت بآن امور کوچکترین مسئولیت و تکلیفی ندارند!

حاتم اصم و خلیفه

نقل است که: چون حاتم اصم (از زهاد مشهور و از عرفای خراسان و از تلامذه شقیق بلخی) ببغداد آمد، خلیفه را خبر کردند که زاهد خراسان آمده است، او را طلب کرد! چون حاتم از در آمد خلیفه را گفت: السلام علیک یا زاهد خلیفه گفت: من زاهد نیم که همه دنیا زیر فرمان منست، زاهد توئی حاتم گفت: نی که زاهد توئی! خلیفه گفت: چگونه؟ گفت: خدایتعالی میفرماید قل متاع الدنيا قليل، و تو باندک قناعت کرده ای، زاهد تو باشی نه من که دنیا و عقبی سر فرو نمی آرم، چگونه من زاهد باشم! (۵۵) نتیجه: زهد بمعنی ترک و دوری کردن است، و ترک آن آخرت و خدایتعالی مهمتر و عظیمتر و عجیبتراست، زیرا انسان هر چیز را که ترک میکند بخاطر امر مهمتری باید باشد که میخواهد بآن امر برسد! و هر گذشت و پرهیزی باید چنین باشد، و عاقل کسی است که در گذشتهای خود خوب دقیق و باریک بین بوده، و نتیجه و مقصد را بدقت بسنجد، تا پشیمانی و زیانکاری حاصل نیارد! و البته اگر کسی بخاطر امر کوچک و بی ارزشی از مقصد بزرگ و امر مهمتری صرف نظر کرده و در گذرد: در مورد

ملاحت و سرزنش واقع شده و از اهل خرد و تمیز محسوب نخواهد شد! و عجیبت و شگفت انگیزتر زهد اهل دنیا است که: بزندگی و خوشی چند روزه دنیا قناعت کرده و از حقیقت زندگی و خوشبختی و سعادت چشم می پوشند، مانند آن کسی که بخاطر عیش و نوش یکشب از همه هستی و زندگی آبرومند یک عمر خود در میگذرد!

سه نفر در غار

رسول اکرم فرمود: سه تن از بنی اسرائیل با همدیگر مسافرت کردند، و در بیابان باران شدیدی باریدن گرفته و آنان به غاری پناهنده شدند! ناگهان سنگ بزرگی که در بالای مدخل غار بود، فرود آمده و دهانه غار گرفته شد! این سه نفر در داخل غار محبوس مانده، و چاره برای نجات و خلاص خود نیاندیشیدند! و پس از مذاکره و چاره جوئی زیاد، قرار بر آن گذاشتند که: هر یک خالصترین و بهترین عمل خود را بنظر آورده، و بوسیله آن عمل از پروردگار متعال مسئلت نمایند که: آنانرا از این گرفتاری سخت نجات بدهد! یکی از آن سه نفر دست به دعا بلند کرده و گفت: پروردگارا تو خود آگاه هستی که من دختر عمویم را دوست میداشتم، و صد دینار برای جلب خاطر او دادم، و چون با او در مجلسی خلوت کردیم، مرا گفت ای پسر عموی من از خدا بترس و چیزها که بسته و مهر شده است بناحق باز مکن! پس من تنها به خاطر خوف تو از آن عمل نامشروع منصرف شده، و صد دینار را که داده بودم باو بخشیده، و از مجلس او بیرون رفتم! پروردگارا اگر آن حرکت از من برای تحصیل رضای تو بود: ما را از این بلای سخت و گرفتاری نجات بده!! در این ساعت یک قسمت از سه قسمت سنگ از مدخل غار کنار رفت! دومی می گفت: پروردگارا تو خود آگاهی که مرا پدر و مادر پیری بود، و هر روز صبح و شام غذای صبحانه و شام برای آنها میبردم، و روزی طرف صبح که بنزد آنان رفتم: هر دو را در خواب یافتم! و پیش خود اندیشه کردم که: اگر آنانرا بیدار نمایم: ممکن است ناراحت و متاذی شوند! و اگر نزد آنان مراجعت کنم: محتمل است که غذای صبحانه آنان تلف شود! ورودی این نظر: آنقدر در نزدیکی آنان ایستاده و صبر کردم که از خواب بیدار شده، و صبحانه تناول کردند! پروردگارا اگر از این عمل قصد من تنها برای رضای تو بوده و نظری بجز تو در اینکار نداشتم: این گرفتاری و ابتلای سخت را از ما رفع فرما! در این ساعت یک قسمت دیگر نیز از آن سنگ کنار رفت! سومی گفت: پروردگارا آگاه هستی که من شخصی را در مقابل انجام عملی اجیر کرده بودم، و چون خواستم اجرت عمل او را پرداخت کنم: از گرفتن وجه خودداری نموده و اظهار میکرد که اجرت و حق من بیشتر از این مقدار است، و در نتیجه چیزی نگرفته و گفت تو نسبت بمن ظلم کردی و خداوند در میان من و تو در روز جزاء حکومت خواهد فرمود! پس او اجرت خود را نگرفته و رفت، و من در مقابل اجرت او گوسفندی بنام او خریداری کردم، و چند سال آنرا نگه داشته و در این مدت چند بچه از آن بوجود آمده و زیاد شدند! و پس از مدتی آن اجیر پیش من آمده و مطالبه اجرت خود را کرد، و من آن گوسفندها را بدست او سپردم! اجیر گفت: تو همان کسی هستی که در پرداخت اجرت من بآنطوری که سزاوار بود اهمال و امتناع میورزیدی، و امروز این گوسفندها را بمن می بخشی، آیا نظر استهزاء و مسخره داری؟ من جریان امر را باو شرح دادم! شخص اجیر گوسفندها را گرفته، و با نهایت سرور در حق من دعا کرد! پروردگارا اگر اینعمل از من روی خلوص و صمیمیت و تنها بخاطر تو بود: این گرفتاری و بیچارگی را از ما برطرف ساز! در این ساعت بقیه سنگ نیز از مدخل غار کنار رفته، و آنسه نفر از آن حبس و گرفتاری شدید نجات یافتند! (۵۶) نتیجه: اعمال نیکو و عبادات و کارهای انسان اگر بنیت خالص و تنها برای خدا انجام گرفته، و هیچگونه قصد و نظر دیگر در آنها موجود نشد: البته مفید و منتج واقع شده، و جزای خوبی از جانب پروردگار جهان در مقابل آنها داده خواهد شد! ولی در صورتیکه نظر ما جلب توجه و تحصیل رضا و خوشنودی مردم و یا بدست آوردن فوائد و منافع مادی و عناوین ظاهری بود: نباید کمترین سزا و جزای نیک را از پیشگاه خداوند متعال متوقع باشیم! آری اگر عمل ما برای خدا و بخاطر او نباشد: چگونه میتوانیم بحساب او گذاشته و منتظر احسان و نیکوئی و اجر خدائی باشیم! اول ای جان دفع

شر موش کن و آنکه اندر جمع گندم جوش کن بشنو از اخبار آن صدر صدور لا صلوة تمّ الا بالحضور گر نه موش دزد در انبار ما است گندم اعمال چل ساله کجا است

عتابه مادر جعفر برمکی

محمد بن غسان هاشمی میگوید که: در یکی از عیدهای اضحی بخانه مادرم وارد شدم، زنی در پهلوئی او نشسته بود که لباسهای کهنه و مندرس در تن داشت و در عین حال آثار عفت و نجابت و بزرگی از حرکات او ساطع بود! مادرم گفت: آیا این خانم را میشناسی؟ گفتم: نه گفت ایشان عتابه مادر جعفر بن یحیی برمکی است (وزیر هارون الرشید که جلالت و سخاوت و کرم او مشهور است، و در سال ۱۸۷ بامر هارون کشته شد، و همه خانواده و کسان او نیز مقتول و یا محبوس گشتند!) من نزدیک رفتم و از او بسیار تکریم و تجلیل کرده، و از جریان امور و حالات او استفسار میکردم! سپس او را گفتم: ای مادر از آن پیش آمدها و تحولات و اموری که برخورده اید کدام یک از آنها عجیبت و شگفت انگیزتر بود؟ گفت: ای فرزند، عیدی چون امروز مرا گذشته است که چهار صد کنیز در اطراف من منتظر فرمان و دستور من بودند، و با اینحال من ناراضی بوده و پسر مرا نسبت بخودم نامهربان و عاق خیال میکردم، و امروز هم عید اضحی است که بمن رسیده و آرزویم در این ساعت داشتن دو قطعه پوست گوسفند است که یکرا لحاف کرده و روی دیگری بنشینم و بخوابم! محمد بن غسان میگوید: من پانصد درهم او را دادم، و باندازه ای خوشحال و مسرور گشت که نزدیک بود جان بسپارد! (۵۷) نتیجه: این جریان عجیب نیست، زیرا دنیا جای تراحم و تعارض است، و نعمتها و خوشیهای دنیوی همیشگی نبوده و پایدار نیست! ما صدها امثال این جریان را با چشم خودمان مشاهده میکنیم، ولی با چشم ظاهری نه با چشم فکرت و عبرت و حقیقت! کدام سلطنتی است که پایدار باشد، و کدام ثروتیست که همیشگی باشد، کدام عنوان و اعتباریست که از میان نرود، کدام عزت و حرمتی است که در یک خانواده باقی بماند، کدام نعمت و خوشی است که در دست صاحبش برقرار بوده و در اعقاب او ادامه پیدا کند، کدام امارت و وزرات و ریاست و حکومتی است که بر کسی وفا کند! اگر زرین کلاهی عاقبت هیچ اگر چون پادشاهی عاقبت هیچ اگر ملک سلیمان ببخشد در آخر زیر خاکی عاقبت هیچ عجب اینست که: ماها با دیدن این قضایا باز بزندگی موقتی دنیا اعتماد و اطمینان کرده، و از ترکیه نفس و تهذیب اخلاق و تحصیل روحانیت و تاءمین زندگی آخرت بکلی غفلت ورزیده، و با همین هوی پرستی و شهوترانی و لهو و لعب عمر عزیز خود را سپری میکنیم!

دیوجانس وزن

دیوجانس (دیوژن کلبی از فلاسفه مشهور یونان که در ۳۲۴- ق م فوت کرده است) یکی از تلامذه خود را دید که: بسوی زنی که خود را آرایش داده و زینت کرده است، نظر میکند! گفت: از این دامیکه خود محکم و نصب کرده است برای صید کردن و بهلاکت رسانیدن مردم، دور باشید! (۵۸) نتیجه: دیوجانس حق داشت که: مخصوصا با زنها مخالفت کرده، و پیوسته از شرّ و فتنه و فریب آنان در حذر باشد! و اگر دیوجانس زنده شده و وضع عجیب و حیرت آور زندگی این طائفه را در این دوره مشاهده کند: بطور حتم و قطع از شدت شگفت و حیرت و تاءثر یکمرتبه سکت قلبی کرده، و خود را از دیدن این مناظره فحشاء و دامهای مهلک گسترده شده و هر جایی راحت خواهد کرد! خداوند جوانان پاک و مردان پرهیزکار و برادران با حقیقت ما را از شر و فتنه و فساد و گرفتاری اینطائفه از خدا بیخبر نگهدارد! و هر چه زودتر این مایه های بدبختی و ضلالت و این آلتهای بلا و نعمت ملت را یکطرفی کرده، و افراد ملت بیچاره مسلمان را در امن خود محفوظ بدارد! واقعا حیرت آور است که: زن تا چه اندازه باید جنایتکار و خائن و هوی پرست و شهوتران و از حقیقت دور و از خدا بیخبر و از عذاب آخرت مأمون باشد که خود را وسیله انحراف و ضلالت و حیرت و اختلال فکر یکمشت مردان بیچاره و گرفتار قرار داده، و سبب وقوع هزاران جنایتها و ناراحتیها و

تشویش خاطر دیگران باشد! زن چقدر باید غرق شهوت و فرو رفته در جهالت و تمایلات نفسانی و دور از حقیقت و خدا و آخرت باشد که: هیچگونه هراس و ترسی از این اعمال زشت و کردار قبیح و جنایت بزرگ خود نداشته، و کمترین عنایت و توجهی بحقیقت زندگی چند روزی این دنیا نکند! وای اگر از پس امروز بود فردائی! در کتاب وسائل الشیعه (باب النکاح ص ۱۹ ط اول) نقل میکنند که نهی فرموده است رسول خدا از اینکه زن زینت کند و خود را آرایش بدهد برای غیر شوهر خود، و هرگاه چنین کاری کرد: برای خدا است که او را با آتش جهنم معذب کرده و بسوزاند! باز رسول اکرم: فرموده آنزینکه خود را معطر کرده و از خانه خود بیرون رود، در مورد لعن خدا قرار میگیرد تا هنگامیکه بسوی خانه خود مراجعت کند! البته روی سخن ما بآن زنائستکه بمبده و معاد و آئین و تکلیف و پیغمبر و قرآن هستند، نه آنانکه خود را از همه قیود و حدود آزاد کرده و بجز هوی و شهوت و زندگی چند روز دنیا مقصد و مرام و هدفی ندارند!

انتقام نگر فتن هنگام تسلط

هنگامی که محمد بن زید علوی داعی (۵۹) حکومت طبرستان را داشت، در هر سال چون موقع جمع خراج و حقوق دولتی میرسید: به بیت المال که در ظرف سال در خزینه اندوخته شده بود رسیدگی کرده، و همه آنرا در میان افراد قبائل قریش و انصار و فقهاء و قراء قرآن و طبقات دیگر مردم تقسیم میکرد، بطوریکه چیزی باقی نمیماند! و در یکی از سالها که مشغول تقسیم بوده، و از افراد بنی هاشم فراغت یافته بود: شروع به عطایای افراد بنی مناف کرد، در این هنگام مردی برخاسته و در درخواست عطیه نمود! محمد داعی پرسید که: از کدام قبیله بنی مناف هستی؟ آن مرد گفت: از قبیله بنی امیه! محمد داعی پرسید: از کدام رشته بنی امیه هستی؟ آن مرد از پاسخ دادن سکوت اختیار کرد! محمد داعی گفت: مثل اینستکه از اولاد معاویه بن ابی سفیان باشی؟ مرد جواب داد که: آری! محمد داعی گفت: از کدام یک از اولاد معاویه هستی؟ مرد ایندفعه را نیز سکوت اختیار کرد! محمد داعی گفت: بلکه از اولاد یزید بن معاویه هستی؟ مرد جواب داد که: آری! محمد داعی گفت: چقدر برای خود مکان مکان نامناسبی اختیار کرده، به شهری آمده ای که حکومت آنجا بدست اولاد ابی طالب است، و خونبهای سید مولای آنان و برادران و یاران او پیش شما میباشد! و محل مناسب برای سکنی تو شام و عراق است که: دوستان پدران تو در آنجاها زیاد هستند، و البته در حق تو هم بهمه جور انفاق و نیکوئی حاضر حاضر خواهند بود! و تو اگر اعمال و رفتار پدران خودت نسبت باجداد اطهار ما آگهی نداری: بسی نادان و جاهل باشی! و هر گاه دانسته باین سوی آمده ای: البته خود را بهلاکت و خطر نزدیک کردی! در این هنگام جمعی از علویین که حضور داشتند، با نظرهای تند و تیزی بآن مرد مینگریستند، و برای قتل او نقشه میکشیدند! محمد داعی بانگ برایشان زده و گفت: خودتانرا جمع کنید، گویا شما تصور مینمائید که با قتل اینمرد آرامش خاطر پیدا کرده، و خون سیدالشهداء (ع) را اخذ کرده اید، در صورتیکه خداوند کسیرا بگناه دیگری نمیگیرد، و هر کسی در مقابل آنچه بجا آورده است مسئولیت دارد! و اگر کسی از شماها متعرض اینمرد بشود: از دست من کیفر خواهد دید! و خوب توجه داشته باشید که: شما را حدیثی گویم، تا برای همیشه از آنحدیث در جریان زندگی خودتان استفاده نمائید! مرا خبر داد پدرم زید از پدرش محمد بن اسمعیل که: منصور خلیفه عباسی بزیمارت حج مشرف شده و داخل مکه معظمه گردیده، و در آنجا گوهر گرانبهائیرا برای بیع باو عرضه داشتند! منصور چون در آنگوهر پرقیمت نگریست، گفت: اینگوهر در نزد هشام بن عبدالملک بوده است، و من اطلاع دارم که پس از فوت او بدست پسرش محمد بن هشام رسیده است! (۶۰) و بطوریکه اطلاع دارم: امروز از خانواده هشام بجز محمد پسر او کسی زنده و باقی نیست! سپس بخاطر دستگیری محمد بن هشام به وزیر خود ربیع بن یونس دستور داد که: فردا صبح که مردم برای اقامه نماز در مسجد الحرام اجتماع میکنند، بلافاصله بعد از ادای نماز صبح همه دربهای مسجد را بجز یک درب بندند، و خود جنب همان درب ایستاده و افراد را بازرسی کند! ربیع بن یونس طبق دستور منصور عمل کرد، و اتفاقا محمد بن هشام نیز در

مسجد بود، و از این جریان بفرست دریافت که منظور دستگیری او است! و محمد بن زید شهید که بدستور هشام پدر همین محمد بشهادت رسیده بود، در اینموقع با او مصادف شده، و بی نهایت او را متحیر و در حالت وحشت و اضطراب می بیند، و چون او را نمیشناخت، اظهار میکند: تو ایمرد کیستی که چنین در حیرت و فکر فرو رفته ای؟ و تو در امان خدا هستی و من عهد میکنم که بهر راهی است تو را نجات بدهم! گفت: من محمد هشام بن عبدالملک هستم، آیا تو کیستی؟ فرمود: من محمد بن زید بن علی بن الحسین هستم! محمد گفت: پس حساب خون من در اینصورت با خدا خواهد بود! محمد بن زید فرمود: تو را خطری نیست، زیرا تو قاتل پدر من نیستی، و بواسطه قتل تو خون پدر عزیز من گرفته نمیشود، و من برای نجات و خلاص کردن تو سزاوارتر هستم از اینکه تو را گرفتار کنم! ولی تو را میباید که در مقابل عملیات و اظهارات ناگوار من تحمل و صبر ورزیده و هم مرا از این عمل نامتناسب معذور بداری! محمد گفت: اختیار من با شماست! محمد بن زید عباى خود را برداشته، و بسر و صورت او انداخته و چون قلابه در گردن او محکم نموده و بسوی ربیع میکشید، و چون بنزدیکی ربیع رسید: چند ضربت نیز باو زده و بحضور ربیع آورده و گفت - ای ابالفضل ربیع این مرد خبیث یکی از شترداران کوفه است، و شتران خود را بمن اجاره داده است که من در راه کوفه و در مراجعت بمکه از آنها استفاده کنم، و سپس بدون اطلاع من آنها را بیعضی از بزرگان لشگریان خراسان کرایه داده، و خود را از من مخفی میداشت، و مرا در این دعوی شاهد و بینه هست! ربیع بن یونس دو نفر پاسبان همراه محمد بن زید روانه کرد تا حق او را از مرد شتربان بگیرند، و با این نقشه از مسجد بیرون آمدند! و چون مقداری طی مسافت کرده بودند: محمد بن زید رو باو کرده و گفت: حاضر شدی که حق مرا تاءدیه کنی؟ محمد بن هشام گفت: قبول دارم! ای پسر رسولخدا! محمد بن زید متوجه پاسبانان شده و آنانرا فرمود که: شما در این صورت آزاد هستید، اینمرد به بستانکاری خود اعتراف نمود! دو پاسبان بسوی مسجد مراجعت نمودند! محمد بن هشام دست محمد بن زید را بوسیده و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، الله اعلم حیث یجعل رسالته - خداوند داناتر است به محلی که رسالت خود را در آنجا قرار میدهد، و سپس جوهر گرانبھائیرا از جیب خود درآورده و اظهار داشت که - با قبول این هدیه مختصر مرا سرفراز و مفتخر فرما! محمد بن زید فرمود: ای پسر عمو! ما اهل بیت در مقابل عمل نیکوئی که انجام میدهیم اجرت و جزاء نمیگیریم، و من از آنچه بالاتر از این که خون پدرم زید بن علی بود درباره تو ترک صرف نظر کردم! تو راه خود را پیش گرفته و هر چه زودتر خود را از نظر این مرد پنهان کن! محمد بن هشام با این نقشه نجات یافته و متواری و پنهان شد! در اینجا محمد درباره مرد اموی باندازه که نسبت بافراذ عبد مناف جایزه و انفاق کرده بود، بخشش کرده، و چند نفر از خدمتکاران خود را همراه او نمود که او را از طبرستان تا شهر ری برسانند! (۶۱) نتیجه: انسان اگر توانست هنگام قدرت و تسلط و توانائی از شهوات و تمایلات نفسانی خود جلوگیری کند: البته قابل تمجید و تجلیل است! آدمی اگر اقتدار و تسلط پیدا کرده و از تجاوز و گردنکشی و ستمگری و ظلم خودداری نمود: سزاوار مقام آدمیت است! شخص ثروتمند که از لحاظ ثروت و تمکین مالی میتواند از هوی و هوس و فحشاء پیروی کرده، و در نتیجه بذل مال و ثروت هزاران اعمال سوء و کارهای نامشروع و قبیحرا مرتکب شده، و تشکیلات مختلف و سازمانهای برخلاف دستورات عقل و شرع و صلاح اجتماع بدهد، و با اینحال پیوسته مراقب اعمال خود و مقید بانجام تکالیف و وظائف فردی و اجتماعی خویش بوده، و پیوسته از ضعفاء و فقراء و نیازمندان دستگیری کرده، و مصالح عمومی و آسایش و سعادت افراد جامعه را در نظر میگیرد: چنین شخصی سزاوار ستایش و تعظیم خواهد بود! آری هر کسی باید در آنرشته که قدرت و اختیار دارد: امتحان بدهد! اهل قلم مراتب قلم خود بوده و حقرا باطل و باطل را حق و حقوق مردم بیچاره و عاجز را زیر پا نگذارد، اهل شمشیر از زورگوئی و تجاوز و تکبر و بدخوئی اجتناب نموده و عقل خود را در زیر برق و تندی شمشیر خود محو و مغلوب قرار ندهد، اهل دانش و فضل از حيله و تزویر و فریب و تدابیر باطله و نقشه های کج خودداری کرده، و حقیقت و صحت عمل و صدق و صفا و روحانیت را فراموش نکند! بازای هنگامی که معامله میکند از استفاده های نامشروع و منافع غیر منصفانه پرهیز کرده، و انصاف و عدل و قانون و مروت و جوانمردی را

از خاطر نبرد، اداری چون بیچاره ای را در مقابل میز خود دید: دندان طمع و تیز و برای رشوه گرفتن و تطاول بهزاران حيله و تقلب و مردم آزاری متوسل نشود، شخص منبری چون خود را متکلم وحده دید اوقات مستمعین و یکمشت مردم بیخبر را با افسانه و دروغ و بافندگی و پشت هم اندازی و کلمات بیمغز و مطالب بیفائده و بدگوئی و بازیگریها دیگر تلف نکند، روحانی و زاهد که لباس زیبای ورع و تقوی را در بر کرده و محراب عبادت را حیازت نمودند: بایستی خدا را فراموش نکنند! پس مقام و بعد آدمی و درجات معنوی افراد انسان را از همان رشته و جهتی که در آنجا تسلط و نفوذ و حکمرانی دارد: بایستی سراغ گرفته و سنجش و امتحان کرد!

ابن منیر شاعر طرابلس

احمد بن منیر طرابلسی از شعرای بزرگ و مشهور (ساکن دمشق و متوفی در ۵۴۸ در حلب) و ادیب و حافظ قرآن بود! این شاعر بزرگ زیاد مردم را هجو کرده ، و بسیاری از مردم از بدگوئی و زبان او متاثری بودند! ابو محمد عبدالقاهر بن عبدالعزیز خطیب میگوید: او را پس از فوتش در خواب دیدم ، و من بالای مکان بلندی از بستانی ایستاده بودم ، پس از چگونگی حال او استفسار کرده ، و او را بنزد خود طلبیدم! جواب داد که: بخاطر بوی کربهی که دارم از بالا آمدن معذورم! گفتم: مگر شراب میخوری؟ گفت: بیدتر از شراب مبتلا هستم ای خطیب! گفتم: آیا میدانی که مرا چه میگذرد از جهت آن قصائدیکه در هجو و مذمت دیگران گفته ام! گفتم: جریان امر تو در این باره چگونه است؟ گفت: زبان من باندازه بلند و سنگین و بزرگ شده است که در مقابل چشم خودم دیده میشود، و چون یکی از آن قصیده ها را میخوانم اشعار من بصورت سگهائی مجسم شده و از زبان من آویزان میشوند! خطیب میگوید: در اینموقع او را متوجه شدم که: پای برهنه و با لباس کهنه ایستاده ، و شخصی از طرف بالای سر او این آیه را تلاوت میکند - لهم من فوقهم ظلل من النار و من تحتهم ظلل - (زمر آیه ۱۶) - آنان را از طرف بالای سر و از سمت پایین با پارچه های از آتش احاطه می کند و من شدت اضطراب از خواب بیدار شدم! (۶۲) نتیجه: اگر ابن منیر حقیقتا بدزبان و هجو گو بود: این خواب بطور مسلم صحیح و مطابق واقع است! المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه - مسلمان آنکسی است که مسلمان دیگر از دست و زبان او در امان باشند! اللسان جرمة (بالکس) اصغر و جرمة (بالظم) اکبر - زبان جثه کوچکی دارد و در وزن بسیار سبک است ، ولی گناه و خطای آن بزرگ و آزار و اثر زخم آن بسی سنگین و مؤثر است! بدگوئی و هجویکه مخصوصا بوسیله شعر صورت گیرد: صد برابر نثر مؤثر بوده ، و اثر سوء و سوزنده آن برای همیشه باقی است! مسلمان و بلکه یکفرد باوجدان و بلکه انسان باید ناموس و اعتبار و آبروی افراد دیگر را مانند ناموس و اعتبار و آبروی خود بانهایت مراقبت و جدیت حفظ کرده ، و هرگز بخاطر هوی و هوسهای موهوم و تعصبات و تاءثرات حق یا ناحق: نباید زبان طعن و تهمت و بدگوئی نسبت بهم نوع و برادران خود بگشاید! شاعریکه در کمین نشسته ، و مردم از شر زبان او ایمن نیستند: بآن سگی ماند که بجز حمله و عوعو کردن بجانب رهگذران و فقراء و بیچارگان شغلی نداشته باشد! و بطور مسلم چنین شخصی بصورت آدمی و بسیرت سگ است ، و جهان آخرت نیز بهمان سیرت باطنی او خواهد بود!

پیغمبر خدا و مرد شبان

رسول اکرم (ص) از بیابانی عبور میفرمود، و در اثنای راه رسید بنزدیکی شبانی که شتران چندیرا میچرانید! پیغمبر خدا کسی پیش شبان فرستاده و از او شیر طلبید! مرد شبان جواب داد که: آنچه در پستانهای شتران است غذای چاشت مردم قبیله باشد! و آنچه در ظرفها داریم خوراک عصر آنان است! رسول اکرم چون از این گفتار آگاه شد، عرض کرد: پروردگارا ثروت و فرزند اینمرد را بسیار گردان! و چون از آن محل گذشتند، شبان دیگری برخوردارند که گوسفندانرا میچرانید! رسول خدا باز کسی را پیش شبان

فرستاده و از او شیر طلبید! مرد شبان شیر گوسفندانرا دوشیده، و با آن شیری که در ظرف خود حاضر داشت، همه را در ظرف رسول اکرم ریخت، و گوسفندی نیز بمحضر آن حضرت هدیه کرده، و عرض نمود: اگر باز نیازی باشد اضافه کنم! پیغمبر خدا چون این رفتار مرد شبانرا دید، عرض کرد: پروردگارا باندازه کفایت و لزوم اینمرد را روزی بده! در اینمورد یکی از یاران آنحضرت پرسید که: شما نسبت بمرد اول در حالتیکه تقاضای ما را رد کرده بود، دعای خیر کردید! ولی در باره اینمرد که حاجت شما را برآورده و اخلاص و محبتی اظهار نمود: دعائی کردید که ما همه آنرا کراهت داریم! رسول اکرم فرمود: ان ما قل و کفی خیر مما کثر و الهی - آنچه کم باشد کم باشد و رفع حاجت کرده و نیاز آدمیرا برطرف سازد بهتر است از آن زیادی که موجب غفلت و لهو و هوسرانی گردد! و سپس فرمود: (اللهم ارزق محمدا و آل محمد الکفاف - خدایا محمد و آل محمد را باندازه کفایت عطا فرما)! (۶۳) نتیجه: آدمی هنگامی سعادتمند و موفق میشود که: کوشش و فعالیت او در راه تحصیل معرفت و سیر بسوی کمال و روحانیت و تکمیل مراحل انسانیت مصروف بشود! و هر دقیقه از عمر انسان که در قسمت دنیا و تحصیل و جمع مال و توجه به فرزند و عیال صرف بشود! از سرمایه و کسیکه انسان خرج شده و تلافی آن دقیقه غیر ممکن خواهد بود! فعالیت و کوشش بخاطر دنیا و بمقتضای محبت بمال و علاقه بفرزند و عیال را میباید و در دفتر جداگانه و بحساب زندگی چند روزی دنیوی ثبت کرد! و حساب خدا و آخرت و کمالات روحانی و تحصیل معارف الهی را لازمست از این حسابها سواء کرد! تاءمین معاش و آرامش خاطر و رفع احتیاج در زندگی مادی دنیوی البته لازم و ضروری است، ولی بهمان اندازه که نیاز و حاجت انسان برطرف شده، و فکر و خاطر آدمی آرامش پیدا کند! و بیش از این اندازه بجز صرف وقت و خرج بجز صرف وقت و خرج سرمایه عمر و ناراحتی فکر و تشویش خاطر و محبوب بودن از روحانیت و باز ماندن از راه حق و ضعف علاقه های معنوی و اشتغال بامور باطل و بیهوده، فائده و ثمری نخواهد داشت! عمر تو گنج و هر نفس از وی یکی گهر گنجی چنین نفیس مکن رایگان تلف

سفارش عبدالله بن حاضر

(خلق را بخود مخوان بعنوان اینکه بخدا میخوانم) یوسف بن حسین رازی (از مشایخ طریقت در ری که در سنه ۳۰۳ - ه فوت کرده است) میگوید: از مصر می آمدم از پیش ذوالنون مصری (از مشاهیر و بزرگان عرفاء) روی بری نهادم، چون بیغداد رسیدم خال من عبدالله حاضر آنجا بود میخواست بجزج رود نزدیک وی شدم، گفت از کجا میآئی؟ گفتم از مصر بری میروم، میخواهم که مرا وصیتی کنی! گفت نپذیری! گفتم شاید که پذیرم! گفت: دانم که نپذیری! گفتم بود که پذیرم! گفت: چون شب درآید برو و کتب خویش و هر چه از ذوالنون نوشته ای در دجله انداز! گفتم: بیندیشم، آن شب مرا از اندیشه خواب نبرد و مرا از دل برنیامد، و دیگر روز ویرا گفتم - بیندیشیدم مرا از دل برنیامد! گفت - گفتم ترا که نپذیری! گفتم: چیز دیگری گوی؟ گفت: هم نپذیری! گفتم: پذیرم! گفت: چون بری شوی مگوی که من ذوالنون را دیده ام، و از آن بازاری مساز! یوسف گفت: بیندیشم، همه شب میاندیشیدم، این بر من صعب تر آمد از گفت پیشینه، روز دیگر ویرا گفتم - این بر من صعب تر میآید! گفت - گفتم نپذیری! آخر گفت: ترا سخنی گویم که ترا از آن چاره نیست! گفتم: بگوی! گفت: چون بخانه باز شوی خلق را با خود مخوان که باو میخوانم، و چنان کن که همیشه الله تعالی در یاد تو بود! (۶۴) نتیجه: یاد گرفتن مطالب و حفظ کلمات سهل است، ولی هنگامی انسان میتواند از آن ها استفاده کند که نخواهد از مذاکره و طرح آن کلمات استفاده عنوانی و شخصی برده و خود نمائی و جلب توجه کند! و البته رعایت این نکته دقیق و بکار بردن این دستور لطیف در نهایت درجه سختی است! چنانکه نصیحت مردم و موعظه کردن و دعوت افراد بسوی حقیقت کار آسانی است، و آنچه مشکل و مهم است آنستکه: در ضمه این دعوت و موعظه، دعوت بنفس و معرفی خود و جلب نفوس قرار نگیرد! متأسفانه اغلب دعوی کنندگان مقام وعظ و روحانیت و ارشاد (مرشد، روحانی، واعظ) در اینمرحله دقیق و خطرناک گرفتار و پابند بوده، و نمیتوانند از مشکلات خود پرستی و خود

نمائی نجات پیدا کرده ، و تنها بقصد انجام وظیفه و حب حقیقت و نیت خالص مشغول هدایت و دعوت مردم بشوند ! و اعطای زمان ما در مرتبه اول : کوششها و تمام فعالیت‌های آنان در راه خود نمائی و جلب توجهات مخاطبین و گرم کردن مجالس و تحصیل عنوان و بالا- بردن نرخ خطا به مصروف میشود ! روحانین ما، حداکثر مساعی آنان در قسمت‌های مختلف امور انفرادی و اجتماعی مادی صرف میشود ! و اما مدعین ارشاد : حافظ شیرازی میگوید : نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد و ما نسبت باین دوره که ابرهای جهل و شهوترانی و هوی پرستی محیط بشریت را تیره و تار کرده است ، میگوئیم : آنانکه در این زمان دعوی مقام ارشاد دارند و ما آنانرا میشناسیم ، همه دنیا پرست و مغرور و جاهل و محجوبند، و با این دعوی نامشروع بازاری برای خود گرم کرده و افراد ساده لوح و نادان را بدام تزویر انداخته ، بخاطر تاءمین شهوات خویش : از دین و حقیقت گذشته و آبروی شرع و حق و ایمانرا میبرند ! آری این مدعین حيله گر بعنوان سیر و سلوک و دعوت بحق و ارشاد : مردم را بسوی خود جلب و ارشاد کرده ، و قلوب افراد عوام را بجانب خویش توجه داده ، و اموال آنان را بیغما برده ، و بخاطر خوش گذرانی چند روزی خودشان : جامعه را فاسد و مختل و مردم را دچار ضلالت و حیرت مینمایند !

مال حلال بمصرف صحیح میرسد

نقل است که : شیخ ابوالعباس نهایندی (از طبقه سادسه عرفاء محسوب است) مریدی داشت که او را از دنیا چیزی بود چنانچه زکات دادن بر وی واجب بود، پیش شیخ آمد و گفت : زکات مال بکه دهم ! گفت : بهر کس که دلت قرار گیرد ! آن مرید برفت ، در راه ناینائی را دید برهنه و مضطرب، یک دست زر بزرگ بوی داد، اتفاقاً روز دیگر آنمرید آنجا میگذشت آن ناینای را دید که با ناینای دیگر میگفت که : دیروز شخصی دستی زر بمن داد، دوش بخرابات شدم و خمر خریدم و با فلان مطربه بخوردم ! آنمرید چون این بشنید مضطرب شد، پیش شیخ ابوالعباس رفت تا حال گوید، پیش از آنکه سخن گوید، شیخ یکدرم بدو داد و گفت بیرون رو، و هر کس که پیش آیدت بدو ده ! و آن درم از کسب کلاه دوختن بود ! چون آن مرید بیرون رفت : نخست علوی را دید در راه و آن درم بدو داد، چون علوی برفت آن مرید از پی او برفت ؛ علوی بخرابه ای رفت و کبکی مرده از زیر دامن بدر آورده بینداخت مرید علوی را گفت : بخدای که حال خود با من بگوی ! گفت : هفت روز است تا من و عیال و فرزندان هیچ طعام نیافته ایم ، و ذلّ سؤال بر خود روا نمیداشتم ، پس در این خرابه مرغ مرده دیدم ، بحکم اضطرار برداشتم تا پیش عیال بروم و طعام سازند، چون این درم حاصل شد این مرغ مرده بینداختم ! مرید بتعجب بماند، و پیش شیخ آمد و جریان را بگفت ! شیخ گفت : محتاج بگفتن تو نیست ، اما بیقین بدان که چون تو معامله با عوانان و ظالمان کنی ، آنرا شاید که ناینای در خرابات خمر خورد، و آنچه بکسب حلال حاصل کرده بودم چنان بود که علوی مستحق بدان از مردار خوردن خلاص یابد و بحد اضطرار بخورد ! (۶۵) نتیجه : تذکره الاولیاء مینویسد که : شیخ کلاه دوختی و یکی بدو درم دادی ، و از دو درم زیادت نگرفتی ، و هر که نخست پیش وی آمدی یکدرم بوی دادی و یکدرم بنان دادی ! مؤ لف گوید : با یکی از دوستان که شخص با معرفت و با حقیقت و با حالی بود، در کوچه ای از شهری میرفتم ، فردی از کارمندان اداره شهربانی رسیده و مبلغ ۱۵ ریال بعنوان پول روضه خوانی که مدیون رفیق ما بود بوی داد، و میدانستم که رفیق ما چیزی ندارد، وجه را گرفته و متوجه بودم که در دست خود نگه داشته است ، تا بعد از عبور از چند کوچه مصادف شدیم با یکی از کارمندان اداره دیگر (ظاهراً از پست و تلگراف بود) و مبلغ ۱۵ ریال را که در دست داشت باو داد، و معلوم شد که بابت تلگرافی که مخابره کرده بود، باو مدیون بوده است ! پس از آنکه از او جدا شدیم ، گفت : کار خدا اینطور است ، اینشخص چون از بودجه دولت حقوق گرفته ، و معاش زندگی خود را تاءمین میکند، و باختیار خود این راه را پذیرفته است : دیدی که قسمت او همان پول بود که از آن کارمند دیگر گرفته بودم ، و من با اینکه هیچ پولی نداشتم : متوجه

بودم که این پول قسمت شخص دیگری خواهد بود! آری اموالیکه در راههای فسق و فجور و شهوترانی و نامشروع و حداقل در موارد بیجا مصروف میشود، و بلکه آنچه در اغلب موارد صرف دکترو دواهای تلخ گردد: بطور مسلم و صددرصد روی همین اصل است، بدون استثناء گرفتاریها و پیش آمدهایی رسیده است که بهمان اندازه ای که افراط و تعدی صورت گرفته، خرج تراشیده شده است! و باید سرمایه داران بی احتیاط بدانند که: بطور یقین اموال آنان در راههایی مصرف خواهد شد که نه تنها برای دنیا و آخرت آنان مفید نیست، و بلکه از اینجهت نیز بر گرفتاری و عذاب و زحمت آنان افزوده شده، و مخصوصا در آخرت که یکی از اسباب گرفتاری و ناراحتی آنان همین خواهد شد! (یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباهم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون) - توبه ۳۵ - روزی میآید که اندوخته های نقدینه آنان در آتش جهنم سرخ و گرم شده و سپس با آنها داغ بشود پیشانیها و پهلوها و پشتهای اینجماعت و خطاب خواهند شد که اینها همان اموالیستکه شماها برای خودتان ذخیره میکردید پس بهمان سبب بچشید عذاب سخت را!

خواهر بشر حافی، و تقوی

عبدالله بن احمد بن حنبل نقل میکند که: روزی زنی نزد پدرم (احمد بن حنبل یکی از رفقای چهارگانه اهل سنت) آمده و او را گفت: من زنی هستم که شبها در روشنائی چراغ مشغول ریسندگی میشوم، و گاهی که چراغ خاموش میشود: از نور ماه استفاده کرده و باز مشغول ریسندگی میشوم! پس آیا برای من لازمست که این دو رقم نخ را از هم جدا کرده و بمشتری جریان امر را اعلام کنم؟ پدر گفت: اگر رشته هائیکه در روشنائی ماه بعمل آمده است با رشته های دیگر در نظر تو تفاوت دارد، میباید این تفاوت را در مقام معامله بیان کنی! باز پرسید: آیا شخص مریض که در حال مرض ناله میکند، عنوان شکایت و گله پیدا میکند یا نه؟ پدرم گفت: امیدوارم که بعنوان گله و شکایت است: نسبت به پیشگاه پروردگار است نه مخلوق! آن زن اجازه خواسته بیرون رفت! پدرم مرا گفت: من کسیرا ندیده ام که این اندازه در اعمال خود دقیق بوده و از نظائر این مسائل پرسد، از پشت سر او برو تا او را بشناسیم! عبدالله میگوید: من از پشت سر آن زن راه رفتم، تا دیدم که به منزل بشر حافی (بشر بن حارث مروزی حافی از بزرگان صالحین و اتقیاء و متوفی در ۲۶۶ - ه) وارد شد، پس فهمیدم که او خواهر بشر حافی است! و برگشتم و پدرم را اطلاع دادم! پدرم گفت: صحیح است، و بطور مسلم این زن خواهر بشر بوده است، و نمیشود از خانواده دیگری باشد! (۶۶) نتیجه: انسان اگر در امور و اعمال خود درستکار شد، در مرتبه اول - پیش پروردگار متعال محبوب و پسندیده خواهد شد! و در مرتبه دوم - پیش وجدان خود سرفراز بوده و امن خاطر و اطمینان قلب پیدا خواهد کرد! و در مرتبه سوم - پیش خلق محترم و عزیز و سربلند خواهد بود! و در مرتبه چهارم - زندگی خوش و راحت و منظمی داشته، و مردم دیگر نیز بخاطر صدق و صفا و دقت او در امن و امان و آسایش خاطر زندگی خواهند! کفایت میکند در عظمت مقام صدق و تقوی اینکه: امروز پس از هزار و صد و پنجاه سال نام این خانم که بصورت زندگی بسیار ساده و مختصری داشته و فاقد ثروت و جاه دنیوی بود: به بزرگی و عظمت و احترام در کتابها برده میشود! و باید زنهای دیگر و همچنین مردان این زمان نیز که از مقام صدق و صفا و تقوی دور افتاده اند، بخود آمده و زندگی چند روزه خود را با تزویر و تقلب و حيله و مکر و دروغ و تدلیس سپری نکنند!

در داد و ستد انصاف کردن

محمد بن المنکدر از بزرگان بوده است! و دکان دار بوده، جامه ها داشت بعضی بهاء به پنج دینار و بعضی بده دینار باعرابی فروخت، چون محمد بن المنکدر بدکان باز آمد بدانست، و در طلب اعرابی همه روز بگردید تا ویرا بازیافت و گفت: آن جامه ئی را که خریدی پنج دینار بیشتر نیارزد! اعرابی گفت: شاید من رضا دارم! محمد بن المنکدر گفت: ولیکن چیزیکه بخود

نپسندم هیچ کسرا نپسندم ، یایع را فسخ کن یا جامه ئی را که نیکوتر و ارزنده تر است بستان و یا پنج دینار اضافیرا از من بگیر ! اعرابی پنج دینار را باز ستد ، و پس از کسی پرسید که اینمرد کیست ؟ گفت محمد بن المنکدر ، گفت : سبحان الله که این مردیستکه اگر در بادیه باران نیآمد و ما باستسقاء برویم ، چون نام وی بریم در ساعت باران آید ! (۶۷) نتیجه : خرید یا فروش لازمست روی صحیح و قاعده معینی انجام بگیرد ! در مقام خرید میباید ارزش واقعی و بازاری جنس را در نظر گرفته ، و هیچگونه توجه و عدم توجه فروشنده را در تعیین قیمت مدخلیت ندهیم ! و در مقام فروش نیز لازمست باندازه زحمت و بمقدار فعالیت و کوشش خود استفاده نموده ، و تفاوتی در میان خریدار عالم بقیمت و جاهل قائل نشویم ! آری شخصیکه معامله میکند ، لازمست پیوسته پروردگار جهان را حاضر و ناظر دیده ، و طوری معامله را انجام بدهد که خود را در مقابل وجدان خویش و خداوند توانا مسئول و شرمنده و سرافکننده نبیند ! تاجریکه در مقام خرید و فروش این اصول کلی را رعایت نمیکند : فاجر و ظالم و دزد و غارتگر است ! انسان مسئولیت دینی و قانونی داشته ، و اختیارات و آزادی او را در حدود اجازه تکلیف و احکام الهی و موافقت وجدان پاک و عقل و عدالت می باشد ! تاجریکه در معاملات خود از حدود انصاف و عدالت خارج شده ، و رعایت جانب دیگرانرا نمیکند : بجز وبال و گرفتاری و عذاب و آتش اندوخته ئی ندارد ! آری اینگونه ثروت وسیله عذاب و بدبختی و گرفتاری او شده ، و گذشته از عذابها و سختیهای آخرت : در همین دنیا نیز بانواع گرفتاریها و شدائد مبتلاء خواهد شد ! تاجر سیاه دلیکه یکمربه خود و یا خانواده اش را بمرض بیسابقه ای مبتلا دیده ، و گذشته از فشارهای روحی و درد و مصیبت و اندوه ، صدها هزار ریال در راه بهبودی و عافیت خرج میکند : باید بخود آمده و از علت این گرفتاری بپرسد ! تاجر بی انصاف و محترک و ستمگریکه از ثروت خود بجز غصه و غم و اندوه و گرفتاری و زحمت توشه ای برنمیدارد : لازمست بیدار شده و خود را از این درد و گرفتاری نجات داده ، و جریان این زحمت و محنت و گرفتاریرا از سرچشمه سد کند ! باید بخود آید و از شدت عذاب الهی بیمناک گردد ! لازمست از گرفتاری سخت آخرت بترسد ! لازمست از گرفتاریهای غیر متوقعیکه بر خود و فرزنداناش متوجه میشود : لرزان و ترسان باشد ! ابوعلی دقاق و شیخ ابوالقاسم قشیری نظر شهوت به امردان نقل است که شیخ ابوالقاسم قشیری (مؤلف رساله قشیری و متوفی در ۴۶۵ - هجری) ابوعلی دقاق را از عرفای مشهور و استاد او بود (متوفی در ۴۰۵) بعد از وفات بخواب دید ، پرسید که حق تعالی با تو چه کرد ؟ گفت : مرا بداشت و هر گناه که بدان اقرار آوردم بیامرزید مگر یک گناه که از اقرار کردن آن شرم داشتم ، بسبب آن مرا در عرق بازداشت تا آنگاه که همه گوشت از روی من فرو ریخت ، و آن گناه آن بود که در جوانی به امردی نگریسته بودم و در نظرم نیکو آمده بود ! (۶۸) نتیجه : یکی از بدترین و مبعوض ترین اعمال : نظر سوء و تمایل شهوانی نسبت بغلامان وامردان است ، و اینمعنی قبیحترین مورد و کاملترین مصداق از موضوع شهوت میباشد ، با تفاوت اینکه شهوات دیگر (شهوت بمال و بجاه و نسبت بزن) بطور کلی از ریشه مذموم و ممنوع نبوده و در حد معین و با شرائط محدودی جائز و بلکه لازم است ، ولی در اینمورد از اصل و اساس و بهر شرط و قیدی باشد : ممنوع و محرم و مبعوض میباشد ! در اینعمل گذشته از اعمال شهوت نامشروع : موجب هتک حرمت و آبروی طرف و سبب انحراف از طریق فطرت و طبیعت است ! اینعمل برخلاف نظم و نقشه تکوین و تشریح است ، و رواج آن در هر محیطی باشد موجب اختلال امور و فساد نظام فطرت و شریعت بوده ، و در پیشگاه احدیت بی نهایت مذموم و ناپسند شمرده میشود !

بدترین مردم در قیامت

عایشه میگوید : مردی دستوری خواست تا بنزدیک رسول اکرم (ص) در آید ! فرمود : اجازه بدهید وارد شود که او بد مردیست در میان طائفه و قوم و خویشان خود ! چون مرد بمحضر پیغمبر درآمد : آنحضرت چندان از او احترام و مراعات و مردمی کرد که پنداشتم او را بنزدیک پیغمبر (ص) مقام و منزلتی بزرگ است ! و چون بیرون شد ، گفتیم : شما فرمودید اینمرد بد مردیست و

سپس که بمحضر شما آمد از او احترام بسیاری نمودید؟ فرمود: یا عایشه بدترین مردمان نزد خدای تعالی در قیامت کسی است که دیگران از بیم شر و از ترس آزار و شرارتش او را مراعات و تجلیل میکنند! و ابوالدرداء گوید: بسیار کس است ما در روی او میخندیم و دل ما او را لعنت میکند! (۶۹) نتیجه: تعظیم و تجلیل کردن از اشخاص روی سه نظر صورت میگیرد! اول - از نظر فضائل معنوی او، چون علم و تقوی! دوم - از جهت خصوصیات مادی چون مال و جاه! سوم - بخاطر محفوظ ماندن از شرارت و تجاوز طرف و برای دفع ظلم و تعدی و اذیت او، مانند احترام و تعظیم شخص ظالم و بد زبان و بی حیاء و دزد و غارتگری و مفتری و دروغگو و مودی و آن اشخاصیکه شریر و خبیث هستند! و تعظیم و تکریم از نظر فضائل معنوی: وظیفه وجدانی و عقلی و دینی هر فردی است، و روی همین لحاظ است که ما از اولیای خدا و از علمای پرهیزکار و از دانشمندان پاک و خدمتگذار و از اهل تقوی و معرفت تجلیل میکنیم! و اما تعظیم اشخاص از نظر امور مادی: در اغلب موارد مذموم و ناپسند و غیر مطلوب است، مانند خضوع کردن در مقابل ثروتمند و محترک و احترام از شخص مالدار بطمع استفاده مالی و تعظیم از شخصیکه صاحب عنوان و جاهست و از عنوان خود سوء استفاده میکند، اینستکه در روایات شریفه وارد شده است که: اگر کسی ثروتمند را بخاطر ثروت او تعظیم کند در ایمان او خلل و فتور وارد میشود، و اگر کسی سلطان جابر و یا حاکم خائنی را تجلیل نماید: البته شریک جور و خیانت آنان واقع خواهد شد! ولی گاهی تعظیم شخص جابر و خیانتکار از نظر تقیه (حفظ جان و مال و ناموس و آبروی خود) لازم میشود، مخصوصا در محیط نامساعد و ناامنیکه سررشته امور بدست مردم رذل و خیانتکار و شهوت پرست و خودخواه بوده، و بازار چاپلوسی و تزویر و تظاهر و فریب سخت گرم و رائج باشد! و اینمورد همان قسم سوم است! آری در مملکتیکه برای اهل قلم و نویسندگان حدود و مسئولیتی معین نشده، برای گویندگان و شعراء و خطباء و وظائفی مقرر نبوده، و برای دانشمندان و قضات و فرماندهان موازینی منظور نگردیده، و در میان افراد ملت و رعیت قانونی اجراء نمیشود: البته عفت قلم از دست روزنامه نویس خارج میشود، هوی و هوس بر افکار شاعر غالب گردد، قاضی از حدود عدالت و حق منحرف میگردد، مملکت از صورت اعتدال و نظم و آرامش بیرون میرود، مردم درستکار و عاجز در زیر چنگال ستمگران اسیر و بیچاره میشوند، خوشبختی و سعادت از قاموس آن ملت محو گشته، و عفریت بدبختی و عذاب و گرفتاری و ناامنی ملیت آن مردم را تحدید مینماید! در اینصورت مردمان با حقیقت بجز تجلیل ستمگران چاره ندارند! افراد پرهیزکار میباید در پیشروی خیانتکاران خضوع کنند! تقوی و عدالت در مورد مسخره و استهزاء واقع میشود! آری تقوی تظاهر نمیکند! عدالت مفهومی در خارج ندارد! از حق و حقیقت اثری پدیدار نخواهد شد!

شهوت پرستی و پر خوردن

حکیمی فاضل و طیبی حاذق بمنزل خلیفه بغداد آمد و گفت: برای توسعه تحفه آورده ام که جز ملک را نشاید! فرمود: آن کدامست؟ گفت: اول - خضابی که موی سفید را سیاه سازد بر وجهی که دیگر سفید نشود! دوم - معجونیکه هر چند کسی طعام غلیظ خورده معده گران نشود و آنطعام هضم صحیح یابد! سوم - ترکیبی که تناول آن پشت و کمر را قوی سازد و تقویت باه کند بمثابه یی که هر چند شهوت براند ضعف طاری نشود! خلیفه زمانی تاءمل کرد، پس گفت: ای حکیم! پیش از این سخنان قدر تو بر من بیش از این بود، و من تو را دانا گمان میداشتم و عاقل می پنداشتم! اما خضابی که گفتی: سرمایه فریب و غرور است، چه سیاهی مو ظلمت و سفیدی آن نور است، زهی مغرور کسی که در آن کوشد که نور را بظلمت بپوشد! و اما معجونیکه ذکر کردی: من از آن قبیل نیستم که طعام بسیار خورم و بآن لذت گیرم، چه از آن ناخوشتر که هر لحظه بجائی باید رفت (مستراح) که در او نادیدنی باید دید و ناشیدنی باید شنید و نابویدنی باید بوید! اما ترکیبی که نام بردی: مباشرت با زنان و افراط در آن و مبالغه شهوت شعبه بیست از جنون و شیوه بیست از دایره خرد بیرون، و بغایت نامناسب روی زمین پیش زنی بدو زانو درآید و تملق و

چاپلوسی نماید! و عارف جام این حکایت را در بهارستان آورده و در مذمت شهوت پرستان میفرماید: ای زده لاف خرد! چند بشهوت، گیری گیسوی شاهد و زنجیر جنون جنبانی! (۷۰) نتیجه: فعالیت و عمل انسان از سه حال بیرون نیست: ۱- فقط برای استفاده شخصی و بمنظور انتفاع خود انسان است، مانند خوردن و خوابیدن و استراحت کردن و لذت بردن و غیر آنها! ۲- بمنظور خدمت بدیگران و استفاده افراد دیگر است خواه در ضمن خود او نیز استفاده برسد یا نه، مانند زراعت و تجارب و آبادی و عمران و صنایع و تعلیم و تربیت و تالیف و غیر آنها! ۳- اعمالی که فقط برای خدا و روی اطاعت امر او بمنظور انجام وظائف بندگی صورت میگیرد! و پستترین و جاهلترین افراد انسان آن کسی است که: هدف او در زندگی خود تنها استفاده شخصی و خوشی و راحتی و التذاذ و انتفاع خود باشد! تو که از محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی چنانکه کاملترین و بالاترین فرد انسان آنکسی است که: در تمام کارها و امور جزئی و کلی تنها خدای متعال را در نظر میگیرد و بس، و مقصد و مطلوبی بجز تحصیل رضا و اطاعت امر و فرمانبرداری از پروردگار جهان ندارد - ما عندکم ینفد و ما عندالله باق! از دل و جان شرف صحبت جانان غرضت غرض اینست و گرنه دل و جان اینهمه نیست! زوال ملک بنی امیه علی بن عیسی (یکی از وزرای خلفای عباس) یکی را از بنی امیه پرسید که: زوال ملک شما بچه بود؟ گفت: ما بلذتها مشغول شدیم و اعتماد بر وزیران کردیم، و ایشان منفعت خویش بر ما و رعیت اختیار کردند، و کارها از ما پنهان داشتند، و بر رعیت ظلم کردند و ایشانرا از انصاف ما ناامید کردند! چنانکه در مثل است: من طال عدوانه زال سلطانه - کسیکه ظلم و ستمگری را پیشه سازد سلطنت او را زائل شود! لاجرم وزیران خراج و مالیات سنگینی بر دیهها نهادند تا روستائی دیه بگذاشت، و ضیاعها خراب شد و خزانه کم گشت، و لشگر بازافتاد و دلشان از ما برمید، و دشمن ایشانرا بنواخت و باوی گشتند، و سبب اینهمه: غفلت ما بود که تجسس احوال نمیکردیم! چنانکه انوشیروان گوید: ما عدل من جار وزیره - ظلم وزیر عدل سلطانرا بپوشد! (۷۱) نتیجه: سلطان اگر بخواهد ملک او پایدار و نام نیک او برای همیشه باقی باشد: باید قلوب رعیت را با خود همراه کند، و اینمعنی بجز از راه اجرا عدل و طرفداری مظلومین و مجازات ستمگران صورت نگیرد! سلطان اگر هزاران بذل و بخشش کند، و اگر نفوذ و قدرت و حکومت او باوج آسمان رسد، و اگر میلیونها افسر و پاسبان و نظامی داشته باشد، و اگر هزاران تظاهر بصلاح و تقوی کند، و اگر میلیونها خروار زر و سیم داشته باشد: برای دوام سلطنت او کافی نخواهد بود! آری ضامن اجراء در ادامه سلطنت: تنها و تنها عدالت گستری است! عدالت گستری و رعیت پروری است! نه کلمه - داد گستری و دادگاه و شهرداری! با رعیت صلح کن و ز جنگ خصم ایمن نشین ز آنکه شاهنشاه عادلرا رعیت لشگر است!

خدمت دختری بپدرش

در زمان عمر شخصی بود سخت پیر شده تا بحدیکه فرزندش که دختری بود او را شیر میداد و چون طفلان نوزاده او را می پرورد! عمر بآن دختر فرمود که: در این زمان مانند تو که بر پدر خدمت میکنی، هیچ فرزندی همچین حق پدر را ادا نکرده باشد! دختر جواب داد: راست میفرمایی و لیکن میان حق من و حق پدر فرقی بسیار است اگر چه من در خدمت هیچ تقصیری نمیکنم، اما چون پدر مرا می پرورد و خدمت میکرد: بر من میلرزید که مبادا بمن آفتی برسد! و من پدر را خدمت میکنم و شب و روز دعا میکنم و مردن او را از خدا میخواهم تا زحمتش از من منقطع شود! من اگر خدمت به پدر میکنم آن لرزیدن او بر من: آنرا از کجا آرم! عمر فرمود: هذه افقه من عمر - یعنی که من بظاهر حکم کردم و تو مغز آنرا گفستی! (۷۲) نتیجه: خداوند متعال در سوره بنی اسرائیل (۲۳) میفرماید: (و قضی ربک الا تعبدوا الا اياه و بالوالدین احسانا اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف و لا- تنهرهما و قل لهما قولا- کریمًا و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه و قل رب ارحمهما کما ربانی صغیرا) حکم فرموده است پروردگار متعال اینکه عبادت نکنید مگر او را، و بوالدین خود نیکویی و خوبی کنید، و چون یکی از آنان یا هر دو

پیش شما به پیری رسیدند: البته در مقابل آنان اظهار انزجار ننمائید، و آنانرا نهی و منع و رد نکنید، و پیوسته سخن خوش و لطیف با آنان بگوئید، و در پیشروی آنها نهایت خضوع و کوچکی و ذلت را که تواءم با مهربانی و عطف باشد از خود نشان بدهید، و از پروردگار خود بطلبید که آنانرا در مورد رحمت و عفو و محبت خود قرار بدهد و بگوئید که پروردگارا پدر و مادر مرا رحمت فرما چنانکه آنان مرا در حال کوچکی رحم و خداوند متعال در این آیه شریفه نهایت مرتبه توصیه و سفارش والدین را متذکر شده، و نیکویی کردن در حق آنانرا به پنج طبقه قسمت می کند! ۱- میفرماید: در مقابل اعمال و اقوال و حرکات آنها اظهار انزجار و ناراحتی نکرده، و کلامیکه دلالت بانزجار داشته باشد بزبان مینماید! ۲- گذشته از اینکه چنین اظهاری نمیکند، آنانرا طرد و نهی و رد و منع نیز ننمائید! ۳- و بلکه به ترک اظهار انزجار و به خودداری از نهی و طرد اکتفاء نکرده، و پیوسته با زبان نرم و خوش با آنان سخن گوئید! ۴- بالاتر از اینها: لازمست همیشه و در همه حال در مقابل آنان با نهایت تواضع و خضوع و ذل تواءم با مهربانی رفتار کنید! ۵- با اینحال: باید دعا و مسئلت کنید که خداوند مهربان آنانرا مشمول رحمت و مغفرت خود قرار بدهد!

جوان مصروع و سلمان فارسی

سلمان فارسی در کوفه از بازار آهنگران عبور میکرد، جوانی را دید که در وسط بازار افتاده و مردم باطراف او جمع شده اند! مردم بسلمان متوجه شده و از او تقاضا کردند که: نزد جوان مصروع آمده و دعائی بگوش او بخواند! سلمان چون نزدیک جوان آمد: جوان سرشرا بلند کرده و عرض نمود که: یا ابا عبدالله! مرا کسالت و مرضی بطوریکه این مردم تصور میکنند نیست، ولی از این بازار عبور میگردم که دیدم آهنگران چکش های آهنین میزنند، متذکر شدم فرموده خداوند سبحان را که - و لهم مقام من حدید - بالای سر اهل جهنم چکشهایی از آتش هست، و بی اختیار مرا اینحالت روی داد! سلمان نسبت بآنجوان علاقه شد، و محبت او در دلش جای گرفته، و او را برادر خود قرار داد! و پیوسته با همدیگر رفیق و معاشر بودند، تا اینکه آنجوان مریض شد، و در حالت احتضار بود که سلمان ببالین او آمده و در طرف بالای سر او نشست! سلمان بملک الموت متوجه شده و خطاب کرد! ای ملک الموت با برادر من مدارا و مهربانی کن! از ملک الموت جوابی رسید که یا ابا عبدالله من نسبت بهمه افراد مؤمنین مهربان و رفیق هستم! (۷۳) نتیجه: کسیکه در مملکتی زندگی میکند اگر برخلاف قوانین جاریه آنمملکت یا برخلاف فرمانهای سلطان رفتار کرده و اعتناء توجهی بمقررات نداشته است: قهرا در همه حال مضطرب و پریشان و خائف و نگران بوده، و گرفتاری و عقوبت شدیدی در پیشروی خود مشاهده می کند! و جای بسی شگفت است که: ماها چنان غافل و محجوب و جاهل هستیم که شب و روز و در همه حال از حدود قوانین الهی خارج شده و از تکالیف و مقررات دینی سرپیچی کرده و در مقابل او امر و فرمانهای پروردگار متعال سستی و بلکه مخالفت مینمائیم: و با اینحال کوچکترین اضطراب و کمترین خوف و نگرانی در چهره ما دیده نمیشود! آری علت همان است که: ماها هنوز ایمان ثابت و اعتقاد جازم بتکلیف و روز جزاء و بلکه پروردگار توانای جهان پیدا نکرده و ظلمت جهل و شهوات و غفلت از دلهای ما خارج نشده است: اینستکه از جریان امور عبرت نمیگیریم، و آیات الهی متوجه نمیشویم؛ و هیچگونه بخود نیامده و از آینده خود اندیشه نمیکنیم، و از روز جزاء نمیهراسیم، و از روز فقر و گرفتاری و ذلت و بیچارگی خود وحشتی نداریم!

چرا از مرگ میترسیم

سلیمان بن عبدالملک خلیفه بود، چون بمدینه رسید، بوحازم را که از بزرگان علماء بود بخواند و باوی گفت: چه سبب است که ما مرگرا کراهت داریم؟ بوحازم گفت: از آنکه دنیا را آبادان کرده ایم و آخرت ما خراب است، و هر کرا از آبادانی بویرانی برند البته برنج باشد! گفت: حال خلق چون خواهد بود چون پیش خدای تعالی شوند؟ بوحازم گفت: اما نیکوکار، چون کسی بود که

از سفر باز آید و بنزدیک عزیزان خویش رسد! و اما بدکار: چون بنده گریخته ای باشد که او را بگیرد و بقره پیش خداوند برند! گفت: کاشکی بدانستمی که حال من چون خواهد بود؟ جواب داد: خود را بر قرآن مجید عرضه کن تا بدانی حال و آینده خود را، قرآن میگوید: ان الابرار لفی نعیم، و ان الفجار لفی جحیم - نیکوکاران در نعمت باشند و بدکاران در دوزخ! گفت: پس رحمت خدای کجا شود؟ بوحازم گفت: ان رحمۃ الله قریب من المحسنین - رحمت پروردگار جهان نزدیک میشود بر نیکوکاران! (۷۴) نتیجه: صراط بهشت و راه جهنم در همین دنیا از همدیگر مجزی و مشخص شده، و بهشتیان از دوزخیان ممتاز و متمیز هستند! کسیکه نیکوکار و خیرخواه و خدمتگزار و مطیع فرمان پروردگار متعال است: بسوی بهشت سیر کرده، و در هر قدم نعمت و خوشی و سعادت و نیکبختی را بجانب خویش جلب میکند! و آن فردیکه مشغول ظلم و ستمکاری و تجاوز و بی انصافی و آزار و شهوترانی و هوی پرستی میباشد: پیوسته آتشفهای سوزان جهنمرا برافروخته، و بر گرفتاری و عذاب و بدبختی خود می افزاید! انسان اگر آئینه قلب خود را از کدورت صفات رذیله و خواهشهای نفسانیه پاک و تزکیه نماید: خواهد توانست یکایک آثار اعمال و قدمهای خود و دیگرانرا مشاهده کرده، و با چشم بینای دل راه حقیقت را از طریق ضلالت تشخیص دهد! کسیکه صفات رذل تزویر و بخل و حسد تکبر و خودبینی و عجب و حرص و غضب و شهوت و ریاء در قلب او جایگیر شده است: بطور مسلم از ادراک حقائق و مشاهده انوار حق محروم بوده، و در دنیا و آخرت با نهایت محجوبیت و تیرگی و تاریکی دل بسر خواهد برد! (من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سیلا) کسی که در این دنیا از مشاهده انوار حق و درک لذات جلال و جمال حقیقت محروم است در جهان آخرت نیز با نهایت محرومیت و محجوبیت بسر خواهد برد!

شرط امر بمعروف کردن

شخصی در مقام امر بمعروف کردن بر مأمون عباسی سخن زشت گفت: مأمون گفت: ای جوانمرد خداوند متعال کسیرا که بهتر از تو بود به بدتر از من فرستاد و فرمود سخن نرم بگو! موسی و هارون (علیهما السلام) را به فرعون فرستاد، و گفت: فقولا له قولا لینا لعلّه یتذکر سخن نرم گوئید تا باشد که قبول کند و بخود آید! و بلکه ما باید برسول اکرم (ص) پیروی و اقتداء کنیم که: جوانی بنزدیک وی آمد و گفت یا رسول الله مرا رخصت بده تا زنا کنم! یاران و حاضرین همه بانگ بر آوردند و قصد آزار او کردند، رسول اکرم فرمود: دست بردارید، و او را نزدیک خود نشاند چنانکه زانو بزانو رسید، و فرمود: ای جوانمرد، آیا روا داری که کسی با مادر تو زنا کند؟ گفت: نه! فرمود: آیا روا میداری که کسی با دختر تو این کند؟ گفت: نه! فرمود: آیا روا داری که کسی با خواهر تو این کند؟ گفت: نه! فرمود: آیا روا داری که کسی با عمه و یا خاله تو چنین کند؟ گفت: نه! فرمود: پس مردم دیگر نیز روا ندارند، و تو نباید عملی را که بد میدانی و روا نموداری مرتکب بشوی! سپس دست مبارک بدل او فرود آورد و گفت: خدایا دل او را پاک گردان و گناه او را بیامرزد! مرد از محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باز گشت، و هیچ چیز بر او دشمن تر از زنا نبود! (۷۵) نتیجه: آری انسان باید توجه و دقت داشته باشد که: چون کسیرا میخواهد بسوی معروف و خیری دعوت کند و یا از منکر و قبیحی نهی و منع نماید: طوری خود را آماده و حاضر کند که بجز خلوص نیت و خیر خواهی و طهارت قلب چیزی بر او مسلط و حاکم نباشد! و عبارت ساده تر: اگر نظر ما هنگامیکه میخواهیم امر بمعروف یا نهی از منکر کنیم، تنها و فقط انجام وظیفه دینی و وجدانی بوده و این عمل را روی خلوص نیت و برای خدا انجام بدهیم: البته لازم است با نهایت مهر و محبت و صبر و حوصله و ادب قدم برداشته و سخن بگوئیم، و در این صورت کوچکترین عصبانیت و سوء ادب و درشتی خوی و بدگوئی و توهین و تحقیری دیده نخواهد شد! متأسفانه اکثر مردم بنام امر بمعروف و نهی از منکر، حسابهای خارجی خود را تصفیه کرده، و یا عقاید و اخلاق و آداب مخصوصه خود را میخواهند بدیگری تحمیل کرده، و یا تحت تأثیر عصبانیت و حرص و غضب و دیگر خویهای زشت واقع شده و بی اختیار بدیگران (حق یا ناحق) حمله میکنند! اینستکه اینگونه قدمهای کج

نتیجه های کجی نیز خواهد داد! خداوند متعال میفرماید: قول معروف و مغفرت خیر من صدقه یتبعها اذی بقره ۲۶۴ گفتاری خوش و نیکو و گذشت و اغماض بهتر از آن صدقه و بخششی است که توأم با اذیت باشد!

عثمان بن عفان و ابوذر

در رجال کشی (ذیل عنوان ابوذر) مینویسد که: عثمان بن عفان بوسیله دو تن از غلامان خود دویست دینار (پول امروز قریب هشت هزار تومان میشود) برای ابی ذر فرستاد! و غلامان خود را دستور داد که: پیش ابی ذر بروید و بگوئید عثمان بخدمت شما سلام ابلاغ میکند و میگوید این دویست را در امور مهم و مخارج خود مصرف نمایید! غلامان سفارش عثمان را ابلاغ کردند! ابوذر گفت: آیا بشخص دیگری از مسلمانان بمانند این وجه و قسمت را نیز داده است؟ گفتند: نه! گفت: من فردی از افراد هستم، و مرا آن اندازه قسمت میرسد که دیگران را نیز برسد! گفتند: عثمان میگفت این مبلغ از مال خالص و مخصوص خودم میباشد، و سوگند بخداوند یگانه که مال حرامی آنرا مخلوط نشده و او مال حلال جدا گشته است! ابوذر گفت: مرا نیاز و حاجتی بآن نیست، و من در این حال و در این ساعت از بی نیازترین مردم هستم! گفتند: خداوند امور تو را اصلاح کرده و تو را عافیت بخشد، چگونه است که ما در منزل تو هیچگونه از متاع و مال دنیا چیزی را نمی بینیم! فرموده: صحیح است، ولی در زیر آن کساء دو قرص نان جو هست، و چند روز میگذرد که همینطور آنجا باقی هستند، و این در اهم بچه کار من آید! سوگند بخداوند که من نمیتوانم این مبلغ را بپذیرم! و پروردگار متعال را حمد میکنم که مرا بخاطر محبت و ولایت اهل بیت پیغمبر گرامی خود (علی بن ابیطالب علیه السلام و عترت و اهل بیت او) از هر چیزی مستغنی و بی نیاز فرموده است، و همینطور از رسول خدا شنیده ام، و قبیح است که پیرمردی چون من دروغ گوید! شما این دنانیر را بجانب او برگردانید، و او را گوئید که: مرا حاجتی در آن نیست، و من چشم طمعی بدست او ندارم، تا روزیکه خدای خودم را ملاقات کنم، و خداوند بهترین حاکم است در میان من و عثمان بن عفان! (۷۶) نتیجه: امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه شششقیه درباره عثمان بن عفان میگوید: و قام معہ بنوایه یخضمون مال الله خضمة الابل نبتة الربیع برخاستند با او خویشاوندان و اقاربش و میجویدند مال خدا را مانند جویدن و خوردن شتر علفهای سبز و لطیف بهاریرا! آری مال خدا مخصوص یکنفر نیست، و نمیتوان با فعالیت و حیازت (بهر مقدمه و حیلہ ای باشد) آنرا مالک شده و موافق میل و هوی و اشتها در آن تصرف کرد، چنانکه در زمان ما نیز برخی از منتسبین بروحانیت و علم اینطور اندیشه کرده و عمل میکنند!

رابعه و مالک دینار

رضا بداده بده و از جبین گره بگشای مالک دینار گفت پیش رابعه (هر دو از زهاد و عرفای اواخر قرن اول و ساکن بصره بودند) رفتم، او را دیدم کوزه شکسته ای را نهاده از آن آب میخورد و با آن وضوء میساخت، و بوریای کهنه ای بزیر انداخته و خستی برای زیر سر نهاده بود! مالک گوید: دلم از دیدن این وضع بدرد آمده و گفتم ای رابعه مرا دوستان توانگر هستند، اگر اجازت بود برای تو از ایشان چیزی خواهم! رابعه گفت: ای مالک اشتباه و غلط عظیمی کردی، روزی دهنده من و ایشان آیا یکی نیست؟ گفتم: بلی! گفت: آیا روزی درویشان و فقراء را بخاطر فقر آنان فراموش کرده و روزی توانگرانرا بسبب توانگر بودن آنان یاد می کند؟ گفتم: نه! گفت: پس چون حال ما را میداند چه حاجت است که ما یادش بدیم، او چنین می خواهد ما چنان خواهیم که او خواهد! (۷۷) نتیجه: اگر کسی حقیقا چنین ایمانی داشته و پروردگار جهانرا حاضر و آگاه بداند: بمقام عظیمی از روحانیت و ایمان و اصل شده است! ولی دانستن و ایمانیکه تعبدی و برهانی نشود! و علامت این مقام تسلیم نام و رضای کامل است که هیچگونه اضطراف و ناراحتی در قلب او نباشد! چنانکه اگر انسان نسبت بخود امریرا چون روا و صلاح می بیند (اگر چه

پرهیز و گرسنگی و کار و زحمت و ذلت باشد) با نهایت خوشی و رضای و بدون کوچکترین ناراحتی و تاءثر در مقابل آن تسلیم و مسرور خواهد شد! (و نحن اقرب الیکم من جبل الوریث) احاطه و علم خداوند متعال نسبت به بندگانش بیشتر و قویتر است!

جوانی بنام مسلم در جنگ جمل

شیخ بزرگوار مفید در کتاب الجمل (ص ۱۶۵ ط نجف) می نویسد: ابن عباس گفت: یا امیرالمؤمنین آیا نمی بینی که این قوم (سپاه عایشه در جنگ جمل) چه می کنند، فرمان بده ما نیز حمله کرده و دفاع کنیم! امیرالمؤمنین فرمود: باید صبر کنیم تا مرتبه دیگر برای آنان اتمام حجت کرده، و برای دفاع عذر موجه داشته باشیم! سپس آن حضرت قرآنی بدست گرفته و فرمود: کیست آنکسی که این قرآن را از من گرفته و این مردم را بگفته های آن دعوت کند؟ متوجه باشید که هر که متصدی این عمل باشد کشته خواهد شد، و من ضامن او هستم در پیشگاه پروردگار متعال برای بهشت! در این موقع کسی جواب نداد، مگر تازه جوانی که لباس سفیدی پوشیده و از طائفه عبد قیس بود، او نزدیک آمده و عرض کرد: من برای انجام این خدمت افتخار می کنم، و حاضریم که این خدمت را تنها بحساب خدا گذاشته و آنرا انجام بدهم! امیرالمؤمنین از لحاظ محبت و مهربانی بآن جوان از جانب او روی برگردانیده، و در مرتبه دوم سخن و پیشنهاد خود را تکرار فرمود! باز همان جوان که نام او مسلم بود مهیا بودن خود را بعرض رسانید! امیرالمؤمنین در این مرتبه نیز او را جواب نگفت، و باز کلام خود را بهمان خصوصیت گوشزد اصحاب خود فرمود! در مرتبه سوم نیز کسی بجز آن جوان پاک پیشنهاد آن حضرت را قبول نکرده، و همه سکوت اختیار کردند! امیرالمؤمنین قرآن را بدست آن جوان داده و فرمود: در مقابل اهل بصره این کتاب خدا را بلند کرده و آنرا باحکام و محتویات آن دعوت کن، تا حقیقت روشن گردد! پس آن جوان با چهره باز بسوی لشکر مخالف حرکت کرده و در مقابل صفوف دشمن قرار گرفت، و سپس قرآن را بدست گرفته و گفت: ای مردم این کتاب خدا است، و امیرالمؤمنین شماها را دعوت می کند که: از خلاف و جنگ دست برداشته و بیائید و باحکام آن عمل کنید! عایشه چون این سخن را بشنید، افراد لشکر را خطاب کرد که: او را با نیزه ها از دور کرده و بزنید! افراد لشکر از هر طرف با نیزه های خود اطراف او را گرفته و باو می زدند، و مادر آن جوان در این جریان حاضر بود، و بی اختیار صیحه ای زده و خود را بروی آن جوان انداخت، و جمعی از اصحاب امیرالمؤمنین نیز نزدیک آمده و جنازه جوان را حمل کرده و در پیشروی آن حضرت زمین گذاشتند (۷۸)! مادر مسلم نوحه سرایی کرده و اشک برخسار می ریخت! و چون امیرالمؤمنین علیه السلام این جریان را مشاهده کرد: صف آرایی کرده، و برای قتال و محاربه با اصحاب جمل مهیا گردید! نتیجه: فداکاری و از خود گذشتگی در اثر ایمان و عقیده پیدا می شود، اگر کسی بخدا و روز جزاء معتقد شد: ممکن نیست در اعمال و افعال خود خدا و جزاء را در نظر نگیرد! این جوان پاکدل و خداپرست بخاطر اطاعت امر خلیفه پیغمبر و در راه حق و طرفداری از قرآن مجید حاضر شد که نقد جانرا بکف گرفته و در میدان حقیقت نثار کند، ولی عایشه فرمان می دهد که: او را با نوکهای نیزه ها جواب بدهید! آیا جرم این جوان طرفداری از قرآن بود؟ آیا عایشه از زبان رسول خدا نشنیده بود که: علی مع الحق و الحق مع علی حیث ما دار علی پیوسته با حق است و حق هم همه جا با او دور می زند؟ آیا بعقیده عایشه، دعوت بحقیقت و کتاب خدا موجب کفر و سبب مباح بودن خون آن جوان بوده است؟ آیا می شود حکم عایشه را با یکی از قواعد حقوقی درست کرد؟ آیا در حقوق اسلام، زن می توانست معرکه گیری کرده، و بجنگ و قتال و جهاد پردازد؟ آیا عایشه کلام خدا را فراموش کرده بود در سوره احزاب (۳۲) می فرماید: (یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقین فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولاً معروفاً و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تیجراً الجاهلیه الاولى) ای زنان پیغمبر سخن نیکو بگوئید و در خانه های خود ساکن باشید و چون زنهای جاهلیت از خانه ها بیرون نروید؟

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و علی بن یقظین

علی بن یقظین الاسدی الکوفی (از شیعیان و محبین اهل بیت و از افراد رتبه دار دربار بنی عباس که در سال ۱۸۲ فوت کرده است) بمحض حضرت موسی بن جعفر (علیهما السلام) مشرف شده بود، امام فرمود: تو ضامن یک چیز از برای من شو تا من ضامن سه چیز از برای تو شوم! علی بن یقظین گفت: جان من فدای تو باد، کدام است آن یک چیزیکه من باید ضامن شوم، و کدام است آن سه چیز! امام فرمودند: آن سه چیزیکه ضامن آن می شوم، اول هرگز آسیب و صدمه تیر و شمشیری بتو نرسد، دوم گرفتار زندان و بند نگشته و تا آخر عمر از این جهت در امان باشی، سوم محتاج نامردان نشوی (۷۹)! و اما آن یک چیز باید تعهد و ضمانت کنی که چون از اولیاء و دوستان ما و از برادران مؤمن تو پیش تو آیند آنانرا اکرام و تجلیل کرده و در بر آوردن حاجات آنان کوتاهی نکنی! علی بن یقظین نسبت باین امر تعهد کرد! و امام نیز در آن سه قسمت ضمانت فرمودند! (۸۰) نتیجه: اگر چه ضمانت این سه قسمت بصورت تنها برای علی بن یقظین است، ولی در معنی و حقیقت برای هر کارمند و هر فردی از اعضاء دولت میباشد که تعهد و ضمانت کند تا بآن یک امر (اکرام مؤمنین و برآوردن حاجات آنان) عامل باشد! کارمندان و اعضاء وزارتخانه ها در هر رتبه و مقامی که هستند باید متوجه باشند که: سلامتی و امن و آسایش و محفوظ بودن آنان متوقف است بهمان تعهد و التزام! و اینمعنی بتجربه هم ثابت است که: هر فردی از دولتیان چون مقید بدرستکاری و صحت عمل و خدمت بمردم دیندار شد: از گرفتاریها و ابتلاءات شدید برای همیشه محفوظ و مأمون بوده است! گذشته از این آثار و نتایج: افراد پابند بدیانت و دوستداران اهل بیت عصمت باید بفهمند که امام تا چه اندازه در این امر اهتمام داشته و تا کجا توجه و علاقه در اجرای این منظور نشان میداده است! متأسفانه در مملکت مسلمین، نظم و وضع ادارات و وزارتخانه ها بحدی مختل و فاسد و هرج و مرج است که سزاوار است که شخص عاقل از حقوق حقه خود صرف نظر کرده و روی احتیاج بآنها نشان ندهد! خدای نیارد روزی که شخص صالح و متدینی روی اضطراب و بیچارگی احتیاجی بیکی از این ادارات پیدا کند: زیرا لازم است که ذلت و حقارت را بخود بخرد، رشوه بدهد، اینطرف و آنطرف مدتها بدود، و از این و از آن خواهش و تمنا بکند، و بعد از مدتی که کاملاً بیچاره و خسته شد خود را محروم قانونی ببیند!

رشید هجری و عبدالله بن زیاد قنواء دختر رشید

(از اصحاب خاص امیرالمؤمنین علیه السلام) میگوید: از پدرم شنیدم که میگفت فرمود مرا امیرالمؤمنین که ای رشید چگونه صبر و تحمل خواهی کرد آن موقعی که بفرستد از پی تو پسر زن زانیه ای که از بنی امیه است، و تو را دستگیر کرده و دستها و پاهای و زبان تو را قطع کند! عرض کردم یا امیرالمؤمنین! آیا برگشت و نتیجه این جریان بسوی بهشت و رحمت خواهد بود؟ فرمود: آری تو با من هستی در دنیا و هم در آخرت! قنواء میگوید: سوگند بخداوند که روزهای زیادی نگذشته بود که دیدم آدم عیب‌الله بن زیاد از پی پدرم آمد! پدرم بحضور ابن زیاد رفت! ابن زیاد او را دعوت و ملزم کرد به براءت جستن از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام! پدرم حاضر نشد که: از آنحضرت تبرّی جوید! ابن زیاد گفت: آیا تو را خبر نداده است که چگونه میمیری؟ پدرم گفت: خلیل من امیرالمؤمنین فرموده است که تو مرا ملزم میکنی به براءت از او، و من نخواهم پذیرفت، و تو دستها و پاهای و زبان مرا قطع خواهی کرد! ابن زیاد گفت: قسم بخدا که من دروغ او را آشکار خواهم کرد، سپس امر کرد که تنها دستها و پاهای او را قطع کنند! و من دستها و پاهای بریده او را برداشته و پدرم را حمل کردند و از دارالاماره بیرون آمدیم، و مردم اطراف او را میگرفتند! از پدرم پرسیدم: آیا از قطع دست و پاهایت در زحمت شدید هستی؟ گفت: نه، اندک احساس زحمت میکنم! پس جمعیت بسیاری در اطراف پدرم جمع شدند، پدرم گفت: دوات و قلم بیاورید تا از حوادث آینده و اموری که تا روز

قیامت واقع خواهد شد شماها را خبر بدهم! ابن زیاد را از این جریان آگاهی دادند، و کسی فرستاد تا زبان او را نیز قطع کردند، و در همان شب برحمت ایزدی پیوست! (۸۱) نتیجه: آری اگر کسی ایمان محکم و حقیقی پیدا کرد: در راه وصول به هدف و مقصود و برای بدست آوردن مطلوب خود، از هیچ گونه موانع و سختیها و ناراحتیها و ابتلاءات سخت اندیشه نخواهد کرد! در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت کآنکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد شخص مؤمن همیشه صابر و متحمل است، خداوند متعال می فرماید (و بشر الصابرين الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله و انا اليه راجعون اشخاص صابر کسانی هستند که چون ابتلاء و پیش آمد ناگوار و حادثه ناملائی آنانرا رسید با نهایت صبر و حوصله در مقابل آن سختیها و ناراحتیها صبر و استقامت ورزیده، و متوجه و معتقد هستند که پروردگار مهربان آگاه و بصیر است و حوادث هر چه باشد چون بادهای مخالف سپری خواهد شد، و می گویند: ما بندگان خدا و برای خدا هستیم و برگشت ما بسوی او است!

گفتگوی احنف بن قیس با معاویه

احنف بن قیس و جاریه بن قدامه و حباب بن یزید بسوی شام حرکت کرده و بحضور معاویه رسیدند، معاویه خطاب باحنف کرده گفت: تو بودی که درباره قتل امیرالمؤمنین کوشش و فعالیت می کردی! و برای مغلوب و مقهور شدن ام المؤمنین عایشه جدیت می نمودی! و در جنگ صفین آب برای علی علیه السلام حمل می کردی! احنف گفت: قسمتی از این مطالب صحیح است و من اعتراف بآنها می کنم، ولی قسمتی دیگر درست نیست و من آنرا انکار می کنم! اما عثمان بن عفان: شما طائفه قریش در مدینه او را محاصره کردید، و جای ما از شهر مدینه فاصله بسیاری داشت! و مهاجرین و انصار همه در خلاف و عزل او اتفاق نمودند، بعضی او را ترک کردند و برخی دیگر با او محاربه کرده و کشتند، و این امر ارتباطی با ما نداشت! و اما عایشه: آری، من در حال اختیار و آزادی فکر و وسعت عمل، با حرکات و اقدامات او مخالف بودم، زیرا نیافتم در آیات قرآن مجید مگر آنچه را که دلالت می کرد بر لزوم و وجوب خانه نشینی او، خداوند می فرماید و قرن فی بیوتهن در خانه های خود برقرار باشند! و اما آب برداشتن من در روز صفین: من هنگامی باین عمل اقدام کردم که تو آب را بروی ما بسته و نزدیک بود که از شدت تشنگی همه هلاک گردیم! در اینجا معاویه از جای خود برخاست، و مردم متفرق شدند! سپس معاویه دستور داد که: احنف را پنجاه هزار درهم بدهند، و همچنین برای رفقای او عطایائی دادند! و چون احنف عازم مراجعت شد، با معاویه وداع کرد! معاویه پرسید: چه حاجتی داری؟ احنف گفت: عطایا و بخششهای خود را از مردم قطع مکن، و حقوق مستمری آنانرا ادامه بده! تا اگر موقعی از آنان یاری و کمک بخواهی از جان و دل دعوت تو را اجابت کرده، و با نهایت قوت در طاعت تو استقامت نمایند! (۸۲) نتیجه: دین مقدس اسلام احترام بیشتری برای زن قائل شده، و زنها در همان محل و موقعی که در طبیعت جای دارد و برای آن آفریده شده است برقرار کرده است! زن یکی از دو رکن بزرگ اجتماع است، و قسمت داخلی (تنظیم خانه و تربیت اولاد) جامعه تنها در اثر مساعی و فعالیت او اداره می شود! اگر مردی از کسب و کار و فعالیت خارجی خود دست کشیده، و اوقات خود را در داخل خانه برای تنظیم خانه و تربیت اولاد صرف کند: البته مورد ملامت و اعتراض همه واقع خواهد شد! همینطور است اگر زنی از وظیفه طبیعی خود دست کشیده و بخواهد پهلو پهلو مردها در امور خارجی مداخله کند! زن اگر برخلاف وظیفه طبیعی و وجدانی خود، و برخلاف عفت و عصمت و حیاء، چون مشغول خود آرائی و خود نمائی و جلب توجه دیگران و یا کسب و تجارت و فعالیتهای خارجی شود: نه تنها لطمه بزندگی و سعادت خود وارد کرده است، بلکه موجبات اختلال نظم جامعه و فساد اخلاق افراد و بهم خوردن و از بین رفتن اداره داخلی را فراهم آورده است! سعدی می گوید: چو زن راه بازار گیرد بزن و گرنه تو در خانه بنشین چو زن متأسفانه زنهای امروز ما روی نادانی و غفلت، فریب و مکر سخنها پوچ و غلط یکمشت مردم شهوت پرست از

خدا بیخبر را خورده ، و خود را از مقام شامخ و از مرتبه بزرگی که پروردگار متعال فطرتا و وجدانا و شرعا و عقلا برای آنها قرار داده است ، بیرون آورده و گذشته از اینکه در آخرت مقهور و معذب و در آتش خواهند بود : در دنیا نیز سلب آرامش و خوشی و سعادت را از خود کرده ، و از زندگی حقیقی و خوشبختی باطنی محروم خواهند بود !

شبکه ماهی و نجات بچه

در کتاب علماء معاصرین (ص ۴۰۰) در ضمن شرح حال عالم محقق آقا شیخ حسین آقا شنب غازی تبریزی (از علماء جامع و محقق و محترم تبریز بوده و با این حقیر دوستی و خصوصیت زیادی داشت و در سه سال قبل در تبریز (۸۳) برحمت ایزدی پیوست) از نوشته خود ایشان نقل می کند : در ایام تحصیل در نجف روزهای پنجشنبه و جمعه بجهت تغییر آب و هوا بکوفه می رفتم ، یکروز در کنار فرات مشغول گردش بودم ، ماهی صید کنندگان شبکه بینداز ! صیاد شبکه انداخت و گفت بسیار سنگین است ! و شبکه را کشیده و از آب در آورد، دیدیم یک پسر هشت و نه ساله ای توی شبکه است ! عرب نامبرده بی اختیار صدا زد : های ابنی های این پسر من است ! پسر را وارونه نمودند، آبهای شکمش بیرون ریخت ، و بفضل الهی نجات یافت ! نتیجه : گر نگهدار من آنست که من می دانم شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد آری اگر خدا خواست کسیرا حفظ کند : آب فرات نتواند کاری صورت بدهد ! و چون اجل و قضاء الهی در رسد : طیبیان حاذق بیچاره گردند ! چون قضاء آید طیب ابله شود آن دوا در نفع خود گمره شود از قضا سر که ! نگین صفراء فزود روغن بادام خشکی می نمود عجیب است که : خود مرحوم آقای شنب غازی که مریض شده و محتاج بعمل بودند چند ماه قبل از فوت بشیر از مسافرت کردند تا در مریض خانه شیراز معالجه شوند ! و پس از هفت و هشت روز مراجعت کردند، و در منزل حاجی حسین آقا سروش که مرد فهمیده ای است وارد شدند (۸۴) حقیر بیعت ایشان رفتم ، و از جریان مسافرت و مریضخانه پرسیدم ؟ دیدم از وضع مریضخانه بسیار ناراضی و ناراحت است ، مخصوصا از جهات دینی و از لحاظ بی عفتی خدمتگذاران مریضخانه ، و اظهار کردند که : چون بسیار ناراحت و متاثر بودم ، برای بیرون آمدن و عمل نکردن استخاره بقرآن مجید کردم آیه !!! آمد و من روی این آیه مراجعت را اختیار کرده و برگشتم ! بنده آیه شریفه را فراموش کرده ام ، ولی در آن مجلس بمجرد شنیدن آیه بدریای بهت و حیرت فرو رفتم ، زیرا آیه شریفه اشاره دقیق و لطیف داشت بخطر مرگ ! و حیرت من گذشته از تاءثر و تاءسف : از آن بود که چطور ایشان با آن مقام دقت و تحقیق و فضل متوجه اشاره آیه نشده اند ! آری چون قضا آید طیب ابله و شخص فاضل غافل شود !

ثعلب بن حاطب و زکوة

ثعلب بن حاطب از انصار بود، نزد رسول اکرم (ص) آمده و عرض کرد از خدا بخواه که مرا ثروت و مال بدهد ! رسول اکرم فرمود : وای بر تو، مال اندکیکه انسان شکر آنرا بتواند بجا آورده ، و بهمان اندازه وظایف خود را انجام بدهد، بهتر از مال زیاد است که طاعت مسئولیت و حفظ آنرا نداشته باشد ! باز مرتبه دیگر بحضور آنحضرت مشرف شده ، و همان تقاضا را نمود آنحضرت فرمود : سزاوار است که تو از زندگی و روشن من پیروی و تبعیت کنی ، سوگند بخداوند که اگر بخواهم کوههای زمین طلا و نقره گردیده و با من سیر کنند میتوانم ! ثعلب در مرتبه سوم آمده و اظهار کرد که : توقع من آنستکه از خداوند بخواهی تا مرا ثروت بدهد، و سوگند به آن پروردگاری که تو را مبعوث کرده است ، اگر من مالدار و ثروتمند باشم حقوق همه صاحبان حق را تاءدیه میکنم رسول اکرم دعاء فرمود که : خداوند ثعلب را ثروت بده ! ثعلب گوسفند خرید، و آن بر خلاف عادت بچه های بسیاری میزاید ! بطوریکه ثعلب مشغول گوسفندا شد، و تنها نماز ظهر و عصر را میتوانست با رسول اکرم بخواند، و بقیه نمازهای خود را

نزد گوسفندها میخواند، و بعد گوسفندها زیاد شدند، و ثعلبه فقط میتوانست نماز جمعه را در جماعت پیغمبر حاضر شود، پس از مدتی که گوسفندها خیلی زیاد شده بودند، ثعلبه شب و روز در بیابان مشغول آنها شده و بطور کلی از حضور در مسجد پیغمبر (ص) محروم گشت! رسول اکرم روزی از اصحاب خود پرسید که: ثعلبه چه میکند؟ گفتند یا رسول الله، ثعلبه آنقدر گوسفند دارد که بیابان وسعت آنها را ندارد، و پیوسته با آنها است! فرمود: وای بر ثعلبه، وای بر ثعلبه، وای بر ثعلبه، و خداوند آیه صدقه را نازل فرمود! رسول اکرم دو نفر را از قبیله بنی سلیم و بنی جهینه معین فرموده و نوشته ای بدست آنها داد که: حرکت کنند و مخصوصا از ثعلبه بن حاطب و از یک مرد دیگری که از بنی سلیم بود زکوة بگیرند، و خصوصیات زکوة را نیز نوشتند، آن دو نفر حرکت کرده و اول نزد ثعلبه آمدند، و نوشته رسول اکرم (ص) را باو قرائت کرده و ماءموریت خود را ابلاغ کردند! ثعلبه گفت: این حکم نیست مگر جزیه یا نظیر جزیه که از کفار و مخالفین گرفته میشود، شما بروید و کارهای دیگر خودتانرا انجام بدهید و سپس اینجا بیائید! و اما آن مردیکه از بنی سلیم بود: چون خبر ماءموریت آندو نفر را برای جمع و اخذ زکوة بشنید، شترهای سالم و خوب خود را جدا کرد و با خود برداشته و از آن دو نفر استقبال نموده و گفت: این اشترها را تحویل بگیرید، و من با نهایت طیب خاطر اینها را میدهم! دو نفر ماءمور بجاهای دیگر نیز سر زده، و در آخر امر بسوی ثعلبه برگشتند، ثعلبه نوشته رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را گرفته و خواند، و باز همان سخن خود را تکرار کرد که: نیست این حکم مگر جزیه یا نظیر جزیه، و سپس گفت: شما بسوی مدینه بر گردید تا من در این باره خوب تاءمل کنم! ماءمورین بمدینه برگشتند: و چون رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنها را دید، پیش از اینکه آنها اظهاری کنند فرمود: وای بر ثعلبه، سپس آنمردی را که از بنی سلیم بود دعا کرد، و چون ماءمورین جریان مسافرت خود و کیفیت ملاقات خود با ثعلبه را شرح دادند: این آیه شریفه نازل شد و منم من عاهد الله لئن آتانا الله من فضله لنصدقن و لنكونن من الصالحین فلما آتیهم من فضله بخلوا و تولوا و هم معرضون فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلفوا الله ما وعدوه و بما كانوا یکذبون توبه ۷۹ برخی از این مردم عهد میکنند با خداوند که اگر آنانرا بفضل خود مال و ثروتی بدهد انفاق کرده و صدقات و حقوق لازمه را بدهند، و چون خداوند متعال بآنان فضل و احسان فرمود: بخل ورزیده و از خدا اعراض میکنند، و این کردار ناپسند آنانرا بنفاق سوق داده و ایمان خالص و حقیقی را از قلوب آنان سلب و زائل میکند! در این هنگام یکی از نزدیکان ثعلبه حاضر بود، بنزد ثعلبه رفته و جریان مذاکرات مجلس را باو گوشزد کرد! ثعلبه بخدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده، و تقاضا کرد که صدقات و زکوة اموال او را بپذیرد! رسول اکرم فرمود: پروردگار متعال مرا منع و نهی کرده است که از تو زکوة و صدقه قبول کنم! ثعلبه از محضر آنحضرت بیرون آمده، و خاک بر سر خود میریخت رسول اکرم فرمود: روی این جهت بود که من نمیخواستم ثعلبه ثروتمند و مالدار باشد، و میگفتم: انجام دادن وظائف ثروت سخت است! ثعلبه بمحل خود مراجعت نمود، و رسول اکرم از دنیا رحلت فرمود! و پس از رحلت آنحضرت، ثعلبه پیش ابوبکر و سپس پیش عمر و بعد نزد عثمان آمده، و حاضر شد که زکوة اموال خود را بدهد! ولی هر یک از آنان روی فرمایش رسول اکرم و بعلت نپذیرفتن آنحضرت اظهار کردند که: ما نمیتوانیم برخلاف عمل پیغمبر خدا کاری کنیم! (۸۵) نتیجه: (ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی) آدمی چون خود را بی نیاز و مستغنی دید شروع میکند بطغیان کردن! انسان باید خوب به قصور و احتیاج و فقر خود متوجه شده، و بفهمد که سر تا پای او نقص و فقر است، و صورت و باطن او همه قصور و احتیاج است، او از خود چیزی نداشته و چیزی را مالک نیست، او از خود اراده نافذ و تصمیم مستقل و تمامی ندارد، او از جریان آینده امور خود آگاه نیست، او در کلیات و اصول امور خود در ابتداء و انتهای هستی خود اختیاری ندارد، او عاجز و جاهل و ذلیل و محتاج است! و یکی از علائم نهایت جهالت و نادانی انسان اینستکه: چون بظاهر مال و ثروتی در اختیار خود دید، خود را بی نیاز و مستغنی تصور کرده، و چنان غرق غفلت و غرور میشود که: گوئی برای همیشه همین حال برای او باقی خواهد بود، و بکلی کسالت و مرض و گرفتاری و پریشانی و بیچارگی و مرگ و مصیبت و عذاب و قیامت و جزاء و وعده های الهی را فراموش کرده، و از پروردگار

توانای محیط و عالم غفلت و انحراف می‌ورزد!

فرزدق و شعر

فرزدق شاعر مشهور نزد سلیمان بن عبدالملک بن مروان اموی (از سلاطین بنی امیه که پس از خود عمر بن عبدالعزیز بن مروان پسر عموی خود را جانشین قرارداد و متوفی در سال ۹۹ هـ) آمده و قصیده ای برای او خواند، و از جمله ابیات آن بود: فبتن بجانبی مصرعات و بتّ افصّ اغلاق الختام پس تا صبح پهلوی من افتاده و دراز کشیدند، و من تا صبح باز می‌کردم بسته های مهرها را! سلیمان گفت: خون خود را مباح کردی، و در حضور من اقرار بزنا نمودی، و مرا که خلیفه هستم لازم است اجراء حدّ کنم! فرزدق گفت: از کجا و بچه دلیلی چنین حکم میکنی؟ سلیمان گفت: بموجب کتاب خدا که می فرماید: الزانیة و الزانی فاجلدوا کلّ واحد منهما مائة جلده هر کدام از زانیه و زانی را صد تازیانه بزیند! فرزدق گفت: ولی کتاب خدا این حکم را از من رد کرده و مرا از آن قانون کلی استثناء و خارج می کند! خداوند می فرماید: (و الشعراء بتبعهم الغاوون الم ترانهم فی کل و ادیهیمون و انهم یقولون ما لا یفعلون) مردم گمراه از شعراء پیروی می کنند، آیا نمی بینی که شعراء در هر مرحله و مقامی وارد شده و آنان می گویند آن سخنهایی را که عامل آنها نیستند! و منهم در این مورد حرفی زده ام که عمل به آن نکرده ام! (عیون الاخبار ابن قتیبه نساء باب الزنا)! نتیجه: شعرا روی قوه شعری و طبع روانی که دارند، می توانند تخیلات و خاطرات خود را بی زحمت و تکلف بصورت شعر بیان کنند! برای هر کسی خواه و ناخواه و بی اختیار تصورات و القاءات و افکاری در صفحه دل پیدا می شود که: شعراء بقوه طبیعی شعری خود می توانند باسانی همه آنها را بهترین نحو و ساده ترین و جالبترین وجهی بیان کنند، ولی دیگران از بیان و اظهار آنها عاجز خواهند بود! اغلب اشعار از این قبیل بوده، و تنها جنبه تخیلی و تفکری دارد، و ممکن است گوینده آن هیچگونه معتقد و متعبد بمفهوم و مضمون آن نبوده، و فقط خطورهای قلبی خود را نسنجیده و نپخته و بدون تعقل بصورت شعری آورده باشد! این است که: شعر ملازم با عقیده و ایمان نبوده، و ما نمی توانیم باستناد اشعاری حکم و قضاء کنیم! طبع شعری مانند آواز خوش و جالب است، و کمتر کسی می تواند بعد از داشتن چنین قوه و ذوقی خود را تحت قیود و حدود عقلی نگه داشته و از خطرهای آن محفوظ بماند! و شاید در میان صد شاعر، یک نفر در نتیجه قوت ایمان بتواند از این موهبت الهی و فطری حسن استفاده کرده، و از استعمال آن در مواردی که بر خلاف حقیقت و شریعت است، خودداری کند! آری اکثر شعراء از این موهبت بزرگ الهی سوء استفاده کرده، و به عنوان مدیحه سرایی، تملق، انتقاد، غزل سرایی، لغو و عبث گویی، تحقیر و توهین، معاش و زندگی خود را تاءمین می کنند! تنها ایمان و عقیده محکم است که: انسانرا نسبت باجاء هر گونه قدرت و قوت و ذوق و بیان محدود کرده، و تام اعمال و نیت آدمی را از افراط و تفریط محفوظ می دارد! نه تنها ذوق شعری چنین است، بلکه استفاده کردن و نتیجه مطلوب گرفتن از هر یک از قوای ظاهری و باطنی متوقف به حکومت و نظارت ایمان محکم و عقیده روحانی است و بس! (الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکر و الله کثیرا) مگر آن افرادی از شعراء که ایمان دارند و هم اعمال صالح بجا آورده و پیوسته در یاد پروردگار متعال هستند!

محمد بن مسلم و تواضع

محمد بن مسلم الثقفی (ساکن کوفه و از بزرگان اصحاب حضرت باقر علیه السلام) شخص جلیل و محترم و شریف و ثروتمندی بود، روزی حضرت باقر علیه السلام او را فرمود که: تواضع و فروتنی کن! و بشر المخبّین مژده بده آن افرادی را که خشوع و تواضع می کنند! محمد بن مسلم چون بکوفه مراجعت کرد: ترازویی با ظرفی از خرما گرفت، و در بیرون مسجد جامع گذاشته، و مشغول فروختن خرما شد! از افراد قبیله و خویشاوندان او آمده و اظهار می کردند که: این کار موجب اهانت و رسوایی ما است!

محمد بن مسلم گفت: مولای من مرا به چیزی امر فرموده که نتوانم از آن تخلف کنم، و من ناچارم از اینکه حداقل این ظرف را فروخته و تمام کند! طائفه محمد بن مسلم گفتند: در صورتیکه مجبور و ملتمز بخرید و فروش هستی، خوب است که آسیایی گرفته و در بازار مخصوص مشغول آسیا کردن گندم باشی! پس آسیا و شتری برای او تهیه کردند و مشغول آن کار شد! (۸۶) نتیجه: تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی در آستان جانان از آسمان میندیش کز اوج سر بلندی افتی بخاک پستی یکی از موانع بزرگ سلوک و توجه به سوی خدا: خود بینی و خودستایی است، و تا انسان بخود متوجه و از خود راضی و بخود مغرور است: ممکن نیست حالات خضوع و خشوع و تذلل و عبودیت برای او پیدا بشود! انسان اگر معرفت و فهم صحیحی داشته باشد: خود را سراپا قصور و عجز و جهالت و فقر دیده، و هیچگونه حاضر به تکبر و اظهار بزرگی و مقام نخواهد بود! پس تواضع و خشوع هنگامی در وجود انسان پیدا می شود که از مرحله خود بینی و توجه بنفس بگذرد، و خود بینی وقتی از انسان دور می شود که نور عظمت و جلال پروردگار در دل او بتابد!

خلیل بن احمد و امیر المؤمنین

یونس بن حبيب نحوی که عثمانی بود نقل می کند: بخلیل بن احمد (عالم بصری نحوی عروضی مشهور و متوفی در حدود ۱۷۵ هجری) گفتم می خواهم مطلبی را از تو سؤال بکنم، و تقاضا می کنم که آنرا پیش خود نگهداشته و از دیگران کتمان بفرمائی! خلیل گفت: از این تقاضا فهمیده می شود که از مطلب مهم و بزرگی می خواهی سؤال بکنی، و منم شرط می کنم که پاسخ من خصوصی و سری باشد! یونس گفت: چنین خواهد بود، سوگند بجان عزیز تو! خلیل فرمود: سؤال کن! یونس اظهار کرد: از چه نظر بود که اصحاب و یاران رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم همه در زمان آن حضرت و بعد از فوت او مانند برادرانیکه از یک مادر باشند با همدیگر گرم و جمع بودند، ولی علی بن ابیطالب در میان آنها چون برادرانیکه از مادر دیگری باشد، زندگی مخصوص و مجزائی داشته، و دیگران با او مثل خودشان گرم و یگانه نبودند؟ خلیل گفت: از کجا چنین سؤال را آوردی؟ یونس گفت: هر چه باشد شما قول دادید که پاسخ مرا بگوئید! خلیل فرمود: آری چنین بود، و جهت آن روشن است، زیرا آنان همه با همدیگر جور و مجانس بودند، و با همدیگر سوابق و دوستی داشتند، در زمان قبل از اسلام و بعد از اسلام با هم بودند، و از جهت استعداد و فکر و طرز رفتار و گفتار و پندار و زندگی مشابه همدیگر بودند، و البته هر شخصی بمشابه و همجنس خود متمایل و راغبتر است! و اما علی بن ابیطالب علیه السلام: از ابتدای طفولیت و زندگی خود با رسول خدا بوده، و تحت تربیت آن حضرت و در زیر لوای قوانین اسلام رشد پیدا کرد، و از جهت علم و دانش نبوغ و برتری داشت، و در تقوی و زهد در مرتبه اعلی بود، و در مقام مجاهده و مبارزه با نهایت خلوص و شجاعت و دلیری قدم بر می داشت، و گذشته از این صفات برجسته خود شریف و شریف زاده بود، این بود که با دیگران جور نمی شد، و دیگران هم با او نمی توانستند همقدم و همراه باشند! (۸۷) نتیجه: چه خوب گوید مثنوی مولوی: در جهان هر چیز چیزی جذب کرد گرم گرمی را کشید و سرد سرد زنگ را هم زنگیان باشند یار روم را با رومیان افتاد کار در هر آن چیزی که تو ناظر شوی می کند با جنس سیر معنوی ناریان هر ناریان را جاذبند نوریان مر نوریان را طالبند امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام پیوسته با حق بوده و انس با حق داشت، او اهل دنیا و طالب مال و جاه نبود، او با مردم ظاهر پرست و خود خواه و دنیا طلب انسی نداشت، او کردار و رفتاری بجز حقیقت نداشت، پس چگونه ممکن بود طالبین دنیا و مردم جاه طلب و افراد ظاهرپرست و جاهل و غافل با او همراه و مقدم باشند!

خلیل بن احمد و مردم بصره

خلیل بن احمد را (از مشایخ اهل فضل و ادب و مؤسس علم عروض) زندگی و معیشت در بصره تنگ شد، و از بصره بقصد

خراسان حرکت کرد! و سه هزار تن از مردم بصره که اغلب آنها از فضلاء و ادباء و محدثین بودند، او را مشایعت نمودند! و چون در خارج شهر بمحلیکه بنام مرید (بکسر اول) مشهور است رسیدند، خلیل روی به مردم کرده و گفت: ای مردم بصره سوگند بخداوند که مفارقت و جدائی شماها برای من بسیار سخت است، ولی چاره ای ندارم، و اگر در این شهر روزی باندازه مقدار ضروری از خوراک، از باقلا- (۸۸) داشتم هرگز از این شهر بیرون نمی رفتم! پس خلیل از مردم جدا شده و راه خراسان را پیش گرفت، و کسی از آن مردم آنقدر از باقلا را بعهده خود نگرفت! (۸۹) نتیجه: آری بقول سعدی: درم داران عالم را کرم نیست کرم داران عالم را درم نیست اشخاصیکه فهم و علم و معرفت داشته، و برای دانش و فضیلت ارزشی قائل هستند: اکثر آنان از مال دنیا دست تهی می شوند! و چون انسان از تحصیل معرفت و فضایل معنوی منصرف شده، و تمام فکر و قصدش جمع مال و رسیدن بلذات دنیوی و مقامات ظاهری چند روزی شد: البته بمقصود خود خواهد رسید، ولی در نظر او ارزشی برای مقام علم و روحانیت نیست! خداوند متعال (شوری ۲۰) می فرماید: (من کان یرید حرث الاخره نزله فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نزلته فیها و ماله فی الاخره من نصیب) آنکس که آخر ترا بطلبد او را توفیق داده و بمقامات معنوی او را هدایت میکنیم و چون منافع دنیوی بخواهد از دنیا او را می دهیم و در آخرت سهمی برای او نخواهد بود! عطا و کرم در صورتی متحقق می شود که انسان هدف و منظوری بجز مال و دنیا در دل بگیرد، تا بتواند بخاطر آن منظور از مال خود و از دراهم و دنانیر دست بکشد! کسیکه علاقه و محبت او بمال بیش از علاقه بآخرت و خدا و فضیلت و حقیقت است: چگونه ممکن است عطا و کرم و انفاق داشته باشد!

حمزه کوفی و قرائت جن

در روضات الجنات (ضمن شرح حال قاسم شاطبی) از شرح شاطبی امام سخاوی نقل می کند که: حمزه بن حبيب الكوفي یکی از قراء سبعة مشهور که از تلامذه حضرت صادق علیه السلام محسوب می شود، و شخص زاهد و پرهیزکار و عابدی بوده است، می گوید: شبی تنها در خانه ام بودم، و درب اطاق بسته و چراغ روشن بود که خواب سبک و مختصری مرا گرفت، و چون چشم را باز کردم دیدم دو نفر در مقابل من ایستاده، گفتند: وحشت و اضطراب مکن ما دو تن از برادران مؤمن جن تو هستیم، و چون با هم اختلاف پیدا کردیم، قرار گذاردیم که شما در میان ما حکم کنید! اختلاف ما این است که: هر یک از ما خود را در قرائت قرآن استادتر و حاذقتر و داناتر می داند، و پیش تو حاضر شدیم که بدقت قرائت ما را استماع کرده و نظر بدهی! سپس شروع به قرائت کردند: یکی سوره مبارکه الرحمن را قرائت کرد، و دیگری سوره جن را، و تقاضای رای کردند! گفتیم: آنکه سوره الرحمن را قرائت کرد، روانتر و بدون تکلف و توقف قرائت می کند! و آنکه سوره جن را قرائت کرد، بقسمتهای وقف و مد و قطع مسلطتر است! و باز می گوید که: شبی در حلوان (بضم اول شهری بوده است در ما بین کوفه و بصره) مشغول تلاوت قرآن مجید بودم، در وسط تلاوت صدائی شنیدم که بحق خدا ای ابا عماره (کنیه حمزه است) ساکت باش و گوش بده تا قرائت مرا بشنوی! پس شروع کرد به قرائت سوره مبارکه و النجم، و سوگند بخداوند که قرائت او از قرائت من امتیاز و تفاوتی نداشت! و چون فارغ شد، گفتیم: من کیستی خداوند تو را رحمت کند؟ گفت: من فردی از جن هستم و نام من وردان است! و ایامیکه تو در کوفه بودی اغلب اوقات در مجلس قرائت تو حاضر شده و در طرف راست تو نشسته و استفاده می کردم! نتیجه: وجود جن مسلم است اما حقیقت و خصوصیات جن مانند صدها موضوعات دیگر برای ما پوشیده است! خداوند متعال می فرماید: (یسئلونک عن الروح من من امر ربی و ما اوتیتم من من العلم الا قليلا) سؤال می کنند از حقیقت روح بگویی که روح از امر پروردگار من است و شماها از علم و دانش باندازه کمی عطا شده اید! و در آیات و روایات بیشماری از این موجود بحث شده است و مخصوصا در سورهای الرحمن و جن که در این قصه مورد قرائت بودند موضوع جن عنوان شده است! (خلق الانسان من صلصال کالفخار و خلق الجن من نار، قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یرشد فآمنوا به) خود این بنده حکایات

زیادی از این قسمت دارم! در تبریز سال ۱۳۵۲ هجری، حجره یکی از دوستان بنام آقا میرزا اسدالله (شخصی بود تقریباً هفتاد ساله که در علم رمل حذاقت و قدرت کاملی داشته و در علم تسخیر وارد شده و نتیجه گرفته بود و از بنده تقاضا کرده بود که کتاب شرایع را برای او تدریس کنم و من روی دیانت و ذوق او قبول کرده و هفته ای چند روز به حجره او رفته و تدریس می کردم و البته باطناً روی ذوق و شوق جوانی دوست داشتم که قسمتی از کارهای عجیب او را نیز ببینم) شخصی که نامش را فراموش کرده ام، ولی رئیس کشیک کلانتری ناحیه امیر خیز بود، وارد شده، و اظهار نهایت اضطراب و دل‌تنگی کرد! میرزا از علت اضطراب او پرسید؟ آنمرد گفت: امروز چند روز است که من و خانواده ام خواب و راحتی نداریم، و شب و روز همینطور که نشسته یا ایستاده ایم از اطراف حیاط به خانه ما سنگ می اندازند، و گذشته از ترس و لرز خسارت زیادی به ما رسیده است! میرزا گفت: ممکن است یکی از همسایگان با شما عداوت و دشمنی داشته و بخواهند بشما اذیت و صدمه برسانند! رئیس کشیک گفت: آقا من شب و روز جمعی از پاسبانان را در کوچه های مجاور و در پشت بامها گماشته ام که مراقب اوضاع بوده و از این امر تحقیق بعمل بیاورند، و آنچه مسلم و محقق است: این است که سنگها از جانبهای مختلف حیاط پرت می شود، و سنگ دیده می شود، ولی آن کسی که سنگ میاندازد معلوم و مرئی نیست! میرزا گفت: شما بروید و در گوشه ای از حیاط (آن گوشه را معین کرد و ظاهراً گوشه جنوب غربی بود) ایستاده و به صدای بلند بگوی: میرزا اسدالله گفت بیاید نزد من! سر کشیک پا شد و خداحافظی کرد و رفت! و روز دیگر که آنجا بودم، تصادفاً همان شخص وارد شده، و از میرزا نهایت احترام و تشکر کرده، و اظهار می نمود که بحمد الله از برکت انفاس شما از دیروز راحت شده ایم! این بنده امثال و نظایر این حکایات را از موثقین و معتمدین اهل علم زیاد شنیده ام، و جای تاءثر است که: برخی از مردم نادان و بی احتیاط بدون اینکه در یک موضوعی بدقت تحقیق و تتبع کنند، روی هوی و هوس و غرور و جهالت شروع به تاءویل و یا انکار می کنند، این اشخاص آنچه مسلم و قطعی است: افراد بی مبالا و بی احتیاط و نادانند، و آنان حقایق و علوم و معارف را منحصر بدایره فهم و علم مختصر خود کرده، و در حقیقت بماورای محیط کوچک وجود خود منکر هستند! (ختم الله علی قلوبهم و علی ابصارهم غشاوة)

ادهم و سلطان بلخ

ادهم پدر ابراهیم بن ادهم مشهور، شخص صالح و زاهد و پرهیز کاری بود، روزی در بیرون شهر بخاری از نهری وضوء می گرفت، و تصادفاً آب نهر بهیرا می آورد، و ادهم بدون فکر آن به را از آب گرفته و خورد! سپس متوجه شد که: این به از باغ مجاور روی آب افتاده است، و مالک آن معلوم است، و خود را ملزم دید که از صاحب باغ حلیت بطلبد! ادهم آمد و در باغ را زد کنیزی از باغ بیرون آمد! ادهم پرسید که: این باغ کیست؟ کنیز گفت: این باغ ملک یک خانمی است که در این باغ سکونت دارد! ادهم گفت: برای من از ایشان اجازه بگیر که به خدمت او برسم! کنیز رفت و تحصیل اجازت کرد! ادهم نزد آن خانم آمده، و جریان امر خود را باز گفته و نسبت بآن به از او حلیت خواست! آن خانم اظهار کرد که: این باغ در میان من و سلطان بلخ مشترک است، و من نسبت بسهم خود رضایت می دهم! ادهم از باغ بیرون آمد، ولی ناراحتی و اضطراب خاطر او بیشتر شد، زیرا چاره ای بجز تحصیل رضایت سلطان نداشت، و لازم بود ده فرسخ تا بلخ راه رفته و بهر طور است خود را بحضور شاه برساند! ادهم بسوی شهر بلخ حرکت کرد، و در بلخ مواجه شد با موبک سلطان که از راهی عبور می کردند! ادهم پیش سلطان آمده، و جریان امر خود را تذکر داده و از او نسبت به نصفه به حلیت خواست! سلطان گفت: فردا پیش من آی تا پاسخ گویم! سلطان بلخ مرد صالح و فهمیده ای بوده، و مخصوصاً اشخاص صالح و پرهیزکار و زاهد و با حقیقت را دوست می داشت! سلطان دختری داشت که: در جمال صوری و کمالات اخلاقی و معنوی سر آمد اقران خود بشمار می رفت! سلطان چون به خانه خود برگشت، جریان ملاقات خود را با ادهم با دختر خود مذاکره کرده، و ضمناً تذکر داد که: من تا به حال چنین آدم پرهیزکار و از خدا ترسی

ندیده ام، زیرا بخاطر نصف به که از آب گرفته و خورده است ده فرسخ راه آمده است، و من میل دارم تو را به چنین شخصی تزویج کنم! ادهم فردای آن روز بحضور سلطان آمد! سلطان اظهار کرد که: من سهم خود را حلال می‌کنم، بشرط آنکه با دختری من ازدواج کنی! ادهم در مرتبه اول امتناع و تعلق می‌کرد، و چون دید که چاره‌ای ندارد: تقاضای سلطان را پذیرفت! مراسم تزویج جاری گردید، و چون شب باطاق عروس وارد شد، اطاقی دید که از طرف باشیاء نفیس مزین گشته، و فرشهای قیمتی گسترده شده است! ادهم در گوشه‌ای از اطاق مشغول عبادت شد، و تا صبح نتوانست از عبادت و راز و نیاز و مناجات با پروردگار رو بگرداند، و تا هفت شب همین طور این حالت ادامه پیدا کرد! و سلطان از این جریان مطلع شد و ادهم را گفت: رضایت من مشروط بوده است به تزویج، و شما در این هفت شب کناره‌گیری کرده و مراسم عروسی را انجام نداده‌اید! ادهم در این شب با عروس هم‌خوابه شد، و پس از چند ساعت برخاست و غسل کرده و در مصلاهی خود نشست! ادهم چون چند ساعت از عبادت و حضور پروردگار محروم و غفلت ورزیده بود، و هم‌زندگی آینده و انس با آن عروس و رفتار او با آن دختر که لازم بود مطابق شئون سلطنت انجام بگیرد بسیار در نظرش سخت و مشکل می‌آمد: بی‌اختیار صیحه‌ای زده و بسجده رفت، و چون نزدیک آمدند او را مرده یافتند! آری ادهم نتوانست حال مناجات و عبادت خود را فدای خوش گذرانی و عیش و انس با مخلوق قرار بدهد! ادهم از دنیا و عیش و خوشی دنیا را گذشت، و دختر سلطان از همان شب حمل برداشت، تا اینکه پسری از او دنیا آمد! این همان پسری است که بنام ابراهیم مشهور است، و زهد و تقوی و عرفان و حقیقت پرستی او در جهان معروف شده است! سلطان پسری نداشت: و چون فوت کرد: سلطنت بابرهمیم واگذار شده و ابراهیم بن ادهم سلطان بلخ و بخارا شد! و پس از مدتی ابراهیم از سلطنت دست کشیده، و در گوشه‌ای از بیابان مشغول عبادت و راز و نیاز گردید! (۹۰) نتیجه: گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود (نسائکم حرث لکم) زنان شما چون زمین زراعتی است برای شما، و شخص زارع اگر تخم فاسد و خرابی در مزرعه پاشید: نباید متوقع باشد که زراعت صحیح و سالمی بعمل آید! اطفالیکه مبتلا بصفات ناپسند و اخلاق زشت و خویهای ناهنجاری هستند، نود و نه درصد در اثر نواقص و عیوب و بدیهای است که در پدر و مادر آنها وجود داشته است! همینطوریکه امراض جسمانی از راه توارث منتقل باولاد می‌شود: امراض روحانی و کسالت‌های اخلاقی نیز بطور یقین منتقل خواهد شد! و در مرتبه سوم: تربیت است که بعد از مراقبت در دو مرحله اول و دوم مراعات آن نیز لازم خواهد بود! اینها وظایف مهمی است که پدر و مادر را واجب است که تا بتوانند آنها را رعایت کرده، و خود را از این مسئولیت بزرگ و تکلیف بسیار سنگین رهائی بدهند! و اگر نه باید متوجه باشند که: مسئول بدبختی و گرفتاری و گمراهی اولاد، آنان بوده، و در پیشگاه احدیت جنایتکار و مجرم و معصیت کار شمرده خواهند شد!

توبه ابراهیم بن ادهم

در روایات الجنات می‌نویسد: ابراهیم روزی در قصر خود نشسته بود، متوجه شد که مردی در طرفی از سایه قصر او سکنی کرده، و سپس از خورجین کهنه‌ای که داشت گرده نانی در آورده و خورد، و پس از آن آبی نوشیده و دراز کشید و خوابید! ابراهیم یک مرتبه متنبه شده و گفت: در صورتیکه زندگی آدمی باین اختصار و سادگی بگذرد، چه حاجت بهزاران زد و بند و تاخت و تاز و حيله و فعالیت است، و چون نفس انسان قانع باشد چه نیازی به دنیا و زیور و زینتهای دنیا و زخارف و مال و جاه و عنوان دارد! آنها دنیایی که چند روزه است، و مال و منالیکه دوام و بقائی ندارد، و جاه و جلالیکه همیشگی نیست، و تازه پس از زوال و از بین رفتن آنها بجز حسرت و تاءثر و ندامت و ناراحتی اثری باقی نخواهند گذاشت! ابراهیم در همان ساعت لباس سلطنت را از خود خلع کرده، و لباس کهنه و مندرسی پوشیده، و به مقام زهد و تقوی قدم گذاشت! نتیجه: در روایات بعد از نقل این قصه می‌نویسد: این حکایت شبیه است به جریانیکه فیما بین عثمان بن عفان و ابوذر غفاری واقع شد! موقعیکه عثمان مبلغی هدیه برای

ابوذر فرستاد، ابوذر آن را قبول نکرده و گفت: پس از آنکه من از دنیا قناعت کرده ام بدو گرد نان که یکی صحابه و دیگری غذای شب من است، بدو پارچه پشمینه که یکی از عبا و دیگری را لنگ قرار می‌دهم، چه حاجتی به دنیا و مال و منال دارم، و همچنین است کلام خلیل بن احمد مؤسس علم عروض و استاد او آید و در حضور او باشد، در عین فقر و تنگدستی گفت: مادامیکه این آب و این نان خشک را دارم بکسی حاجت ندارم! آری خوردن و خوابیدن از خصایص حیوانات است، و حیوان بجز لذت خوراک و شهوت نصیبی ندارد، حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت، آدمی باید از فعالیت و کار و زحمت خود نتیجه بگیرد، آدمی باید جنبه روحانی خود را نیز تأمین کرده، و بفهمد که حقیقت انسانیت با خوردن و شهوت پرستی و عنوان و اسم داشتن و لباسهای زیبا پوشیدن و مال و ثروت پیدا کردن درست نیاید! انسان مقامات دیگر و مراتب و خصایصی غیز از این حرفها دارد، انسان لذائذ و حظوظ و غذاهایی بجز این چیزها دارد! رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند! امیرالمؤمنین فرمود: آن کسی که هدف و مقصد او در زندگی خوردن باشد ارزش او همانست که از شکم او خارج می‌شود! خداوند متعال می‌فرماید: (یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه) ای انسان تو در مسیر خود که بسوی خدا حرکت می‌کنی پیوسته زحمت و سختیها را متحمل می‌شوی، و در نتیجه متوجه باش که اثر این کوشش و فعالیت و زحمت را خواهی دید، و در آخر امر با خدای خود خواه و ناخواه ملاقات خواهی کرد، و در آن روز چیزی بجز حقایق و اعمال صالح و نیت پاک بدرت تو نخواهد خورد!

ملاقات پادشاه با مردی کریه المنظر

نعمتهای دنیا در مقابل نعمتهای آخرت! در تاریخ بیهق (ص ۲۸۸) گوید: آورده اند که پاشاهی غافل بود، روزی می‌گذشت با وزیری عالم و عاقل، مردی را دید کریه المنظر جامه از خرقة مزبله بر هم پیوسته، و موی و ناخن ناچیده، در داش (کوره) گرمابه بر خاکستر نشسته، و پیر زنی در مقابل او نجاست می‌سوخت، و از گاورس (بفتح واو و سکون راء جاورس و ارزن است) طعامی ساخته بکار می‌برد! و این مرد بیتی بغنای ناموزون می‌گفت، و در آن بیت جمال این زن و نعت وی بیان می‌کرد، و می‌گفت: خوشتر ازین روزگار کرا دست دهد، (هذا وقت غاب عنه العذول و الرقیب الان) ساعتی است که ملامت کننده و مراقب و دشمنان من از حال خوش من بیخبرند! ملک گفت: این چه زندگانی و این چه دنائت همت است! وزیر گفت: ایها الملک، نعمت دنیا با نعمت آخرت هم این نسبت دارد که نشست و خاست و طعام و لباس این مرد و زن با مملکت و نعمت تو، چنانکه تو به چشم حقارت درین تامل می‌فرمائی هر که را که دیده بر لذات عالم عقبی افتاد باستخفاف و تحقیر و تصغیر درین لذات دنیا نگرده، قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضه ماسقی منها کافرا شربة ماء) هرگاه دنیا در نزد پروردگار متعال بمقدار بال مگسی ارزش داشت هر آینه یک جرعه آبی را از آن برای شخص کافر نمی‌چشانید! نتیجه: آری آنانکه چشم بجهان وسیع روحانی باز کرده، و از لذات و حلاوتهای عالم دیگر چشیده اند: از جاه و جلال و عز و مقام و لذتهای دنیوی چشم پوشیده، و بزندگی ساده و مختصری که مانع از تحصیل آخرت نیست قانع می‌شوند! مغبون و بیچاره و احمق آنکسی است که از آخرت خود دست کشیده و زندگانی چند روزه دنیا را بگیرد! خداوند متعال می‌فرماید (عنکبوت ۶۴): (و ما هذہ الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الاخرة لهی الحیوان) زندگانی دنیا بجز لهو و بازیچه چیز دیگری نیست و حقیقت زندگی در آخرت است و بس! اهل دنیا چون اطفالی هستند که: آخرین فکر و مقصود ایشان تنها بازی کردن و خوردن و خوابیدن بوده، و کمترین توجهی بحقیقت زندگانی و عاقبت کار و سعادت و خوشبختی حقیقی ندارند!

قحطی در نیشابور و سبزوار

در سنه (۴۰۰-ه) در نیشابور شست و هفت نوبت برف افتاد، و آن قحط که در سنه (۴۰۱) افتاد در نیشابور از این سبب بود که

غله را آفت رسید از سرما، و این قحط در خراسان و عراق (عراق عجم منظور است) عام بود، و در نیشابور و نواحی آن سخت تر! آنچه بحساب آمد که در نیشابور هلاک شده بود از خلایق: صد و هفت هزار و کسری خلق بود! چنانکه ابوالنصر العتبی در کتاب یمینی بیارد، گوید: جمله گورها باز کردند، و استخوانهای دیرینه مردگان بکار بردند، و بجایی رسید حال که مادران و پدران فرزندان را بخورند! و امام ابوسعید خرگوشی در تاریخ خویش اثبات کند که: هر روز از محله وی زیادت از چهار صد مرده به گورستان نقل افتادی، و این قحط نه از آن بود که طعام عزیز بود، بلکه علت جوع کلبی بود که بر خلق مستولی شده بود! در کتاب یمینی بیارد که در این ایام طباح بود که در بازار چندین من نان برد کان نهادی که کس نخردی، و هفده من نان بدانگی بود، مردم بیشتر چندانکه طعام می خوردند سیر نمی شدند! (۹۱) نتیجه: در ترجمه تاریخ یمینی (ص ۳۲۵ ط ۱۲۷۲ هـ -) می گوید: در سنه (۴۰۱) در بلاد خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً قحطی و غلانی هایل حادث شد که کس را از نیافت قوت قوت نماند، رخسارها پژمرده شد و چهرهای زیبا چون برگ خزان طراوت فرو ریخت، و کار بجائی رسید که در نیشابور قریب صد هزار آدمی هلاک شد، و کس بتغسیل و تکفین و تدقین ایشان فرا نمی رسید و همه را با آن جامه که داشتند در زیر خاک می کردند، و زن و مرد و پیر و جوان فریاد می داشتند و نان و نان می زدند و بر جای سرد می گشتند، استخوانها از مزابل بر می گرفتند و خود می کوفتند و غذا می ساختند، و چون قصابی ذبیحه بکشتی فقراء را بر تقاسم اجزای خون وی مزاحمت رفتی و بدان تسکین نایره جوع می کردند! و شدت آن محنت بدان رسید که مادر بچه خود می خوردی و برادر گوشت برادر، و شوهر زنا می کشت و می جوشانید و با اجزاء و اعضای او تغذی می کرد، و مردم را از شوارع در می ربودند و می کشتند و می خوردند، و دیگر حیوانات از سگ و گربه و مانند آن هیچ نماند، و کسی را جرأت آن نبود که از محللهای دور دست که از واسطه شهر دور بودی تردد کند! دانشمندی از ائمه حدیث قصه خود را چنین نقل کرد که: شبانگاه در فلان شارع می گذشتم ناگاه بند کمندی در گردن من افتاد، و حلقوم من بجذبات متواتر بیفشرد چنانکه نفس من بسته شد، و از ضرورت اختناق بر وفق جذبه او می رفتم، تا مرا در گوشه کشید، ناگاه عجزه ای از خانه بیرون دوید و هر دو زانو در انشین (بیضتین) من می کوفت، و من از آن زخم بیهوش گشتم، و بعد از آن از هیچ حالت خبر نداشتم، تا بعد از زمانی بخنکی آبی که بروی من می زدند افاقت یافتم، قومی را دیدم پیرامن من نشسته و با من بتلطف بر آمدند، و مرا بقراین آن احوال معلوم شد که بوقت حادثه من ایشان در قصد مساکن خویش می گذشتند، و آن ناپاک که بقصد من چنگال تیز کرده بود از هراس ایشان مرا بر آن حال فرو گذشته و گریخته بود، و من چون اندک رمقی یافتم و به خانه رفتم از حول آن حادثه بیست روز در فراش شدم، تا خدای تعالی فضل کرد و الم آن اعتدال بزوال رسید و چون آثار صحت دیده شد: هنگام سحر بقصد ادای فریضه بمسجد رفتم ناگاه کمندی بجانب من روان شد، و مقصد حلقوم من بود، اما لطف باری تعالی در رسید و آن محنت از من بگردانید و دستار من وقایه جان من شد، و عمامه من در کمند بماند، من فریاد بر آورده و دویدم و نذر کردم که مدت آن فتنه و ایام آن محنت جز در وسط روز از خانه بیرون نیایم! (ما یفتح الله للناس من رحمۃ فلاممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده و هو العزیز الحکیم!) نویسنده این کتاب گوید: ترجمه این آیه شریفه (فاطر ۳۵) چنین است که پروردگار متعال درب رحمتی را چون بروی مردم بگشاید کس نتواند آنرا جلوگیری کرده و ببندد، و اگر بخواهد در فضل و احسان خویش امساک و خودداری فرماید شخص دیگری نخواهد توانست در مقابل اراده او کاری صورت دهد، و عزت و حکمت تنها او را می باشد و بس! آری خداوند اگر بخواهد مردمی را گرفتار و مجازات کند: از هر راهی که متصور است می تواند، باران را قطع می کند، هواء را نامساعد می سازد، برف زیاد می فرستد، تگرگ شدید می بارد، باد سخت می وزد، گرما و سرما بدرجه غیر عادی می رسد، هزاران آفتها و ضررها بزراعت و جان مردم متوجه گردد! آدمی تا در سایه رحمت و عنایت حق مشمول نعمتهای گوناگون بوده، و بسلامتی و تندرستی و عافیت و خوشی زندگی می کند: از این آسایش و راحتی و ناز و نعمت قدر دانی و تشکر نکرده، و شروع یکفران و مخالفت نموده، و از لطف و احسان پروردگار متعال

غفلت می ورزد! هر کسی در حدود خود و از جهات مختلف گرفتار غفلت و ناشکری است و قلیل من عبادی الشکور و در میان مردم بندگان سپاسگزار بسیار قلیل هستند!

عبد الملک بن مروان

سابقه و لاحقه احوال این سلطان! عبد الملک بن مروان (پنجمین سلطان از سلاطین بنی امیه که در سال ۸۶ هـ - فوت کرده است) اوقات خود را به عبادت در مسجد گذرانیدی ، تا حدی که او را حمامه المسجد (یعنی کبوتر مسجد) گفتندی ، چون خلافت یافت مصحف از دست بنهاد، و گفت : هذا فراق بینی و بینک این هنگام جدائی من و تو است ! گویند روزی بسعید مسیب گفت : چنان شده ام که اگر خیری می کنم شاد نمی شوم و اگر شرّی می کنم غمناک نمی شوم ! سعید گفت : (الان تکامل فیک موت القلب) یعنی اکنون مردن دل تو کامل شده است ! (۹۲) نتیجه : آری نهایت درجه انحطاط و محجوبیت و بدبختی انسان این است که از اعمال شرّو کارهای زشت و نامشروع خود متاثر و ناراحت مضطرب نگشته ، و به اعمال خیر و طاعات و خوبیها اقبال قلبی و شوق و علاقه پیدا نکرده و از بجا آوردن آنها مسرور و خوشحال نشود ! کسیکه هنگام عمل شرّو نامشروع احساس ناراحتی و اضطراب نمی کند : بطور مسلم از مرحله سعادت و خوشبختی پرت شده ، و احساسات وجدانی و فطری و قوای روحانی و عقلی او از کار افتاده است ! انسان اگر به سوی خیر و نیکوئی و صلاح و سعادت اقبال و توجه نکند : حیوة قلبی و روحانیت باطنی خود را از دست داده ، و چون مرده و بلکه از مرده بدتر است ! آری این فرد بصورت انسان و بسیرت هزاران مرتبه از حیوانات پائین تر خواهد بود ! میرزا علی محمد باب و مبدء حال او مرحوم حجت الاسلام آقا میر سید علی مدرس یزدی متوفی در سال ۱۳۲۹ هـ - ، از تلامذه مجدد شیرازی ، در کتاب الهام الحجّه (ص ۶۰۳ ط ۱۳۴۶) می نویسد : از جماعت کثیره مسموع شد بنقل از مرحوم آخوند ملا صادق سر یزدی ، و از آن جمله استاد معظم عالم و عامل و فاضل کامل و عارف زاهد محقق الحاج میرزا سید حسین وامق دام افضاله ، و بعد از استماع شفاهی بخط مبارک خود از برای این حقیر مرقوم فرمودند، و بعبارتهم الشریفه نقل می شود : در سنه ۱۲۷۰ هـ - ، از مرحوم آخوند ملا صادق سر یزدی که اسمش موافق مسمی بود، حکایت ظریفه استماع شد که : در اوقاتی که در دار العباد یزد بتحصیل علوم مشغول بودم مزاج مرا اختلالی بهم رسید، و اشتها، نقصان یافت ، و هم و غم بسیار بهم رسانیدم ، تا به حدی که از ابنای جنس متوحش گردیده و عزلت می نمودم ، تا کار به جائی رسید که توقف بلده میسر نبود، لابد بقریه سریزد رفتم ، و در آنجا هم از معاشرت مردم دلتنگ شده روزها را در قبرستان خارج قریه بتنهائی بسر می بردم ! روزی ندائی را شنیدم که : مرا باسم صدا می زند، هر چند نظر بجهات نمودم و دقت کردم کسی را نیافتم ، و مکرر ندا می شنیدم ، مدتی متحیر و متفکر ایستاده و گفتم : ای صاحب صدا من ترا نمی بینم ، کیستی ؟ و مطلب تو چیست ؟ جواب گفت : من ملک موتم و بقبض روح تو ماء مورم ، بهیئت محتضر بخواب تا روح ترا قبض نمایم ! بفرموده عمل نمودم و پای بقبله خوابیدم ، و دامن خود را بر روی خود افکندم ! طولی کشید، و گفتم : چه شد ؟ و چرا بامر خود مشغول نمی شوی ؟ جواب داد که : الحال موت تو بتاءخیر افتاد، تا بروی بخانه خود و جمعی از عدولرا طلبیده وصیت بنمائی ، حال برخیز و برو ! من برخواستم و به خانه رفتم و وصیت نموده ، و باطاق خلوتی رفته و خوابیدم ، و گفتم : بسم الله ! جواب داد : بدا حاصل شد، و موت تو بتاءخیر افتاد، و می باید تو به مقامات عالیه فایز شوی ، و ترقیات کلیه از برای تو حاصل شود، چند روزی انواع صحبت با هم می داشتیم و مکرر تسلی می داد، و می گفت : مردم درباره تو گمان پریشانی حواس و مشاعر و جنون می نمایند، لکن تو اندیشه مکن که عمّا قریب صاحب مقامات خواهی شد ! تا آنکه در شبی احساس نمودم که چیزی بپای من خورد، مثل آنکه سر تا پایی بکسی بزنند، و صدا بگوش من رسید که : برخیز و تهجد بجای آور، و پیش از آن بر بام خانه برو و اذان بلند بگو ! موافق آنچه گفته بود عمل کردم ، بعد از آنکه اذان را بانجام رسانیدم ، بمن گفت : الحال فلان و فلان (و اشخاص چندی را شمرد) به خانه تو می آیند و اعراض می نمایند، اعتناء مکن که می

باید ترقی کلی بکنی! طولی نکشید که: همان اشخاص آمدند و اعتراض نمودند که این اذان مخالف با شریعت بود، و یکی از آنها اصرار داشت! بمن گفت: باو تعرض کن و بگو تو در خلوت مرتکب چنین معصیت و عمل خلاف شرع می شوی و مرا از عبادت منع می کنی! آخوند می گوید: بمحض گفتن این سخن دیدم در حالت آن شخص قلق و اضطرابی حاصل شد، و بی نهایت خجل گشت بنوعیکه سر بزیر افکند و دیگر سخنی نگفت! و بالجمله بر این منوال گذشت، و هر روز و هر شب صدا می شنیدم، و مرا امر و نهی می نمود، و اخبار غریبه بمن می داد، و از آن جمله روزی شهرت یافت که شخصی در سفر تبریز فوت شده، با من گفت این خبر اصلی ندارد و فلانی زنده است و چند روز دیگر کاغذ او می آید، و مطالبش چنین و چنان است، بعد از چند روز بهمان طور صورت گرفت! دیگر انتشار یافت که: شریعتمدار آخوند ملا محمد تقی عقدائی برحمت خدا رفته! با من گفت که: این خبر کذب است و آخوند در حیات است، و از این ناخوشی که دارند سلامت بهم خواهند رسانید، و چند روز دیگر بهمان نحو صورت گرفت! آخوند مذکور می گوید که: وقتی شد که هیولائی در هوا مشاهده می نمودم در نهایت نزدیکی که گویا تمثال هوائی و صورت و نقش بر هوا بود و در نهایت لطافت که با من مکالمه نموده و مرا امر و نهی و ترغیب می نمود که عمل بآنها موجب رسیدن بمقامات عالیه است! و اندک اندک حالت مجرد من بجائی رسید که بنظرم می آمد که جمیع اقالیم و بلاد و خلائق را مشاهده می نمایم، و مکرر خبر از فوت هر کسی میدادم و بعد موافق می افتاد! تا آنکه وقتی مرا امر نمود که: شخصی را از بالای بام بزیر اندازم، ترسیدم و عمل نکردم! و وقتی دیگر به من گفت که: امام غائب در مکه معظمه ظهور نموده اند، و تو باید بحضور ایشان بروی، هرگاه می خواهی تو را بر ابر سوار نمایم و هرگاه می خواهی صلوات بخوان و بر هوا راه رو! گفتم: هر چه تو بهتر دانی! گفت: برو بر بالای بام و صلوات بخوان و بر هوا راه رو! آمدم تا به لب بام و ترسیدم و ایستادم! گفت: چرا نمی روی؟ گفتم: می ترسم بزمین بیفتم! گفت: مترس و برو! قبول نکردم مدتی معارضه بود، تا بکلی مایوس شد! و گفت: تو بایست بمقامات عالیه برسی، و در فلان امر و فلان امر ترسیدی و مخالفت نمودی، و پا بیخت خود زدی! من از پیش تو می روم به نزد میرزا علی محمد شیرازی که او قابلیت دارد! آخوند می گوید: دیگر من آن صورت را ندیدم، و خواهش نمودم از اهل خانه گوشتی را بریان نمودند، و قدری استشمام و قدری تناول کردم تا خورده خورده مزاجم باعتدال آمد، و ملتفت شدم که بچه امرهای مخالف شرف امر می نموده است که در آن حالت متوجه نبوده ام و شکر الهی را بجا آوردم! و بعد از چندی خبر میرزا علی محمد منتشر شد، و من دانستم که چه و او بر باطل است، و سابقا اسم او را نشنیده بودم مگر از این صورت که مشاهده می نمودم! نتیجه: اغراء و اضلال شیطان باین طریق درباره اشخاصی که ساده لوح و مشغول عبادت و رضایت هستند، زیاد واقع می شود! بنده خودم در حدود سال (۱۳۶۰ هـ -) یکی از رفقاء را دیدم که چند ماه متوالی چنین حالت و ارتباطی پیدا کرده بود! اجمال جریان رفیق عزیز ما آن بود که: اولاً این شخص از فضلاء و محصلین زبر دست بوده، و علاقه شدیدی ببحث و قال و قیل و مجادله داشته و بجز این معنی توجهی بجهات دیگر اظهار نمی کرد! ثانیاً- در اثر بر خورد و ملاقات با یکی از مرتاضین که خوارق چندی از خود نشان داده، و از ضمیر او اطلاع داده بود: یک مرتبه حالش دگرگون شده و از درس و بحث منصرف گشته، و مشغول عبادت و تزکیه و مجاهده شده، و حال انزواء و خلوت و سکوت پیدا کرده بود! ثالثاً در خلال همین حال که پیوسته اشتغال بعبادت و ذکر و فکر داشت: صدایی بگوشش می رسد که صاحب صدا دیده نمی شد، و سپس این صدا تا مدت پنج و شش ماه ادامه پیدا کرده، و در امور شخصی و پیش آمدها و راجع بقضایای آینده او را هدایت می کرد! این بنده چون بسوابق و لواحق و خصوصیات اعمال او مطلع بودم، و همه بقرائن خصوصیات امر و نهی، یقین پیدا کردم که: این صدای الهی و روحانی نیست، و بلکه شیطانی است، و برفیق گرامی تاءکید می کردیم که مطابقت قوانین مقدسه اسلام را از دست نداده، و در همه جزئیات و کلیات بوظایف دینی خود به دقت متوجه شده، و دستورهای الهی را همیشه مناط قرار داده و دستورهای دیگر را با آنها بسنجد! این است که: بعد از چندین مرتبه اختلاف، رفیق ما مواجه می شود با یک امری که صریحاً با اسلام بود، و هر چه از طرف صاحب

صداء تاء کید و تشدید در اطاعت او می شود: رفیق گرامی بیشتر بر توقف و مخالفت خود می افزاید! بطوری که رفیق عزیز اظهار می کرد: صدای او از دور شنیده شد که من رفتم و تو آدم نمی شوی، و بعد از آن صدا و صاحب صدا خبری نبوده و بکلی قطع رابطه می شود! این حکایت را برای آن آوردم که: افرادی که مشغول عبادت و ریاضت و ذکر و فکر و خلوت و سیر و سلوک هستند از این خطر بزرگ بهراسند! و متوجه باشند که برای سالک خطرهای عظیم و لغزشهای بزرگی است که با کوچکترین غفلت ممکن است خود و دیگران را در وادی ضلالت هلاک و نابود سازد!

خواجه نظام الملک و پسرش

خواجه نظام الملک را (ابو علی بن علی الطوسی متولد در ۴۰۸ و در سال ۴۵۶ به وزارت سلطان اربلان سلجوقی رسیده، و از وزراء دانشمند و عاقل و بزرگ بود) چندین پسر بود! گویند: پسر او مؤید الملک از بلخ پیش پدر آمد، و در آن وقت بیست ساله بود و حسن صورت بکمال داشت، و خواجه دختر ابوالقاسم بن رضوان را به بغداد جهت او خواستگاری کرده بود، و پسر را طلبید تا به بغداد فرستد و عروسی با تمام رساند! و گفت: ای پسر من همین ساعت به بغداد رو و به تدبیر زفاف مشغول شو! پس پدر را وداع کرده و بیرون آمد! چون مؤید الملک بیرون رفت، خواجه دیگر باره بگریست و با حاضران گفت: به خدا زندگانی بقالان و عیش ایشان از من خوشتر است، زیرا که بقالان و عیش ایشان از من خوشتر است، زیرا که بقال بامداد بدکان آید و شبانگاه بخانه رود، و رزقی که خدای تعالی روزی کرده باشد با اهل و عیال خویش بخورد و فرزندان پیش او جمع شوند و او به دیدار ایشان خرم و خوشدل باشد و من با این جاه و وسعت و عنوان این فرزند را که باین سن رسیده است چند نوبت معدود دیده ام، و عمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار و ارتکاب خطرهای می گذرد، و شب و روز مستغرق مصالح سلطان و ممالک و لشکر و خدم و حشم او است، و با این همه کاشکی از دشمنان و حسودان ایمن بودمی! و چون اوقات به چنین حالات گذران باشد لذت عیش خویش کی توانم یافت! و بندگی خدای عزوجل که در وجود جهت آن آمده ایم چگونه توانم پرداخت! (۹۳) نتیجه: یکی از اشتباهات مردم: منحرف شدن از حقیقت زندگی است، زندگی انسان در دنیا هر چه آرام تر و ساده تر بوده، و از جوش و جنبش های مادی دورتر، و از اسم و رسم و عنوان و شهرتهای دنیوی کنارت تر باشد: مطلوبتر و پسندیده تر است، و چنین شخصی بهتر و بیشتر خواهد توانست از حقیقت زندگی بهره مند و مستفیض گشته، و به راحتی و خوشی و آرامش خاطر و سکونت نفس به زندگی خود ادامه بدهد! اشخاصیکه در این دنیا برای رسیدن به مال و ثروت یا جاه و عنوان، تمام اوقات و قوای خودشان را صرف کرده، برای نیل به این مقصد از هر گونه منافع و مزایای وجود خود می گذرند: سخت در گمراهی و اشتباه هستند! تحصیل مال برای تاءمین استراحت و جلب آرامش است، و همچنین است عنوان و اسم و رسم، و اگر کسی آسایش و سکونت و راحتی خود را فدای مال و شهرت کند: از حقیقت زندگی و سعادت منحرف شده است!

اختلاف زن و شوهر

زنی در شهر نیشابور پیش قاضی رفته، و ادعا کرد که شوهر من مبلغ پانصد دینار به من بدهکار است! و مرد چون حاضر شد، دعوی او را انکار کرد! قاضی از زن درخواست کرد که: برای اثبات بینه (شهادت دو نفر شاهد عادل) اقامه کند! زن چند نفر شاهد به محکمه قاضی حاضر کرد! و چون قاضی اداء شهادت خواست: شاهدها اظهار کردند که ما باید سیمای زن را به بینیم و سپس روی اطمینان شهادت بدهیم! زن حاضر شد که صورت خود را به شاهدها نشان بدهد! مرد در این موقع عصبانی شده و از روی غیرت صیحه زد که: شما می خواهید به صورت زن من بنگرید! و سپس روی به قاضی کرده و گفت من اعتراف می کنم که ششصد دینار به زخم مدیون هستم! اشخاص حاضر از غیرت مرد تعجب کردند! زن نیز قاضی را خطاب کرده و گفت! شما را

شاهد می‌گیریم که ذمه مرد من از این مبلغ بری است، و من از حق خودم در گذشتم حاضرین از این امر بیشتر تعجب کردند! قاضی دستور داد که: این جریان را در باب حکایات مربوطه به غیرت و حمیت یادداشت کنند! (۹۴) نتیجه: دانشمندان و علمای بزرگ علم اخلاق صفت غیرت را یکی از صفات برجسته و پسندیده انسان محسوب داشته! و آدم بی غیرت را از مرادف حیوانات و در مرتبه سگ و خوک حساب می‌کنند! در جلد ۱۵ بحار نقل می‌کند که: حضرت موسی علیه السلام باندازه ای غیور بود که تا می‌توانست از آمد و رفت با رفقای خود، خودداری می‌کرد تا عیال او را دیگران نبینند! جای بسی شگفت و حیرت است که: امروز در اثر شیوع هوی خواهی و شهوت رانی، صفت غیرت از میان طبقات مردم رخت بر بسته، و حتی افراد مسلمان و متدین نیز به تقلید دیگران لغت غیرت را از قاموس زندگی خود حذف کرده اند! مردم لجام گسیخته و هوسران امروز بجای اینکه غیرت داشته باشند: دستهای زنان و دختران آرایش کرده خود را گرفته و در کوچه و بازار به معرض نمایش گذارده و در محافل لهو و لعب و مجالس رقص حاضر می‌سازند: تفو بر این بی غیرتی و بی ناموسی! تفو بر این لجام گسیختگی!!

بهلول در قبرستان

سقطی (سری سقطی بغدادی مرید معروف کرخی و خال جنید بغدادی از عرفای مشهور) می‌گوید: وارد شدم به قبرستان و بهلول را دیدم که در کنار قبریکه تازه کنده بود نشسته و پاهای خود را به داخل قبر دراز کرده و با خاکها بازی می‌کند! گفتم: در اینجا چه می‌کنی؟ گفت: بهلوی جمعی نشسته ام که به همسایگان خود آزار نرسانند و هرگاه از میان آنها بیرون رفتم غیبت و بدگوئی نکنند! گفتم: آیا گرسنه هستی؟ گفت: نه، سوگند به خدا! گفتم: می‌دانی که نان را در شهر گران کرده اند؟ گفت: ما با ارزانی قیمت و گرانی نرخ نان چه کار داریم وظیفه ما اینست که بآن طوری که پروردگار ما از ما خواسته است و ما را امر فرموده است عبادت او کنیم، و بر او است که موافق وعده خود ما را روزی دهد! (۹۵) نتیجه: آری مرده بر آن زنده برتری دارد که پیوسته در فکر آزار باشد سگ بر آن آدمی شرف دارد که استخوان خورد و دیگری نیازارد! مرده چشم و گوش و زبان بسته، و دست و پای خود را جمع کرده و در اندیشه کار خود است! مرده چنان غرق حساب خود و غوطه ور در گذشته اعمال خویش است که گویی در اثر شدت توجه بیاطن از عالم ظاهر بکلی منقطع شده و دست را از پای و چشم را از دهن تشخیص نمیدهد! آری بصورت مرده و از جهان طبیعت و مادیات گذشته، و چشم بیک جهان وسیع روحانی و عالم حقیقت باز کرده است البته انس و مجالست با چنین افراد: آدمیرا روشن و بیدار و متنبه ساخته، و درسهای عبرت و پندهای ارزنده ای یاد داده، و راههای سعادت و خوشبختی و حقیقت انسانیت را نشان خواهد داد! و درست بر خلاف آنست مجالست با مردم دنیاپرست و هوی خواه و غافل، اشخاصیکه شب و روز در فکر جمع و جور کردن دنیا هستند اشخاصیکه از هزاران جنایت و ظلم و تعدی در راه جلب منافع شخصی خود دریغ ندارند، مردمیکه بصورت زنده و از قلب و سیرت مرده هستند، افرادی که آثار وجود و حیات آنها بجز آزار و خیانت و اعمال سوء و تجاوز نیست، مردمیکه از گذشته و آینده و سرنوشت خود بیخبر و با نهایت غفلت و جهالت عمر گرانیامیه خود را در هوسرانی صرف میکنند، اشخاصیکه آذوقه هزاران افراد عاجز و فقیر و بیچاره را احتکار کرده و بخاطر استفاده خود از گرفتار کردن و بمضیقه انداختن دیگران باکی ندارند، اشخاصیکه بخاطر رشوت و سود نامشروعی حقوق حقه بیچارگان را پایمال کرده و از عقاب و غضب یوم جزاء اندیشه نمیکنند! (ختم الله علی قلوبهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم)!

فال حافظ

دانشمند محترم مهدیقلی هدایت در کتاب افکار امم مینویسد: برادری داشتم عباسقلیخان هفت سال داشت و سوخت، و هفته ای

در رختخواب بود، روزی غشوه ای بروی عارض شد، در این حال پدرم به اندرون آمد که احوال پیرسد، شیون زنها را شنید، برگشت و از حافظ تفاعل کرد، این بیت آمد: رهن ز دهر نخفته است مشو ایمن از او اگر امروز نبرده است که فردا ببرد روز دیگر در همان موقع مقارن ظهر عباسقلی خان غش کرد و رفت! نتیجه: آری انسان نباید از حوادث دهر و از قضا و قدرهائیکه در پشت پرده است ایمن نشسته، و با نهایت غفلت و غرور سر گرم دنیا باشد! برای انسان صدها تقدیرات و سرنوشت‌هایست که کوچکترین قدرت و اختیاری در مقابل آنها برای فردی نیست! آدم عاقل ساعتی نباید از حوادث دهر و مخصوصا از فرا رسیدن اجل مرگ ایمن نشسته، و از تصفیه امور خود و تهیه اسباب سفر غفلت بورزد! و اما فال حافظ: بطور مسلم روحانیت و معنویت در گوینده این دیوان بوده است که چنین اثری می بخشد! بنده خودم در سال ۱۳۲۱ شمسی که بخاطر تعطیل تابستان از قم به تبریز رفته بودم، همشیره زاده ای داشتم سه سال بنام محمد صادق و چند روز مریض شد، روزی از او عیادت کردم و تصادفا ساعتی قبل از رسیدن من بچه فوت کرده بود، گریه و زاری و بیتابی زنها را دیده و با تاءثر و اندوه از آنجا بیرون آمده و بازار رفتم! بکتابفروشی جعفری که مرحوم حاجی شیخ اسماعیل مدیر آن کتابخانه بود رسیده و نشستم، و تصادفا دیوان حافظی پهلوی من بود، دیوان را برداشته و نیت کرده و فال گرفتم! و چون بچه بسیار مزاج خوب و سالمی داشته و فوت او غیر متوقع و بر خلاف انتظار بود و از زنها شنیده بودم که دکتر معالج مرض او را تشخیص نداده و عوضی معالجه کرده است: نیت کردم که فوت این بچه باءجل حتمی بوده است، یا در اثر نادانی و عدم تشخیص طیب؟ بعد از خواندن فاتحه دیوان حافظ را باز کردم، این شعر بود: گفتم بتو ای عمر چرا زود برفتی گفتا چه توان کرد که تقدیر همین بود فراموش نمیکنم که: بمجّرد دیدن این بیت بکلی حالم عوض و تاءثر و اندوهم از میان رفت!

غیبی و شفای آن باز در همان کتاب (افکار امم ص ۲۱۱ ط اول) می نویسد: دختر عدل السلطنه نوه و کیل الملک کرمانی (نوری) عروس علیمحمد مجتهد کرمانی مرض حمله داشت، به طامس طیب اسپار انگلیس رجوع میکنند، می گوید: مرض حمله (صرع) اقسام دارد، من باید مریض را در حال به بینم که چه میگوید! و چون بهوش آید گفته خود را بیاد دارد یا نه!

مریض را در منزلی نزدیک اردو میآوردند، و چون حمله میآید طامس را خبر می کنند، حاضر می شود و قلم و کاغذ میگیرد، و اقوال مریضه را می نویسد که: سلام علیکم، به فاصله ای باز: سلام علیکم، چشم نمی خورم، غلط کردم دیگر او را نمی آزارم، دیگر نمیروم! سپس ادب بجا آورده و به هوش میآید! به مریضه می گویند که: دکتر برای معالجه شما آمده است! جواب می دهد که: لازم نیست من شفا یافتم! طامس می پرسد: کلماتیکه گفتید به یاد دارید یا نه؟ می گوید: بلی، و بیان می کند که: پیری نورانی بر من گذشت سلام کرده و استمداد نمودم! گفت: از من ساخته نیست، الحال خانمی اینجا خواهد آمد از او ساخته است، در حال خانمی آمد، سلام کردم، آمد پهلوی بستر من نشست! پهلوی بستر من ظرف شرابی بود، پرسید که آن چیست؟ گفتم: طیب داده است! گفت: مخور فایده ندارد! گفتم چشم نمیخورم! فرمود: مادر شوهرت سیده است، هر شب در شفای تو بمن متوسل می شود، تو با او دشمنی میکنی! گفتم: غلط کردم دیگر نمیکنم! فرمود: بامام زاده زین علی (۹۶) برای هوسرانی میروند تو مرو! فرمود: به پسری دیشب آبتن شده ای اسم او را علی بگذار! اسم خانم را پرسیدم: چکار داری! لباس عزا در برداشت، سبب خواستم! فرمود: بر من مصیبتی رسیده که تا قیامت این لباس را خواهم داشت! و این شرح را که داد دکتر طامس و دیگران یادداشت کردند، و آن بانو فرمود بود که: روز پنجشنبه مختصر حمله ای برای تو میآید، و بعد از آن دیگر حمله نخواهی دید! و جریان همانطور شد که می گفت! نتیجه: افرادی که بصورت مقید بدین هستند: بجای مجالس لهو و عیش و نوش، مقبره یکی از امامزاده ها و بلکه حرم یکی از ائمه اطهار را انتخاب کرده، و بنام اینکه زیارت قبر امامزاده مطهر یا امام علیه السلام میروند، شهوات نفسانی و هوسهای نامشروع خود را انجام میدهند! و اینمعنی موجب نهایت تاءثر است که: اشخاص متدین بجای حفظ

آداب و احترام آنمحل، از هیچگونه بی‌مبالاتی و هوسرانی و کارهای زشت خودداری نکرده، و با حرکات ناشایست خود هتک احترام آن محل مقدس را مینمایند! اسلام بذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست از مسلمانی ماست عجیب است که دیده میشود: بعضی از مسلمین نادان بقصد تشرف و زیارت قبر یکی از حضرات ائمه اطهار حرکت میکنند، و از صاحب قبر خجالت نکشیده و کارهایی صورت میدهند که موجب ناراحتی شدید و آزار سخت او است: در نماز سستی میکنند، بمردم و زوار اذیت میرسانند، هزاران دروغ و افتراء میگویند، اموال مردمرا میخورند، بحقوق دیگران تجاوز میکنند، از محرّمات پرهیز و اجتناب نمیکند، عفت و عصمت را در نظر نمیگیرند، مشغول خود آرائی و شهوترانی میشوند، و از غضب و عذاب پروردگار متعال نمپهراسند!

خواجه نظام الملک و سفر حج

خواجه نظام الملک حسن طوسی از سلطان ملکشاه اجازت خواست تا بکعبه رود و فرض حج ادا کند، سلطان اجازه داد و خواجه تصمیم عزم کرد، و احمال و اثقال بجانب غربی بغداد کشیدند و آنجا لشکرگاه زدند! خواجه نیز بگذشت و آنجا فرود آمد! یکی از فضلاء بغداد حکایت کرد که: در آن حالت بخدمت خواجه میرفتم، نزدیک خیمه یکی را دیدم از درویشان که بر چهره او سیمای اولیاء بود، مرا گفت: وزیر را پیش من امانتی است لطف کن و باو برسان، رقعہ ای بمن داد! من رقعہ بستدم و بخدمت وزیر رفتم، و رقعہ بوسیدم و بنهادم، و وزیر رقعہ را تامل کرد و بزاری بگریست! من پشیمان شدم، و با خود گفتم کاشکی رقعہ را ندادمی! چون از گریه ساکن شد، مرا گفت صاحب این رقعہ را پیش من آر! من بیرون آمدم، آنمرد را بچشم نیافتم! باز گشتم اعلام دادم، خواجه رقعہ را بمن داد و گفت بخوان! چون مطالعه کردم در آنجا نوشته بود که: پیغمبر را در خواب دیدم که مرا گفت: پیش حسن رو و با او بگو که حج تو اینجا است بمکه چرا میروی! نه من تو را گفتم که بدرگاه این تُرک باش و مطالب ارباب حاجات بساز و درماندگان امت مرا فریادرس! خواجه آن عزم را فسخ کرد و باز گشت، و با من گفت: هرگاه صاحب رقعہ را بینی پیش من آر! بعد از مدتی آن درویش را دیدم، و گفتم: وزیر مشتاق لقای تو است! اگر رنجہ شوی تا بخدمت رسد لطف باشد! او گفت: او را پیش من امانتی بود باور رسانیدم، و بغیر از آن مرا باو هیچ کاری نیست! (۹۷) نتیجه: فهمیدن وظیفه شخصی و عمل بآن کار بسیار مشکل است: زیرا هر کسی بتناسب مقام و شئون زندگی و شغل و کار خود وظیفه معینی دارد که اگر بر خلاف آن وظیفه عمل کرد پسندیده و مطلوب نخواهد شد! کسی که لازم است معاش خود و عائله خود را تاءمین کند: باید بعد از اتیان واجبات بقصد خالص مشغول کسب و کار باشد، و اشتغال به عبادات مستحبه و اعمال مندوبه و حضور طویل در مساجد و معابد بر خلاف وظیفه او میباشد! و کسیکه اشتغال بتحصيل علم و تاءلیف کتب مفیده دارد: باید بزرگترین عبادت خود را در همان رشته داده، و در آن قسمت کوتاهی نکند! و همچنین است کسیکه شغل و کار و خدمت بدیگری است که باید در انجام وظایف خدمت مسامحه نکند! و اگر کسی موظف است که در مقابل گرفتن اجرت و حقوق از بیت المال (مانند کارمند دولت که از بیت المال مسلمین و از بودجه دولت حقوق میگیرند و چون طلاب علوم دینی و علماء و روحانیون که از وجوه دینیه امرار معاش میکنند) شغل معینی را به عهده بگیرد: البته باید از جان و دل در انجام وظیفه خود کوشیده، و کوچکترین تسامح و خیانت و انحراف و مخالفتی از او دیده نشود! آن کارمندیکه حقوق خود را از جیب دولت و ملت گرفته و بیکار و بیعار راه می رود: با دزد و جیب بر هیچگونه فرقی ندارد، تا برسد بآنکه از بیت المال مسلمین زندگی خود را اداره کرده و شب و روز بر ضرر و خسارت مسلمانان بکوشد، و یا اعمال او قهرا بضرر مردم تمام بشود که: در این صورت صد مرتبه از دزد و غارتگر نیز بدتر خواهد بود، کارمند یک اداره با کارگر هیچگونه با هم تفاوتی ندارند، و هر کدام از این دو نفر با مختصر سستی و مسامحه و تبلی مسئولیت پیدا کرده و بحکم عقل و شرع و وجدان لازمست از حقوق آنان کسر شود! کارمند و کارگر در صورتیکه ایمان و عقیده دارند باید متوجه این نکته بوده، و بوظایف خود آشنا باشند، و اگر در باطن امر آخرین قصد آنان دزدی و جیب بری و کلاه

برداری و جنایت و خیانت است: خود میدانند و خدای آنان اگر عقیده بخدا و روز جزا دارند!

خواجه و شهادت ابواسحق

باز در کتاب تجارب السلف ص ۲۷۷ در ذیل حالات خواجه نظام الملک حسن الطوسی مینویسد: وقتی بر دل خواجه گذشت که ورقه ای نویسد در کیفیت زندگانی او با بندگان خدای تعالی، و همه علماء و بزرگان دین گواهی خود بر آن نویسند، و آن ورقه با او در خاک نهند! هر چند که این صورت کس نکرده است، و در شریعت مطهره مسطور و مذکور نیست، اما سبب نیکو اعتقادی خواجه این ورقه را نوشتند، و هر کس از بزرگان دین شهادت خود بر آن ورقه ثبت کردند! و امام ابواسحق فیروز آبادی صاحب تنبیه با آنکه مدرس مدرسه نظامیه (مدرسه با عظمتی بود در بغداد که خواجه ساخته بود) بود، و منظور نظر احساس و انعام خواجه، چون آن ورقه بخدتمتش بردند، بر آن نوشت که: حسن خیر الظلمه خواجه حسن از خوبان ظلمه میباشد! چون ورقه پیش خواجه بردند و خط ابواسحق بدید: بگریست و گفت هیچکس از این بزرگان راست ننوشته که او نوشت، و بعد از وفات خواجه در خواب دیدند که خواجه گفتی که: حق تعالی بر من ببخشید و رحمت کرد بسبب این سخن راست که خواجه ابواسحق نوشت! نتیجه: اذافسد العالم فسد العالم چون عالم و روحانی ملت فاسد شد جهان فاسد میشود! عالم روحانی طیب معنوی و روحی ملت است، و طیب باید امراض عمومی و خصوصی مردم را تشخیص داده، و در معالجه آنها بکوشد! طیب یک مملکت یا شهری چون از تشخیص امراض عاجز یا غفلت کرد: ممکن است هزاران افراد آنسرزمین را بهلاکت و نابودی نزدیک کرده، و گرفتاری سخت و بلاء عظیمی بوجود آورد! شخص روحانی موظف است که امراض روحی و قلبی اشخاص را بصراحت لهجه و با بیان روشن و منطق محکم و آشکار گوشزد کرده، و در بیان معروف و منکر کوچکترین تسامح و تقید نشان ندهد! اگر شخص روحانی از امراض و عیوب نفسانی دیگران پرده پوشی نکرده، و از اشخاص نادرست و بد کردار طرفداری ننماید: جرات و جسارتی برای اینگونه اشخاص پیدا نشده، و بازار ظلم و تقلب و فساد رونق خود را از دست میدهد! متأسفانه امروز وضع جامعه روحانیت دچار اختلال و بی نظمی گشته، و در اثر فساد برخی از روحانیین: مردم با آزادی تمام از منکرات و اعمال بر خلاف شریعت پیروی کرده و بفسق و ظلم و خلاف تظاهر میکنند!

بوذر جمهر حکیم و زندان

آورده اند که: نوشیروان بسبب تهمتی بر بوذرجمهر متغیر شده و او را در موضعی تنگ و تاریک حبس نموده، و دستور داد که او را کلیمی درشت پوشانیده و در هر روز دو قرص نان جو و یک پارچه نمک درشت و یک ظرف آب بدهند، و تاءکید نمود که زیاده از این چیزی باو ندهند و موکلانی برانگیخت که در حرکات و حالات او مراقبت کرده و آنچه از او مشاهده کنند اطلاع بدهند! بوذر جمهر چند ماه بهمان حال بماند، و کلمه ای که دلالت کند بر شکوه و اضطراب و ناراحتی بر زبان نیاورده، و از کسی استعانت و یاری نطلبید! پس نوشیروان جماعتی از دوستان او را اجازت داد که نزد او رفته و با او سخن گویند، و آنچه از او شنیدند بگویند! جماعتی از خواص اصحاب بوذر جمهر از او ملاقات کرده و اظهار داشتند که، تو را در شدت و زحمت می بینیم، و با اینکه مدتیستکه در این ابتلا-ناراحتی گرفتار هستی: خوشبختانه تندرستی و عافیت و صحت در مزاج تو باقی است، و اثری از ضعف و گرفتگی و زحمت در سیمای تو دیده نمیشود، و چون روزهای گذشته آثار خوشنودی و انبساط و فرح در چهره تو نمایان است! و سبب این چیست؟ بوذر جمهر گفت: من معجونی ساخته ام که از شش جزء ترکیب یافته است و هر روز از آن معجون تناول میکنم، و قوت و صحت مرا برقرار کرده است! گفتند: نسخه و صفت آنرا بیان فرمائید؟ گفت، ترکیبات آن معجون ازین قرار است: ۱- اعتماد و تکیه کردن است تنها بخداوند متعال! ۲- ایمان پیدا کردن بتقدیرات الهی و تسلیم شدن بآن و متوجه شدن

بآنکه تقدیر الهی شدنی است! ۳- صبر ورزیدن در مقابل گرفتاریها، و دانستن آنکه صبر بهترین وسیله ایست برای نجات و خلاص شدن از شداید و ابتلاءات! ۴- فهمیدن آنکه چاره ای بجز صبر و تحول برای شخصیکه مبتلا شده است نیست، و اگر صبر نکند راه دیگری ندارد! ۵- راضی شدن ببلاء و پیش آمد ناگوار و متوجه شدن بآنکه هر بلائی ممکن است تبدیل ببلاء شدیدتر و بدتری شود و کسانی هستند که ابتلاء و گرفتاری سختتری دارند که این ابتلاء در مقابل آنها کوچکتر است! ۶- امید گشایش و فرج در هر ساعت هست و در هر ساعتی تا ساعت دیگر ممکن است نسیم ظفر و فرج زیدن گیرد! چون آنجماعت نزد نوشیروان آمده، جریان مذاکرات خودشانرا با بوذرجمهر نقل کردند: نوشیروان امر کرد که او را آزاد نمودند، و بر رتبه و مقام او افزود! (۹۸) نتیجه: انسان اگر اعتماد و ایمان به پروردگار متعال پیدا کرده، و حکم و امر و نظر او را در جریان امور خود نافذ و جاری دید البته در مقابل پیش آمدها و ابتلاءات و ناملایمات از جان و دل راضی و تسلیم خواهد شد! اینستکه در روایات شریفه وارد شده است که: برای ایمان چهار رکن و علامت است: اول توکل (وکیل گرفتن خداوند در امور خود)! دوم تفویض (واگذاری امور خود بخداوند)! سوم رضا (در مقابل تقدیرات و پیش آمدها راضی شدن)! چهارم تسلیم (گردن گذاشتن و تسلیم شدن در مقابل فرمان و امر خداوند)! آری حقیقت ایمان با این چهار رکن برقرار میشود، و ایمان بدون این چهار علامت ممکن نیست در قلب کسی جایگیر شود، و تا انسان با این چهار صفت متصف نشده است: اعتباری بقول و عمل او نیست، اگر چه شبها مشغول متصف نشده است: اعتباری بقول و عمل او نیست، اگر چه شبها مشغول عبادت و روزها در راز و نیاز بوده و هزارها خوارق از خود نشان بدهد! در اصول کافی (باب خصال الایمان) از حضرت صادق علیه السلام نقل میکند: لازم است که مؤمن را هشت خصلت باشد، اول هنگام فتنه ها و پیش آمدها ثابت قدم و محکم باشد! دوم در مقابل ابتلاء و سختی صابر باشد! سوم موقع قناعت کند! چهارم - بآن چه خداوند او را میدهد قناعت کند! پنجم بدشمنان خود ظلم و ستم روا ندارد! ششم بدوستان و علاقمندان خود تحمیل نکند! هفتم همیشه از تحمل حوائج دیگران در رنج باشد! هشتم مردم دیگر از جانب او در امن و آسایش باشند!

نوشیروان و موبدان

آورده اند که: نوشیروان از موبدان (عالم و دانشمند در آئین زردشت) پرسید که زوال مملکت در چه چیز است؟ گفت: اول در پوشیدن چیزها از پادشاه! دوم در تربیت مردم فرومایه سوم در ظلم عمال نوشیروان گفت: بچه دلیل اینسخن میگویی؟ جواب داد که: چون اخبار مملکت و رعیت از سلطان انقطاع یابد، و از دوست و دشمن غافل نشیند، هر کس هر چه خواهد کند، و چون او بیخبر است انواع فتنه از هر جانب سرزند، و مملکت در سر اهل فتنه رود! و دیگر، مردم دون و رذل چون تربیت یابند: در جمع کردن مال حریص باشند، و بهر کس طمع کنند، و اکابر و اشراف شناسند و حرمت مردم بزرگ نگاه ندارند، و دلهای مردم بسبب این اخلاق رنجیده شود و هر آینه همتها بر گمارند تا از وی خلاصی روی نماید، و از اینجا است که گفته اند: تنزل الدولة بارتفاع السفلة از عظمت و قدرت دولت کاسته میشود بهر مقداری که افراد فرومایه و پست ترقی کنند! دیگر، چون عمال بر رعیت ستم کنند نیتهای آنان با پادشاه بد شود و از زراعت و عمارت زمینها ملول گردند، و عواید و مداخل سلطان کم شود، و حقوق لشگر کاسته شده و در مضیقه و فشار واقع میوشند، و چون زندگی لشگر تاءمین نشد، سر از اطاعت و خدمت بر تابند و اگر دشمنی پدید آید از جان و دل در دفع او نکوشند، و ازین جهت رخنه بر ملک و سلطنت وارد شود! (۹۹) نتیجه: بعقیده این بنده: اساس و علت زوال ملک، روی کار آمدن افراد فرومایه و حکومت اشخاص پست و لجام گسیخته است که مصالح و منافع ملت را فدای استفاده های شخصی قرار داده، و روی هوی و هوسرانی و غرضهای نفسانی امور کشور را اداره میکنند! امور مملکت چون بدست چنین اشخاص جریان پیدا کرد: بازار دروغ و چاپلوسی و تزویر رونق گرفته، و نظم و عدالت و شرف و فضیلت از میان اجتماع رخت بر بسته، و مردم با شرف و پرهیزکار و درست کردار در گوشه های اطاقهای خودشان محکوم میشوند! آری خیانتکاران بر

ملت بیچاره مسلط گردند، و عمال ظالم و ناپاک دست تعدی بحقوق و مال و ناموس مردم دراز میکنند، حقایق و مصالح کشور بصورت مسخره در آمده، و مردم دانشمند و حقیقت پرست و صالح مبعوض و مطرود گردند! از حضرت امیر علیه السلام منقولست که: اذا استولی اللثام اضطهد الکرام چون افراد لثیم و پست مسلط و مستولی شدند: اشخاص کریم و نجیب و فاضل مقهور و بیچاره گردند!

حضرت موسی در مدین

چون حضرت موسی علیه السلام از ترس فرعون فرار کرده و بشهر مدین وارد شده: تب شدید او را عارض گشته، و سخت گرسنه و تهی دست شده بود، پس اظهار کرد که: پروردگارا من غریب و مریض و فقیرم! از جانب خداوند متعال وحی شد: آیا میدانی که غریب کیست و مریض کیست و فقیر کیست؟ عرض کرد که: نه! فرمود: غریب کسی است چون من حیثی نداشته باشد، و مریض کسی است که مانند من طبیعی برای او نباشد و فقیر آنکسی است که وکیلی مثل من او را نیست! (۱۰۰) نتیجه: آری اگر کسی با خدا انس پیدا کرد: نه تنها غریب نیست بلکه از مردم جهان و از استیناس و مجالست با آنان متوحش میشود! در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم بوقت صبح قیامت که سر ز خاک بر آرم بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم بمجمعی که در آیند شاهدان دو عالم نظر بسوی تو دارم غلام روی تو باشم حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم جمال حور نجویم دوان بسوی تو باشم و اگر کسی امور و جریان کارهای خود را بخداوند وا گذاشته، و او را وکیل خود قرار بدهد: البته خوف و هراس و پریشانی و اضطرابی برای او نخواهد بود، و خداوند با بهترین نحو و کاملترین طریقی احتیاجات او را بر آورده و بمهمات امور او کفایت خواهد کرد! چه غم از موج بحر آنرا که باشد چون تو پشتیبان!

حجاج بن یوسف و مردی

حجاج بن یوسف روزی بقصد تفریح و گردش بیرون رفته بود و چون برنامه گردش تمام شد: اطرافیان متفرق و حجاج خود تنها ماند! حجاج متوجه شد که پیرمردی از قبیله عجل حاضر است، گفت: ای پیرمرد از کجا هستی؟ گفت: از این محل، و اشاره بآبادی نزدیکی کرد! حجاج پرسید: امراء و عمال دولت چگونه هستند؟ و چطور با شما معامله و رفتار میکنند؟ گفت: عمال دولت شریترین و بدترین مردم هستند، از ستم کردن باکی ندارند، و اموال مردمرا حلال میشمارند! حجاج پرسید: عقیده تو درباره حجاج چیست؟ گفت: در سرزمین عراق کسیکه بدتر و شریرتر از او باشد تا بحال حکومت نکرده است، خدا او را بسوء اعمالش بگیرد و هم آن کسی را که او را مسلط و حاکم بر مردم کرده است! حجاج پرسید: آیا میدانی که من کیستم؟ گفت: نه! حجاج خود را معرفی کرد که: من حجاج هستم! پیرمرد گفت: آیا تو هم میدانی که من کیستم؟ حجاج گفت: نه! گفت: من مجنون قبیله بنی عجل هستم، و روزی دو مرتبه حامل منقلب و دگرگون گردد! حجاج خندیده و او را بخششی کرد! (۱۰۱) نتیجه: نام نیک با زور و سر نیزه و تسلط جابرانه حاصل نمیشود! صفحات تاریخ خوب و بد و ظلم و عدالت و داد و ستم را بآنطوریکه هست ثبت کرده، و برای همیشه باقی میگذارد! فشار و شمشیر و تهدید ممکن است بطور موقت قلم و زبان را محدود کند، ولی عکس العمل آن شدیدتر و تندتر خواهد بود! آدم عاقل میباید پیوسته در فکر اصلاح و حقیقت طلبی بوده، و عیوب و نواقص اخلاق و اعمال خود را بهر وسیله و طریقی که ممکن است متوجه شده و بر طرف کند! اشخاصیکه از کسی انتقاد و عیبجویی کرده و جهات ضعیف و عیب او را میشمارند: صدها مرتبه بهتر و مفیدتر از آنکسانی هستند که پیوسته از او تعریف و مدح میکنند! هر فردی باید او وجود اشخاص انتقاد کننده استفاده کرده، و از این راه در اصلاح نفس و تهذیب رفتار و کردار خود کوشیده، و در رفع عیوب و نواقص امور قدم بردارد، و مخصوصا این روش برای امراء و سران ملت و دولت بیش از هر چیزی لازم و حتمی است!

ذوالنون مصری و عاشق

ذوالنون مصری (از عرفای مشهور صوبان بن ابراهیم متوفی در سنه ۲۴۶) گفت: در بادیه عاشقی را دیدم با یک پای سر در بیابان نهاده بود و خوش میرفت! گفتم: تا کجا؟ گفت: تا خانه دوست! گفتم: بی آلت سفر مسافرت بعید قطع کردن چون میسر شود؟ گفت: و بحکک یاذا النون اما قراءت فی کتابه و حملنا هم فی البر و البحر وای باد بر تو ای ذوالنون، آیا در کتاب دوست نخواندی که میفرماید ما آنرا در دریا و صحرا حمل میکنیم! ذوالنون گفت: چون بکعبه رسیدم، دیدم او را که طواف میکرد، و چون مرا بدید خوش بخندید، و مرا گفت: انت حامل الامر و انا محمول به ترا داعیه تکلیف در کار آورده است و میخواهی بار تکلیف خود را بمنزل برسانی، و مرا جاذبه او باین دیار کشیده است (۱۰۲) نتیجه: آن محبت بادیه پیمای راه حقیقت و سعادت است، و تا محبت خالص و جذبه محبوب در دل سالک پیدا نشده است: صفا و روحانیت و خلوص برای قلب مؤمن حاصل نخواهد شد! عبادت و طاعت اگر روی محبت و علاقه باشد: ارزش و قیمت پیدا کرده، و موجب قرب! محبوبیت خواهد شد، چنانکه روایاتی از حضرات معصومین علیه السلام رسیده است که: مردم عادی روی خوف از عذاب و یا شوق به بهشت عبادت و بندگی میکنند، ولی عبادت و طاعت ما روی محبت و علاقه است! مرحل بندگی و قرب از مراحل خوف و شوق بهشت مجزی است بنده مقرب خدا باکی از آتش و عذاب نداشته و در مقابل نعمتهای بهشتی و لذتهای نفسانی کوچکترین تواضعی نمیکند، امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای کمیل میفرماید: اگر توانستم صبر کنم بحرارت آتش سخت چگونه ممکن است بفراق تو تحمل و صبر ورزم! هدف عاشق وصول بمعشوق و درک فیض محضر او است، چشم و گوش از دیدن ماسوای معشوق خود کر و کور است، حب الشیء بعمی و یصم محبت انسانرا کرو کور میکند! مؤمنیکه بمقام محبت رسید: کوچکترین توجهی بجهنم و بهشت و عذاب و آسایش ندارد، او بنده خدا است و دیگران بنده بهشت، او غرق حضور است و دیگران در اندیشه حور و قصور! یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم دولت صحبت آن مونس جان ما را بس از در خویش خدا را به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

ذوالنون و عقرب

نقل شده است که: ذوالنون مصری روزی بقصد شستن لباسهای خود بکنار رود نیل آمده، و ناگاه متوجه میشود که عقرب بزرگی بسوی او میآید، ذوالنون سخت متوحش شده و از شر او بخدا پناه میبرد عقرب بطرف رود نیل متوجه شده، و در این هنگام قورباغه ای از آب بیرون آمده و عقرب پشت او سوار میشود، قورباغه خود را بآب زده و از آب عبور میکند! ذوالنون میگوید: چون این حلال را دیدم، بعجله تمام لنگی به خود بسته و وارد آب شدم، و از پشت سر قورباغه حرکت میکردم، تا اینکه از آب خارج شدیم! عقرب در کنار آب از پشت قورباغه پائین آمده و براه افتاد، و من پشت سر او راه میرفتم، و مراقب او بودم که آخر کار و مقصد او را دریابم عقرب نزدیک درخت بزرگ میوه داری رسید، و جوان سفید رویی که مست شراب بود در سایه آندرخت خوابیده بود! با خود گفتم که: لا- حول و لا- قوه الا بالله مانع و یآوری نیست مگر از جانب پروردگار متعال، و یقین کردم که این عقرب بقصد زدن و کشتن این جوان آمده است! ناگاه متوجه شدم که: افعیی (مار بزرگ) بسوی آن جوان میآید و قصد زدن او را دارد! در اینموقع عقرب بسرعت تمام خود را بجانب مار زده، و سخت از دماغ او گزید، و مار بی حرکت افتاده و مرد! عقرب از راهی که آمده بود برگشت، و باز بهمان کیفیت از آب رود نیل عبور کرده و رفت! ذوالنون این شعر را خواند: یا راقدا والجلیل یحفظه من کل سوء یكون فی الظلم ای کسیکه در خواب هستی و خداوند او را محافظت میکند از هر گونه حوادث سوء و ناملائمات! جوان از شنیدن آواز ذوالنون بیدار شد، و ذوالنون جریان امر را باو خبر داد! جوان بخاک افتاده و توبه کرد، و سپس

لباس لهُو را بلباس تقوی مبدل کرده ، و بهمین حال از دنیا رفت ! (۱۰۳) نتیجه : رحمت و لطف حق تعالی بهمه موجودات جهان اعم از حیوان و غیر حیوان و مؤمن و کافر، احاطه داشته ، و هر وجودی خواه کوچک و بزرگ در همه حال غرق احسان و فضل او میباشد ! نعمتهای عمومی جهان که در خون وسیع و پهناور پروردگار متعال مورد استفاده خاص و عام است : در هیچ دفتری بحساب احسان و نعمت نیامده و هیچکسی خود را مرهون و مدیون آنها قرار نمیدهد ! اغلب و اکثر نعمتهای خصوصی نیز چنین است ، کسی فکر نمیکند که هر یک از اعضای سالم بدن (چشم و گوش و زبان و دست و پای و دستگاه عصب و خون و هضم و مغز و غیر آنها) تا چه اندازه ارزش دارد، و در مقابل هر یک از این نعمتها چقدر باید سپاسگذاری و قدردانی کرد ! گذشته از این نعمتهای محسوس و ظاهری : قسمتی از نعمتهای پروردگار متعال غیر محسوس است ، و یکی از آنها همان حفظ و حراست و دفع شر و خطر و ضررهای بموقع و ناگهانی است که زبان در مقابل شکر و قدردانی ازین لطف بزرگ حق صد در صد عاجز و قاصر است ! (ان کل نفس لما علیها حافظ فردی نیست مگر اینکه او را از جانب خداوند متعال نگهدارنده و حافظی هست ! گر نگهدار من آنستکه من بینم شیشه را در بغل سنگ ننگ میدارد و در سوره رعد آیه ۱۱ میفرماید : (له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیر و اما بآنفسهم) برای هر شخصی از پیشروی و از پشت سر او پاسبانان و محافظینی هستند که او را بدستور پروردگار متعال محافظت و نگهداری میکنند، و خداوند نعمتهای خود را از کسی قطع نمیکند مگر اینکه او تغییر روش داده و از راه حق منحرف گردد !

حجاج و راستگویی

چون حجاج بن یوسف برای قتل اصحاب عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث (یکی از امرای عراق است که از جانب حجاج بسوی خوزستان مبعوث شده و بعد تخلف کرده و خوزستان و بصره را تصرف کرده بود) تصمیم گرفت و آنانرا در مجلس خود احضار نمود مردی از آنان برخاسته و گفت : خداوند امور امیر را اصلاح کند، مرا در گردن تو حقی هست ! حجاج گفت : حق تو چیست ؟ مرد گفت : روزی عبدالرحمن بن محمد تو را سب و بدگویی میکرد و من از جانب تو دفاع نمودم ! حجاج گفت : آیا شاهد داری بر این جریان ؟ مرد خطاب بر فقای خود کرده و گفت : شما را بخدا سوگند میدهم که هر که از شماها از این جریان آگاه است شهادت خود را اظهار کند ! مردی از اسیران برخاسته و بدعوی او شهادت داد ! حجاج گفت : او را رها کنید ! سپس روی بشاهد کرد و گفت : تو اگر شاهد این جریان بودی چرا مانند رفیقت از من دفاع نکردی ؟ شاهد گفت : بخاطر بغض و عداوت قلبی من بود که از قدیم الایام نسبت بتو داشتم ! حجاج گفت : این مرد را نیز بخاطر راستگویی او رها کنید (۱۰۴) نتیجه : راست گفتن علامت حقیقت پرستی است : اگر چه صدق و راستگویی آثار و نتایج پسندیده زیادی دارد : ولی اهمیت عمده صدق از نظر منشاء و ریشه آن است ! دل انسان اگر ناپاک شد : محال است که راست گوید ! قلبیکه آلوده بصفتهای تزویر و طمع و خوف و خودپسندی و حرص و بخل و حسد شد : چگونه میتواند بر خلاف باطن خود در گفتار و رفتار خود صادق باشد ! انسان وقتی میتواند راستگو باشد که : بجز حق و حقیقت بچیز دیگری اتکاء نداشته ، و تمام اعتماد او در مرتبه اول بخدا و سپس به نفس خود یعنی بدرستی و حقیقت خود باشد ! اینستکه خداوند متعال صدق را علامت کامل و تمام تقوی شمرده و میفرماید : و الذی جاء بالصدق و صدق به اولئک هم المتقون کسی که پیشه او را راستی بوده و در مقابل راستی خضوع کند : او بحقیقت پرهیزکار است ، زیرا انسان تا از صفات ناپسند و خویهای زشت و کارهای ناشایست پرهیز نکند : هرگز موفق به راستگویی و مقام صدق نخواهد شد در همان کتاب (کامل مبرد ج ۲ ص ۵۶۵) میگوید : مردی بمحضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده و اسلام آورد ! سپس اظهار کرد که : یا رسول الله ، من هنگامی در مقابل گناه و عمل حرام معاقب خواهم شد که آشکارا و بظاهر مرتکب آن گناه بشوم ، و من تصمیم گرفتم که بعد ازین عملیرا که بر خلاف قوانین و احکام اسلام است آشکارا بجا نیآورم ولی چهار عمل

است که مجبورم آنها را پنهانی و مخفی بدارم! و من میتوانم قول بدهم که: یکی از آن چهار عمل را که: زنا و شرب خمر و دزدی و دروغ گفتن باشد، ترک کنم! پس هر کدام از این چهار عمل را که اختیار میفرمائید ترک کنم رسول اکرم فرمود: دروغ را ترک کن! آنمرد از محضر رسول خدا بیرون رفت، و روزی قصد زنا کرده بود که با خود اندیشه کرد: اگر پیغمبر خدا روزی از اینعمل بپرسد چه جوابی او را خواهد گفت! اگر انکار کند: بر خلاف تعهد خود عمل کرده و دروغ گفته است، و اگر اعتراف بزنا نماید: موجب حدّ شرعی خواهد شد! پس بناچار از اینعمل منصرف شد! و روز دیگری قصد کرد که شرب خمر کند: باز همان اندیشه او را از آن عمل باز داشته و منصرف شد! و یکروز دیگر میخواست که دزدی کند: باز همانطور خود را در محذور بزرگی دیده و قهرا آنرا نیز ترک کرد! بعد از این جریان بخدمت رسول اکرم مشرف شده، و اظهار کرد که من هر چهار عمل را ترک کردم!

ایاس بن معاویه بصری قاضی

ایاس بن معاویه مزنی بصری از قضاة عالیرتبه و فاضل و بسیار فطن بود که در سال (۱۲۸ هـ) فوت کرده است! او را گفتند: اگر سه خصلت تو را نبود، در جهان نظیر و مانندی برای تو پیدا نمیشد! گفت: آن سه خصلت کدام است؟ گفتند: اول آنکه در قضا و حکم عجله و سرعت میکنی! دوم آنکه با اشخاص پست و پائین تر از خود مجالست می کنی! سوم آنکه لباسهای کم ارزش می پوشی! ایاس گفت: اما سرعت کردن در حکم، من از شما می پرسم که آیا عدد پنج بیشتر است یا عدد شش؟ گفتند: البته شش! گفت: چگونه شما بدون دقت و صبر و تحقیق دادید؟ ایاس گفت: چنانکه شماها در بزرگ بودن عدد شش تردید و شکی ندارید منم در حکمیکه می کنم یقین دارم، و البته پس از تشخیص حکم و فهمیدن و یقین پیدا کردن به حقیقت امر، تاءخیر حکم و معطل شدن در قضا موجب تضییع حق و ظلم بر صاحب حق خواهد بود! و اما مجالست من با افراد پائینتر از خود: اینکه مصاحب باشم با اشخاصیکه نظر خیر و امید احسان و نیکویی از من دارند خوشتر و بهتر است از مصاحبت و مجالست کسانیکه نظری بمن نداشته و توقع احسان و چشم امیدی از من ندارند! و اما پوشیدن لباسهای کم ارزش: از آن جهت است که پوشیدن لباسیکه مرا حفظ می کند بهتر است از آن لباسیکه من باید پیوسته مراقب آن بوده و آنرا نگهداری کنم! (۱۰۵) نتیجه: از عجایب امور مملکت ما این است که: اگر کسی به خاطر دفع ظلم و کوت..... کردن دست تعدی و رفع بیچارگی و مظلومیت خود، متوسل بدادگستری و قضاة این موسسه طویل و عریض بشود: نه تنها سالهای متمادی نیز باید تن به مظلومیت و به بیچارگی بدهد، بلکه از دارائی و هستی خود نیز (در اثر مخارج و کالت و مصارف آمد و رفت و دادن رشوه و ضررهای بیکاری) ساقط خواهد شد، و تازه بعد از ساقط شدن از هستی و سرگردانی سالهای متمادی و بیچاره شدن خود و یکمشت عائله و فرزندان او معلوم نیست که به حق خود برسد! خداوند افراد بیچاره و مسلمان را باین موسسه بیدادگری مبتلا و گرفتار نسازد، و بندگان خود را از چنگال ظلم و جور این گرگان خوش خط و خال نگهدارد! در فقه اسلامی باجماع همه فقهای شیعه، شرط می کنند که قاضی باید بالغ و عاقل و حُرّ و مرد و مؤمن و عادل و عالم باشد! متأسفانه در میان قضاة رسمی موسسه دادگستری، از صد نفر یکی دارای این شرایط نیست بعقیده نویسنده: عدالت اجتماعی و مدنیت فاضله و نظم صحیح و حفظ امن کشور تنها در اثر صلاح مقام قضا و واجد بودن قضاة بشرایط ایمان و عدالت و علم می باشد و بس! اگر بنا باشد که قاضی بدون پروا و روی احاطه و علم و عدالت، بصراحت لهجه در بیان حکم مسامحه و تاءخیر نکند: امن و عدالت در میان مردم رواج پیدا کرده، و دستهای جور و تعدی کوتاه و بریده خواهد شد! قاضی باید تمام اعتماد و استنادش به علم و عدالت و درستی خود بوده! و توصیه و سفارش دیگران و نفوذ طبقات دیگر و رشوه و وعد و وعید کوچکترین تاءثیری در حکم او نکند! قاضی باید حر و آزاد باشد، نه مملوک مولای خود یا مملوک سلطان یا مملوک نخست وزیر یا مملوک وزیر دادگستری یا مملوک ماه و جاه، این است که قاضی باید استقلال و آزادی تمام داشته، و در

حکم و قضاء خود کوچکترین محذور و مسئولیتی نداشته باشد!

ذوالنون مصری و سعدون

سعدون بصری شصت سال روزه گرفت، و سیاحت بسیاری در بلاد کرد، و شخص عاقل و حکیمی بود، و اعتنائی به مردم نداشت، و از این جهت او را مجنون می نامیدند، و در اواسط قرن سوم فوت کرده است! روزی او را دیدند که در حلقه درس و ذکر ذوالنون مصری ایستاده و میگوید: ای ذوالنون! قلب آدمی کی امیر می شود پس از آنکه اسیر است؟ ذوالنون گفت: اذا اطلع الخبير على الضمير فلم يرفي الضمير الا الخبير هنگامی که خدای آگاه و بینا ظهور و تسلط پیدا کند بر قلب و دیده نشود در آن مگر او! سعدون بزمین افتاده و غش کرد، و سپس که به حال آمد این شعر را می خواند: و لاخیر فی شکوی الی غیر مشتکی و لابد من شکوی اذا لم یکن صبر فائده و خیری در شکایت کردن به غیر خدا (کسیکه باید به پیشگاه او شکوه و ناله کرد) نیست، و ناچار می باید شکایت کرد در موردیکه طاقت صبر و تحمل شکیبائی نباشد! و گفت: استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله از پروردگار آمرزش میطلبم و نگهدارنده و یاری بجز او نیست! سپس گفت: ذوالنون! برخی از قلوب استغفار می کنند پیش از آنکه گناه و عیبانی بجا آورند! ذوالنون گفت: آری آنان اشخاصی هستند که پیش از اطاعت بثواب آن نائل می شوند، و قلوب آنان بنور یقین روشن گشته است! (۱۰۶) نتیجه: اضطراب و تزلزل و تردید وقتیکه از دل مؤمن بر کنار شده، و اطمینان و یقین خانه قلب را تصرف کرد: سلطنت و حکومت پروردگار متعال را در همه حال مشاهده نموده، و پیوسته خود را در تحت قدرت و تفوذ و احاطه او دیده، و عجز و قصور و نیازمندی و فقر خود را همیشه بنور ایمان و چشم دل خواهد دید! اینستکه شخص مؤمن چون به مقام اطمینان و یقین رسید: خدای خود را در تمام حالات حاضر و ناظر دیده، و از لحاظ عجز و قصوریکه در وجود خود می بیند، دائم در حال استغفار به پیشگاه عظمت و جلال است، و چون جمال و جلال و جبروت او را مشاهده می کند: پیوسته در حال خضوع و خشوع و بندگی و اظهار فقر و نیاز است، آری سالک چون به این مقام رسد: بجز نیت طاعت و بندگی و عبادت قصدی ندارد، و به جز حال توبه و انابه و استغفار حالت دیگری در خود مشاهده نمی کند، و همیشه عازم و قاصد توبه و اطاعت است، اینستکه به مقتضای حسن نیت و تصمیم قلبی و حالت باطنی او پیوسته در زمره اهل استغفار و عبادت کنندگان محسوب می گردد!

امیر المؤمنین علیه السلام و حالت غشوه

عروه بن زبیر (پسر زبیر بن عوام و یکی از فقهای تابعین است که در سال ۹۲ فوت کرده است) میگوید: در مسجد رسول اکرم با جمعی نشسته و از احوال اهل بدر و بیعت رضوان مذاکره می کردیم! ابوالدرداء گفت: آگاه باشید که خبر بدهم شما را از کسی که از جهت مال و ثروت دنیا از همه کمتر و از لحاظ تقوی و عمل و مجاهده از همه برتر و بالاتر است! گفتند: او کیست؟ گفت: علی بن ابیطالب است! عروه می گوید: سوگند به خداوند که افراد حاضر همه روترش کرده و از سخن ابوالدرداء رو برگردانیدند! سپس مردی از انصار که اسمش عویمر بود گفت: تو سخنی گفتی که کسی از حاضرین با تو موافقت ندارد! ابوالدرداء گفت: من از روی آنچه مشاهده کرده ام حرف میزنم شماها نیز اگر سخنی دارید که متکی بحس و برهان است بگوئید! سپس گفت: من با چشم خود مشاهده کردم که علی بن ابیطالب علیه السلام در نخلستان بنی نجار تنها و از غلامان و اطرافیان خود کنار شده، و در پشت نخلها خود را مستور و مخفی می کرد، و بعد که او را جستجو کردم از نظر من غایب شده بود! و من پیش خود اندیشه کردم که: آن حضرت از نخلستان خارج شده و به سوی منزل خود رفته است! در این هنگام صدای حزین و نغمه اندوه انگیزی را شنیدم که می گفت: الهی کم من موبقه حلمت عن مقابلتها بنقمتک، و کم من جریره تکرمت عن کشفها بکرمک، الهی ان طال فی عصیانک عمری و عظم فی الصحف ذنبی فما انا مومل غیر غفر انک و لا انا براج غیر رضوانک پروردگارا چه

بسا که از کارهای هلاکت آور من بحلم خود در گذشته و عقوبت نکردی، و چقدر از گناهان مرا که بکرم و لطف خود پروده روی آنها پوشیده و در میان مردم کشف نکردی، پروردگارا اگر عمر من در معصیت و مخالفت تو تلف شده است و اگر خطاها و لغزشهای بزرگ صحیفه اعمال مرا پر کرده است: پس بجز مغفرت و لطف و خوشنودی تو امیدم ندارم! این صدا باندازه ای جالب و مؤثر بود که مرا مشغول کرد، و بی اختیار در خط سیر آن حرکت کرده و رفته رفته بصاحب صدا نزدیکتر می شدم، و یکمرتبه متوجه شدم که: علی ابیطالب علیه السلام است! من خود را در پشت درختها پنهان کردم که از شنیدن این جملات دلنشین و راز و نیازهای دلنواز محروم نمانده، و ضمنا از دعا و مناجات آن حضرت مانع نشوم! شب تاریک بود، و سکوت فضای آن محیط را فرا گرفته بود! علی بن ابیطالب علیه السلام در خلوت آن شب با خدای خود راز و نیاز می کرد، چند رکعت نماز خواند، و باز شروع بدعا و گریه و زاری و مناجات کرد، و از جمله مناجاتهای او این بود که الهی انی افکر فی عفوک فتهون علی خطیئتی ثم اذکر العظیم من اخذک فتعظم علی بلیتی پروردگارا چون در وسعت عفو و بخشش تو فکر می کنم خطاهای من در نظرم کوچک و خوار می شود، و هرگاه که شدت اخذ و عقاب تو را بیاد می آورم گرفتاری و بلاء من بزرگ می شود! سپس گفت: آه ان انا قراءت فی الصحف سیئه انا ناسیها و انت محصیها فتقول خذوه! فیاله من ماء خود لانتجیه عشیره و قبیلته آه من نار تنضح الابدان و الکلی، آن من نار نزاعه للشوی، من غمره من لهباً لظی آه و فریاد از آنکه اگر در نامه اعمال خود عمل قبیحی را بینم که من آن رافراموش کرده بودم ولی در پیشگاه علم تو محفوظ و در نامه من ثبت شده است و در آنروز خطاب عتاب آمیز از جناب تو برسد که او را بگیرید! در آنروز کیست که بداد و فریاد این آدم برسد آدم گرفتاری که خویشاوندان او نتوانند او را نجات بدهند و طایفه و قوم او سودی باو نتوانند برسانند، آه و فریاد از آتشی که دل و جگر آدمی را کباب کند، آه از آتشی که اعضاء و جوارح آدمیرا جدا کند، آه از شدتی که از شعلهای آتش جهنم بر میخیزد! و بعد شروع کرد به گریه کردن و مشغول گریه بود، تا آنکه هیچگونه صدا و حرکتی از او احساس نشد، و من تصور کردم که در اثر بیداری شب خواب او را گرفت! نزدیک طلوع فجر شد، و خواستم که او را برای نماز صبح بیدار کنم، نزد او آمده و او را مانند چوب خشک افتاده ای یافتم، چون او را با دستم حرکت دادم حرکت نمی کرد، و خواستم او را گرفته و بلند کنم ممکن نشد، پس گفتم انا لله و انا الیه راجعون سوگند به خداوند که علی بن ابیطالب علیه السلام از دنیا رفته است! بسرعت رو به منزل آن حضرت نهاده، و حالت او را خبر دادم! حضرت زهرا، دختر رسول اکرم در منزل بود، از جریان امر و از مقدمات حالت آن حضرت استفسار کرد، و من تفصیل و جریان امر او را از ابتدا نقل کردم، فرمود: سوگند به خداوند که این حالت غشوه ای است که او را از خوف و خشیت پروردگار عارض گردد! بعد نزد او برگشتم و آب بسیمای مبارکش زدیم، تا اینکه بحال آمده و چشمهای خود را باز کرد، و من شدت گریه می کردم! آن حضرت بصورت من نگریسته و فرمود: ای ابالدرداء برای چه گریه میکنی؟ عرض کردم: از آنچه مشاهده میکنم که بخودت وارد آوردی! فرمود: ای ابالدرداء چگونه میشود حال تو آنموقعیکه مرا بخوانند برای حساب که در آن هنگام گناه کاران عقاب و سزای اعمال خود را در پیشروی خود مشاهده خواهند کرد، و مرا ملائکه که ماء مور بسختگیری و تندی هستند احاطه نمایند، و موکلین و پاسبانان جهنم منتظر فرمان و دستور شوند و من در پیشگاه عظمت و جلال خداوند قهار حاضر باشم، و رفقا و دوستانم مرا تسلیم امر الهی کنند، و اهل دنیا و مردمان دیگر به حال من ترحم نمایند! البته در آن حال بیشتر به حال من ترحم خواهی کرد، زیرا مرا در مقابل کسی خواهی دید که کوچکترین پنهانی از او پنهان نیست! (۱۰۷) نتیجه: خوف در اثر احساس عقاب و عذاب حاصل شود، و خشیت در اثر حس عظمت و جلال، و تا این احساس و معرفت حاصل نشود: خوف و خشیت مفهومی نخواهد داشت! حس جزاء و اطلاع بر عظمت و جلال هرچه مفصلتر و قویتر و بیشتر باشد: خوف و خشیت محکمتر و شدیدتر خواهد شد! خداوند متعال می فرماید: (انما یخشی الله من عباده العلماء) جز این نیست که از پروردگار جهان تنها افراد عالم خشیت دارند! و معلوم است که: منظور از علماء آن افرادی هستند که در اثر اعمال صالح و شدت و قوت ایمان، نورانیت قلب و بصیرت و معرفت به پروردگار متعال پیدا

کرده ، و جلال و عظمت نور کبریائی او اطراف قلب آنانرا فرا گرفته است ! و به عبارت واضحتر : مقصود از علم در این مورد علم بالله است ، نه علم به مخلوقات و موجودات (مثل علوم طبیعی از فیزیک و شیمی و حیوان شناسی و تشریح بدن انسان و طب و جغرافیا و تاریخ و لغت و ادبیات و ریاضیات) ، و آن علمی که آدمی را بشرف و کمال آدمیت میرساند همین علم است ! آری علوم دیگر برای تحصیل معاش و تاءمین زندگانی فردی و اجتماعی دنیوی و تنظیم امور مادی و کشف قوانین طبیعت و ضبط امور وقایع طبیعی است ، و تنها علم الهی است ، که موجب ترقی روحی و انبساط قلب و نورانیت و روشنائی دل و خوشبختی و سعادت حقیقی و اطمینان و سکون خاطر میباشد ! و فضیلت و شرف این علم نسبت بعلم دیگر بهمان نسبت مقام الوهیت است در مقابل مخلوقات و مراتب مختلفه موجودات ، و بهترین تعبیر در این مورد آنست که بگوئیم : نسبت وجود است بعدم و نسبت حق است بباطل و نسبت نور است بظلمت و نسبت جهان صفا و روحانیت و انبساط است بعالم کدورت و مادیت و تراحم ! کلا لو تعلمون علم الیقین لثرون الجحیم اگر بحقیقت علم نائل گردند از محیط تیره و مقام ظلمانی طبیعت که دوزخ این جهان است آگاه و مطلع شوند !

امیر المومنین علیه السلام و زبیر

زبیر بن عوام از اصحاب مخصوص رسول اکرم ، و مادرش صیفیه دختر عبدالمطلب و عمه آنحضرت است ! زبیر از اشخاصی بود که بعد از قتل عثمان بن عفان ، از امیر المومنین علی بن ابیطالب بیعت کرده ، و سپس چون رضایت خاطر او جلب نشد : با طلحه و عایشه همراز گشته و مردم بصره را بر خلاف آن حضرت شورانیده ، و جنگ جمل را بوجود آوردند ! در سیر اعلام النبلاء ذهبی (ج ۱ ص ۳۷) می نویسد : زبیر در پشت سر سواره ها با نیزه حمله میکرد ، امیرالمؤمنین او را صدا زد ، و زبیر بسوی آن حضرت آمده و باندازه ای بهم نزدیک شدند که گردنهای اسبهای آنان بهم تلاقی کرد ! امیرالمؤمنین فرمود : تو را سوگند می دهم بخداوند ، آیا بیاد داری آنروزی را که با همدیگر مشغول راز گفتن بوده و آهسته مکالمه می کردیم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در آن حال رسیده و مرا فرمود : با زبیر سخن سر و راز می گویی ! سوگند بخداوند که او با تو جنگ کرده و در حق تو ظلم و ستم روا خواهد داشت ! زبیر چون این حدیث را شنیده و کلام رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بیاد آورد : روی اسب خود را از معرکه جنگ بر گردانیده و برگشت ! نتیجه : زد و خوردها و جنگها در اغلب مواقع از ستمگری و تعدی یک طرف بر میخیزد ، اگر بناء باشد که انسان در مرتبه اول به دلالت وجدان خود و در مرتبه دوم بهدایت انبیاء و اولیاء رفتار کرده ، و با پرده های عناد و تعصب و حرص و غضب و شهوت و خودبینی نور فطرت و شریعت را مستور و محجوب قرار ندهد : خود را از پرتگاههای خطرناک نجات داده ، و موجبات گرفتاری و زحمت دیگران را فراهم نخواهد آورد ! زبیر اگر ساعتی بفرغت خاطر و نیت صاف در حقیقت امر خود اندیشه کرد : هرگز بخود اجازه نمی داد که بعد از تشخیص و بیعت و تعهد ، نقض بیعت کرده و علم خلاف و دشمنی را بدست گرفته ، و خون هزاران افراد ساده لوح و بیچاره را بگردن بگیرد ! آری گاهی یکقدم که از روی تعصب و عناد و خودخواهی و شهوترانی برداشته می شود : تنها موجبات بدبختی و خسران همیشگی خود را فراهم می کند ، بلکه جمعیتی را در معرض ابتلاء و گرفتاری و هلاکت قرار می دهد !

جعفر بن طالب و نجاشی

ام سلمه گوید : چون مشرکین قریش از مسافرت مسلمین به حبشه مطلع شدند ، هدایایی برای نجاشی سلطان حبشه و برای روسای روحانی آنجا ترتیب داده ، و بوسیله عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیع روانه کردند ! عمرو بن عاص و عبدالله هدایای قریش را به پیشگاه نجاشی تقدیم داشته ، و عرض کردند که : جوانانی چند از طایفه قریش روی جهالت و سفاهت از آیین ما دست کشیده ، و

بدین شما که مسیحیت است وارد نشده و آئین تازه و مسلک جدیدی از خود اختراع کرده اند! و چون روش آنان بر خلاف سلوک قوم ما بود قهرا در مورد مخالفت و انکار قرار گرفته، و ازین لحاظ مجبور شدند که ترک وطن کرده و بسرزمین شما هجرت کنند! و ما از جانب اهالی مکه فرستاده شده ایم که: شما آن افراد چند را از ملک خود بیرون کرده، و اجازه ندهید که آزادی در این سرزمین زندگانی کرده و موجب گمراهی دیگران شوند! رؤسای روحانی سخنان آندو نفر را تصدیق کردند! و نجاشی متغیر و غضبناک گردید! و سپس گفت: البته من چنین دستوری نمی دهم، زیرا آنان بمملکت من رو آورده اند، و در زیر حکومت و حمایت من زندگانی می کنند مگر اینکه آنانرا استنطاق کرده، و گمراهی و انحراف آنان را تشخیص بدهم! این پیش آمد برای عمر و بن عاص و عبدالله بن ابی ربیع بسیار ناراحت کننده و ناگوار بود: زیرا از مکالمه و سخن گفتن آنان سخت متوحش و نگران بودند، و از تاءثیر کلام ایشان میهراسیدند! نجاشی دستور داد که: افراد تازه مسلمان را بحضور او دعوت کنند! رسول نجاشی آمده و از آنان دعوت کرد! مسلمانان مهاجر جمع شده و بحضور نجاشی آمدند، و در بیان آنان جعفر بن ابی طالب که جوان شجاع و سخنوری بود، دیده میشد! نجاشی گفت: دینیکه مسموع میشود برای خود اختیار کرده اید چیست؟ گفتند: ای سلطان! ما ملت بودیم مشرک و بت پرست، و مرده خوار، حقوق همسایگان را رعایت نکرده، و حرمتی برای محارم قائل نبودیم، و آدم کشی و خونریزی در میان ما رواج داشت، پس پروردگار جهان پیغمبری را از میان افراد خودمان برانگیخت، و او کسی بود که امانت و درستی و وفاء او در میان همه مسلم بود، و ما را دعوت کرد بسوی توحید و ترک عبادت اصنام، و رسیدگی کردن و دستگیری از ارحام، و رعایت حقوق همسایگان، و نماز خواندن، و روزه گرفتن! نجاشی گفت: آیا به همراه شما چیزی از آنچه او آورده است دارید؟ جعفر بن ابیطالب گفت: آری! نجاشی دستور داد: روحانیین و علماء مصاحف و کتب آسمانرا در پیشروی خود باز کرده، و متوجه آیات پیغمبر جدید گردند! جعفر بن ابی طالب آیات اول از سوره مبارکه (مریم) را شروع کرد بتلاوت کردن (و اذکر فی الكتاب مریم اذا انتبذت من اهلها مکانا شرقیا، فاتخذت من دونهم حجابا فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا، قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت نقیا، قال انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا، قالت انی یکون لی غلام و لم یمسنی بشر و لم اک بغیا!!! الخ؛ نجاشی و روحانیین از شنیدن این آیات که جریان امر حضرت مریم و تولد حضرت عیسی علیه السلام را به بهترین نحو شرح می دهد! بشدت گریه کردند، اشک از محاسن نجاشی جاری شد، و مصاحف از اشکهای روحانیین تر گردید! سپس نجاشی گفت: این کلمات و آیات از مخزنی سرچشمه گرفته است که حضرت موسی کلیم الله علیه السلام از آن مخزن کسب و اخذ می کرده است: آزاد باشید! و قرین رشد و سعادت! (۱۰۸) نتیجه: آری تعالیم عالیه دین مقدس اسلام، در همین جملات کوتاه و مختصر خلاصه می شود: یکتا پرستی و توجه بخدا، حمایت و بررسی و صله ارحام و اقارب، نیکویی و خدمت و احسان به همسایگان، و محترم شمردن و حفظ و حقوق مردم، و تجاوز نکردن بجان و مال دیگران، و نماز خواندن برای انجام وظیفه عبودیت و سپاسگذاری، و روزه گرفتن به منظور تهذیب نفس و پرهیزکاری، تحصیل روحانیت! این جملات سر لوحه سعادت ملل، و پایه های تمدن حقیقی بشر و اساس مدینه فاضله، و سرانجام علم و دانش و فضیلت است! و کسیکه بر خلاف دین سیر می کند: نه تنها تیشه بریشه سعادت و خوشبختی خود میزند، بلکه بامقام ارجمند حقیقت و علم و فضیلت دشمنی کرده، و با تشکیل مدینه فاضله مخالفت می نماید! این اشخاص در بازار فضیلت و حقیقت هیچگونه قیمت و ارزشی نداشته، و بلکه بر تبت از حیوانات پستتر و کمترند!

آواز خوش و اشتران

حکایت است ازدقی رحمه الله (از مشایخ قرن چهارم که از اصحاب زقاق و در شام اقامت داشت) که وقتی در بادیه به قبیله یی از قبایل عرب برسیدم، یکی از ایشان مرا بخانه خود فرو آورد و ضیافت کرد، و پیش از احضار طعام غلامی را دیدم سیاه در آن خانه

که بند بر پای نهاده، و اشتری چند مرده بر در خیمه افتاده است! آن غلام مرا گفت: تو امشب مهمانی، و مولای من مهمان را سخت گرمی دارد، توقع چنانستکه شفاعت کنی مرا از این بند خلاص دهد! چون طعام حاضر کرد: گفتم نخورم تا این بنده را خلاص دهی! گفت: این غلام مال مرا همه تلف کرد، و مرا بر خاک فقر نشانده! گفتم: بچه سبب؟ گفت: تعیش من از منافع این اشتران بودی، و این غلام آوازی بغایت خوش دارد، بارهای گران برایشان حمل کرد، و بنگمه خُدا ایشان را گرم براند، تا راه سه روزه بیک روز قطع کردند، چون به منزل رسیدند و بارها بیانداختند، همه بیفتادند و جان بدادند! اکنون او را به تو بخشیدم! روز دیگر خواستم که آواز او را بشنوم، و حال همان هیمان اشتر از استماع نغمات او مشاهده کنم! میزبان غلام را بفرمود تا نغمه خدا آغاز کرد! اشتری آنجا بسته بود، چون آواز بشنید بر سر بگردید و ریسمان بگسست! و من نیز از غایت خوشی آواز بیهوش گشتم و بیفتادم، تا میزبان اشاره کرد به غلام که بس! (۱۰۹) نتیجه: از این حکایت می فهمیم که: استعمال هر دارو خواه در بهبودی ابدان و یا در تزکیه و تجلیه ارواح شرائط و حدودی دارد، و لازمست مطابق قیود و شرائطیکه طیب حاذق جسمانی و یا روحانی تشخیص می دهد، بکار برده و استفاده کرد! آواز خوش تاءثیر بسیار عجیبی در تحریک و سوق ارواح دارد، و گاهی ممکن است، چنان تحریک و تخدیر کند که خطری بار آورد! آری آواز جالب یکی از بهترین وسائل موسسه تبلیغات روحانی است و اگر در صرف و استعمال این موضوع حداکثر دقت را بکار برند: بطور مسلم نتایج بسیار مهم و مفیدی بدست خواهند آورد! در روایات معتبره تاءکید شده است: اذان را که خلاصه تعالیم و عقاید دین مقدس اسلام است، با آواز خوب بگویند، و آیات قرآن مجید را که جامع حقایق و احکام و آداب اسلامی بوده، و مفیدترین نسخه تبلیغاتی است بلحن جالب و صدای خوش تلاوت کنند! متأسفانه امروز موسسه های تبلیغاتی در کشورهای اسلامی بدست غاصب و متجاسر جمعی از اشخاص نااهل و منحرف و هوسران و شهوت پرست اداره میشود که: نه تنها هدف و مقصد صحیحی ندارند، بلکه شب و روز تمام مساعی و مجاهدات آنان در اضلال افراد و منحرف کردن افکار و سوق ملت بسوی هوی و هوس و ترویج لغو و باطل و در راه اغفال و اهمال و بیکاری و بیعاری ساده لوحان مصروف می شود! موسسه که بنام تلغیات تشکیل میشود، اگر بمقصد تبلیغات اخلاقی و تربیتی و تنویر افکار و تعلیمات آداب و حقایق است، میباید در جزئیات برنامه خود این هدف را منظور داشته، و یا حداقل بتبلیغات مخالف دست نزنند! از آهنگهای لهو و لغویکه بجز تحریک شهوات و کشتن احساسات پاک و ایجاد روح خمود و تنبلی، اثر دیگری ندارد: خودداری کنند! و باید بجای این گونه آوازه خوانیها: اشعار خوبیکه از شعرای بزرگ و بیدار ملت سروده شده و متضمن آداب و اخلاق و معارف و نصایح و مواعظ و انتقادات صحیح می باشد، انتخاب کرده و با آواز جالب و متناسب بخوانند و اگر نه: آینده نزدیک این، ملت نظیر همان اشترانی خواهد بود که بعد از رسانیدن بار سنگین دشمن به منزل، از هستی ساقط شده و داغ سقوط و مرگ بر دل صاحب شتر بگذارند!

سلطان محمود و ایاز

در مصباح الهدایه عزالدین کاشانی (ص ۲۰۹) مینویسد: حکایتی مشهور است، که: وقتی محمود غزنوی بخلوت قصد ملاقات با ایاز (از سپهساران محبوب و مقرب سلطان محمود است) کرد چون حاضر شد دید که در برابر ایاز پوستینی دریده و کلاهی کهنه بر میخ آویخته بود! پرسید که: این چیست؟ ایاز جواب داد که: چون دست دولت مرا در سلک عبید پادشاه قرار داد، این لباس افلاس از سر من بر کشیده و خلعت کرامتم در پوشانید، اکنون جهت دفع نسیان و منع طغیان که از لوازم نفس انسان است، آنرا در مقابل نظر نصب کرده ام، تا هر لحظه بدو می نگرم، و بتکریر نظر در او سوائف احوال خود را به یاد میآورم، و قدر مرتبه خود را فراموش نگردانم، و بکلاه و کمر مرصع و جامه زربفت که از احسان پادشاه یافته ام مغرور و طاغی نگردم، و دانم که لباس ذاتی و اصلی من آنست، و اینکه اکنون دارم همه فضل پادشاه است! نتیجه: انسان فراموش کار است، ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی

انسان چون خود را بی نیاز بیند سوابق احوال را فراموش کرده و شروع می کند بطغیان و تعدی کردن! (اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفه فاذا هو خصیم مبین) آیا انسان متوجه نیست و فراموش کرده است که ما او را از نطفه آفریده ایم و اکنون روی جهالت و نادانی سخت با ما خصومت و مخالفت می کند؟ آیا کسیکه در آغاز امر و در سابق احوال سراپا ضعف و جهالت و کثافت و عجز و فقر بوده، و سپس در اثر حمایت و احسان و فضل پروردگار متعال چند روزی لباس زیبا و رعنائی بتن کرده و قوت و قدرتی از او نمودار گشته، و باز بحال ضعف و عجز اولی بر می گردد شایسته است که بخود مغرور و فریفته شده و گذشته و آینده خود را فراموش کند!! نهایت درجه جهالت و نادانی: آنست که انسان به آغاز امر و انجام امر خود جاهل باشد، زیرا مرتبه اول علم و دانش: از توجه و علم به نفس شروع می شود، و کسیکه خود را نشناخته و از مقام حقیقی خود آگاه نیست: چگونه می تواند بامور و حقایق دیگر مطلع گردد! پس یگانه علامت جهالت حقیقی: این است که انسان در اثر نشناختن نفس خود مبتلا بغرور و خود پسندی و تکبر و خود بینی بوده، و در نتیجه از تحصیل علوم و معارف و تکمیل و تقویت روح خود محجوب و محروم بماند!

معاویه و مرد سالخورده

روزی معاویه گفت: دوست میدارم مردی را ملاقات کنم که ساخورده بوده و ما را از جریان احوال گذشتگان که آنانرا ملاقات کرده است خبر بدهد! بعضی از حاضرین گفتند در حضرموت چنین مردی هست! معاویه کسی بحضرموت فرستاد و او را حاضر کردند! پرسید که: نام تو چیست؟ گفت: آمید! پرسید: اسم پدر تو چه بود؟ گفت: آبد! پرسید: چند سال از عمر تو گذشته است؟ گفت: سیصد و شصت سال! معاویه گفت: دروغ گفتی! سپس روی از جانب او بر گردانیده و خود را بامور دیگر مشغول کرد و باز در مرتبه دوم باو متوجه شده و همان سوالاترا از او کرده و عین جوابهای گذشته را شنید! پس معاویه گفت: ما را خبر بده از اوضاع زمانهای گذشته، و از اختلاف و تفاوت آنها با این زمان؟ گفت: چگونه می پرسی از کسیکه او را تکذیب کردی! معاویه گفت: تو را تکذیب نکردم، و بلکه می خواستم قوت عقل تو را تشخیص دهم! امد گفت: هر روزی شبیه روز دیگر و هر شبی مانند شب دیگری است، یکی متولد شود، و دیگری میمیرد، اگر مردن نبود روی زمین وسعت افراد انسان را نداشت، و اگر از نو متولد نمیشد کسی از نسل آدم باقی نمی ماند! معاویه پرسید: دیده ای؟ آیا هاشم را دیده ای؟ (۱۱۰) گفت: آری دیدم او مردی بود بلند قامت و خوب روی، و در پیشانی نور برکت و میمنت هویدا بود! پرسید: آیا امیه را دیده بودی؟ گفت: آری مردی بود کوتاه قد و نابینا، و گفته میشد که در صورت او علامت شر و شومی هست! پرسید: آیا محمد را دیدی؟ گفت: محمد کیست؟ معاویه گفت: مقصودم رسول خدا پیغمبر اکرم است! گفت: وای بر تو! چرا او را تجلیل و تعظیم نکردی، و چرا در تعبیر خود از کلام پروردگار متعال تبعیت ننمودی که فرمود: محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! پرسید: کار و صنعت تو چه بوده است؟ گفت: من مردی تاجر بودم! معاویه گفت: تجارت تو بکجا منتهی شد و چگونه بود؟ گفت: هرگز در معاملات خود به خرید اجناس معیوب و یا معامله عبیدار اقدام نکرده، و ربح و ربا نداده و معامله یی را که سود داشت رد نمی کردم! معاویه گفت: از من چیزی بخواه! گفت: از تو می خواهم که مرا بیهشت داخل کنی! معاویه گفت: این امر در دست من نیست، و نمی توانم! گفت: من چیزی از امور دنیا و آخرت در دست و در تحت اختیار تو نمی بینم، و تقاضا می کنم که: مرا بر گردانی بآن محلی که از آنجا آوردی! معاویه گفت: این امر میسر است و خواهد شد، و سپس باصحاب خود رو کرده و گفت: این مردی است که رو بر گردانیده و اعراض کرده است از آنچه بآن متوجه و علاقمند هستید: (۱۱۱) نتیجه: طول عمر اگر تواءم با توفیق شد: یکی از نعمتهای بزرگ پروردگار متعال و بزرگترین وسیله و فرصتی است، برای تحصیل کمال و مقام! و همینطوری که سائر نعمتها و خیرات دنیوی و اخروی بدست قدرت خداوند متعال است: این نعمت نیز تابع اراده و قضا و قدر الهی بوده و هر کسی بآن اندازه و حدیکه مقدر شده است از زندگی این دنیا بهره مند و محفوظ می شود! (قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع

الملک ممن تشاء و تعزمن تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر) اختلاف زیاد و تفاوت کثیری که در عمرهای افراد انسان پیدا می شود: علامت این است که تنها طبیعت تن در طول و قصر عمر مؤثر نیست و اگر نه: عمر بیست ساله و چهل ساله و هفتاد ساله و صد ساله و صد و پنجاه ساله و دویست ساله و سیصد ساله و سیصد و شصت ساله و پانصد ساله و بیشتر، چنانکه در همین کتاب (المعمرون و الوصایا) جمع آوری کرده است، هیچگونه با هم متناسب و موافق نیست! و ما باید در عین حالیکه هر گونه خوشی و نعمت و رحمت صوری و معنوی را از پروردگار جهان دانسته و از او بخواهیم: در تمام امور و حالات خود نیز پیوسته راضی و تسلیم شده، و با کمال گشاده روئی و دلخوشی در مقابل تقدیرات و پیش آمدها قانع و متشکر گردیم!

رسول خدا و علی بن ابی طالب و خدیجه

عبد الله بن مسعود گوید: در اولین مرتبه که از جریان امر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آگاه شدم، هنگامی بود که به همراه عموهایم با چند تن دیگر از قوم خود بقصد خرید اجناس وارد شهر مکه شدیم! و از جمله اجناسی که در نظر داشتیم آنرا تهیه کنیم: عطر بود و ما را برای تحصیل این متاع: بسوی عباس بن عبدالمطلب راهنمایی کردند! ما به جانب عباس رهسپار شدیم، و او در نزدیکی چاه زمزم در نزدیکی خانه کعبه نشسته بود، و ما هم پهلوی او نشستیم! در این هنگام مردی از درب صفا داخل مسجد شد که: رنگ او سفید متمایل بسرخ بود، موی سرش تا وسط گوش کشیده شده، و پیچیده مانند بود، دماغ او باریک و صاف و اندک برآمدگی داشت، چشمهایش سیاه و بزرگ بود، دندانهای سفید و براقی داشت، موی نازک و باریکی در وسط سینه او کشیده شده بود، دستها و پاها و درشت و غلیظ بود، محاسن پری داشت، و از دو پارچه سفید پوشیده بود گوئی که ماهیست چهارده شبه و از افق بر تابیده است! این مرد خوش اندام وارد مسجد شد و در جانب راست او پسر نیکو رویی بود، و در پشت سر آنان زنی آهسته قدم بر می داشت، و خوب زینتهای خود را پوشیده بود! این سه نفر بسوی حجراسود آمدند، و به ترتیب حجر را دست مالیده و بوسیدند، و سپس هفت مرتبه خانه کعبه را طواف کردند! و بعد از طواف در مقابل رکن ایستاده و شروع بنماز خواندن: دست برای تکبیر بلند کرده و تکبیر گفتند، و بعد از قیام رکوع کردند، سپس بسجده رفتند، و بعد باز قیام نمودند! و ما از مشاهده این جریان تعجب کردیم، زیرا در سرزمین مکه این اعمال و اینگونه عبادت نداشته است! پس متوجه به عباس شده و گفتیم: آیا این آیین جدیدی است که در میان شما پیدا شده است، و یا چیزیست که آنرا نمی شناسیم؟ عباس گفت: آری سوگند به پروردگار متعال که آنرا نمی شناسید، این مرد برادر زاده من محمد بن عبدالله است، و این پس علی بن ابیطالب است، و این زن خدیجه دختر خویلد و زن محمد است، و در روی زمین کسی به جز این سه نفر پیدا نمی شود که اینگونه و باین ترتیب خداوند جهان را پرستش کند! (۱۱۲) نتیجه: از این جریان مطالبی استفاده می شود: ۱- معلوم می شود که در آن ایام بجز علی بن ابیطالب و خدیجه شخص ثالثی اسلام نیاورده بود، و نوشتههای برخی از متعصبین اهل سنت که ابوبکر اولین مسلمان است: از درجه اعتبار ساقط بوده، و مجعول و بی اساس است! ۲- اساس دو عبارت مهم (نماز - حج) از همان روزهای اول برقرار و ثابت بوده است، و سپس احکام و خصوصیات بر آنها اضافه شده است! ۳- حجاب و عفت و مخصوصا پوشانیدن آرایش و زینت برای زنها از همان روزهای ابتدائی اسلام بوده است! و ما در کتاب (آنچه باید یکدختر بداند) اثبات کرده ایم که حجاب برای زن بحکم فطرت و طبیعت و عقل لازم است و مخالفین بطور کلی گذشته از غفلت آنان از حکم فطرت و عقل: از قوای نفسانی و شهوت پیروی کرده و با سعادت اجتماع می جنگند!

سلمان فارسی و ابوالدرداء

در میان سلمان فارسی و ابوالدرداء عقد اخوت بسته شده بود و ابوالدرداء در شام سکنی کرد سلمان در کوفه! ابوالدرداء نامه یی به

سلمان نوشت: سلام علیک، اما بعد، پروردگار متعال بعد از تو مرا مال و اولادی عطا کرده است، و به زمین مقدس (ممکن است مراد بیت المقدس باشد) فرود آمده ام! سلمان در پاسخ او نوشت: متوجه باش که خیر بکثرت مال و اولاد نیست، و بلکه در این است که حلم و بردباری انسان در مقابل حوادث بیشتر و محکمتر بوده، و علم و دانایی او نفع و فایده او را برساند، و اما زمین مقدس، بدانکه زمین برای کسی عمل نمی‌کند، و هر کسی در هر کجا باشد لازمست اعمال خود را میزان موفقیت قرار بدهد! و تو را باید چنان کنی که گویا پروردگار متعال در برابر چشم تو است، و پیوسته خود را برای مرگ حاضر و آماده کن! (۱۱۳)

نتیجه: از این قصه لازم است سه فرقه متوجه خود باشند: اول اغنیاء باید بفهمند که ثروت و اولاد کوچکترین تاءثیری برای سعادت و خوشبختی و موفقیت آنان ندارد، مگر آنکه با نهایت دقت آنها را وسیله خیر و سعادت قرار بدهند! دوم علماء باید متوجه باشند که علم آنان وقتی ارزش دارد که در مورد استفاده و اجراء و عمل قرار گرفته، و آنانرا به سوی کمال و روحانیت و صفا و صدق و حقیقت سوق دهد! سوم مجاورین اعتبار مقدسه: باید توجه داشته باشند که بودن در زمین مقدس جزو اعمال صالح نیست، و بلکه اغلب اوقات موجب غرور و قساوت قلب و محرومیت و خود بینی و اهمال و غفلت می‌شود! اغنیاء اگر محبت و علاقه بمال داشته باشند: نتوانند آنرا در موارد خیر و صلاح مصرف کرده، و از ثروت خود استفاده معنوی کنند پس علامت ثروت صالح: نبودن علاقه و محبت است! و علماء اگر برای علم و دانش خود موضوعیت قائل شده و علم در نظر آنان مطلوب و مقصود بذاته قرار گرفته، و آنرا وسیله و مقدمه انجام وظیفه قرار ندهند، هرگز از چنین علمی برای خوشبختی و کمال و سعادت صاحبش استفاده نخواهد شد، پس علامت علم نافع آنکه مقدمه عمل قرار گرفته و مطلوبیت نفسی نداشته باشد! و مجاورین اعتبار مقدسه اگر در اعمال و حرکات و کارهای خود رضا و موافقت نظر صاحب عتبه را منظور داشته، و بر خلاف میل و نظر او عملی انجام ندهند: این مجاورات بحال آنان مفید خواهد شد، پس علامت مجاورت مفید آنکه پیوسته مراقب اعمال خود بوده و از اموری که موجب سخط و غضب و خلاف او است به پرهیزد! اولاد عمر بن عبدالعزیز و هشام روزی منصور عباسی عمرو بن عبید را گفت که: ما را پندی بده! گفت: از دیده گویم یا از شنیده! فرمود که: از دیده! عمرو گفت: چون عمر بن عبد العزیز کشته شد او را یازده پسر ماند، و مبلغ تر که او هفده دینار بود که به یازده پسر تقسیم می‌شد! و هشام بن عبد الملک چون فرمان یافت او را هم یازده پسر ماند، هر یکی را از ایشان هزار بار هزار دینار میراث ماند! پس از آن به مدتی نزدیک یک پسر عمر بن عبد العزیز را دیدم که یکروز صد اسب در راه خدای عزوجل سبیل کرد، از آن پسران هشام یکی را دیدم بر راه نشسته و از خلق صدقه می‌خواست: (۱۱۴) نتیجه: یکی از اشتباهات بزرگ و خطاهای عجیب افراد انسان: آنکه ایام زندگی خود را با هزاران فعالیت و کارهای نامشروع و ظلم و بی انصافی و تجاوز سپری کرده، و شب و روز اهتمام تمام خود را در راه جمع ثروت و مال و ملک برای اولاد و باقیمانندگان خود مصرف بدارد! در صورتیکه رسیدن ثروت با اولاد: در اغلب مواقع موجب انحطاط فکر و سوء استفاده آنان است! و بهترین سرمایه برای اولاد: تربیت و تعلیم علوم است که سعادت و خوشبختی آنانرا تاءمین کرده، و آنانرا بوظایف و آداب فردی و اجتماعی و روحانی آشنا سازد! مال اگر تواءم با رشد فکری و تربیت اخلاقی نشد: نه تنها مورد استفاده قرار نخواهد گرفت، بلکه وسیله گرفتاری و بدبختی گشته و چون شمشیری خواهد بود که بدست بچه نابالغ و بی خردی داده شود! پس وظیفه شخص عاقل اینست که: پیوسته و در همه حال در راه سعادت و روحانیت و تربیت اخلاقی و تزکیه نفس خود و اولادش کوشیده و از این راه خوشبختی و سعادت حقیقی و زندگی و عیش دائم را برای خود و باقیمانندگان تاءمین کند! و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدرا کسبیکه انجام وظایف خود را داده و به پروردگار متعال امور خود را واگذارد: البته خداوند او را کفایت کرده و بمهمات و حوائج او خواهد رسید، و خداوند برای هر چیزی اندازه ای تقدیر فرموده است!

۱- آری شخصیت انسان هر چه بزرگتر و بالاتر باشد: مسؤلیت او بیشتر است، سلطان می‌باشد سایه حق بوده و رعیت در سایه دادگستری و حقیقت خواهی او زندگانی کنند، و هرگونه ظلم و گمراهی و بیدادگری که در مملکت دیده شود؛ مسؤلیت آن فقط با شخص سلطان است! زیرا مردم همیشه از افکار و رفتار و روش بزرگ خودشان پیروی می‌کنند! اگر زباغ رعیت ملک خورد سببی برآوردند غلامان او درخت از بیخ در نهج البلاغه میفرماید: بدترین مردم آن رئیس و پیشوای جائری است که: خود منحرف و دیگران بوسیله او گمراه میشوند، آنکسیکه از سلوک حق و طریقه درست مانع شده، و راههای باطل را در میان مردم رواج بدهد!

۲- برای حرمت تراش ریش و شارب گذاشتن اگر تنها همین نقل طبری و دیگران باشد: برای تشخیص متدین و پابند باسلام صد در صد کافی است! ۳- (خزائن نراقی) ۴- (کشکول شیخ) ۵- (ابن خلکان) ۶- (ابن خلکان) ۷- (قاموس الاءعلام) ۸- (قاموس الاعلام) ۹- (قاموس الاعلام) ۱۰- (کشکول شیخ) ۱۱- (کشکول شیخ) ۱۲- (کشکول شیخ) ۱۳- (کشکول شیخ) ۱۴- (کشکول شیخ) ۱۵- (کشکول بحرانی) ۱۶- (ابن خلکان) ۱۷- در باب نکاح و مسائل الشیعه، روایاتی نقل میکنند که: صلاح نباشد از شیر زنهائیکه صالحه نباشند بچه را شیر بدهند! مانند زنیکه منسوب به زناء است یا یهودیه و نصرانیه و مجوسیه است یا از خوردن محرّمات باشد و یا از جهت صورت بد منظر باشد! حضرت امیرالمؤمنین (ع) میفرماید: زنیکه احمق است بچه های شما شیر ندهد زیرا که شیر طبیعت انسانرا عوض خواهد کرد! ۱۸- (روضات الجنات) ۱۹- (جلد اول مروج الذهب) ۲۰- (ابن خلدون) ۲۱- (الامامة والسیاسة) ۲۲- (روضات الجنات) ۲۳- (روضات الجنات) ۲۴- در جلد چهارم تاریخ طبری مطبوعه مصر سنه ۱۳۵۸ صفحه ۲۰۸ مینویسد: حسن بصری میگفت - چهار عمل را معاویه مرتکب شد که هر یکی از آنها برای هلاکت وی کافی بود! ۱- مردم سفیه و بیخرد را بر ملت مسلمان حاکم و امیر قرار داد با اینکه اشخاص بزرگ و برجسته و محترم در میان صحابه بودند! ۲- پسر خود یزید را که پیوسته شرب خمر کرده و لباس حریر پوشیده و دف و طنبور میزد خلیفه مسلمین کرد! ۳- زیاد را برای خود برادر خواند در صورتیکه پدر معاویه با مادر زیاد زنا کرده بود و رسول اکرم فرموده است بواسطه زناء نسب درست نمیشود! ۴- کشتن او حجر بن عدی و اصحاب حجر را که از پرهیزکاران مسلمین بود، وای باد او را از این عمل! ۲۵- ما این قضیه را از کتاب (الامامة والسیاسة لابن قتیبة المتوفی فی سنه ۲۷۰) نقل کردیم، و در کتابهای دیگر (مانند ناسخ التواریخ جلد امام حسن و عاشر بحار الانوار و غیر آنها) این قضیه را مختلف نقل کرده اند! و در نتیجه معلوم میشود که اصل قضیه مسلم و معلوم است، و آیا آن زن ارینب یا هند دختر سهیل بوده، و آن مرد عبدالله بن سلام یا ابن عامر بوده، و آن دو نفر ابوهریره و ابوالدرداء یا کس دیگر بودند، و آیا طرف حضرت امام حسین (ع) یا امام حسن (ع) بود: مورد اختلاف است و اینجا مقتضی تحقیق و مقام تفصیل نیست! ۲۶- (امتاع الاسماع) ۲۷- (الفخری ابن طقطقی) ۲۸- (مجالس المؤمنین) ۲۹- (مجالس المؤمنین) ۳۰- (تنقیح المقال) ۳۱- (الامامة والسیاسة لابن قتیبة) ۳۲- (النور المبین للجزایری) ۳۳- (رجال کشی) ۳۴- (دوم محاضرات راغب) ۳۵- (اول محاضرات راغب) ۳۶- در سفینه البحار نقل میکند: زاذان در یکی از جنگها در محضر امیرالمؤمنین (ع) بشهادت رسید، و اولاد او بشهر قزوین منتقل شدند، و زاذانیه نام قبیله ایست در قزوین! ۳۷- (رجال ابوعلی) ۳۸- (از فهرست ابن الندیم) از این مناظره و پرسش ابوحنیفه معلوم میشود: که اعتقاد برجعت از جمله عقاید مخصوصه و مشهوره در میان حضرات ائمه سلام الله علیهم و اصحاب ایشان بوده! و اما اینکه حقیقت رجعت و خصوصیات آن چیست البته یک مبحث دیگری است و هیچگونه مربوط باصل موضوع ندارد! ۳۹- (از فهرست ابن الندیم) از این اعتراض و پاسخ معلوم میشود! ابوحنیفه در میان اصحاب مخصوص حضرت صادق (ع) و دانشمندان آن زمان بتقوی و صلاح معروف نبوده، بلکه از جمله مخالفین اهل بیت رسول الله بشمار میرفت! ۴۰- (رجال ابوعلی) ۴۱- (تذکره الاولیاء حضرت صادق) ۴۲- (راحة الصدور از ص ۷۵) ۴۳- چهار مقاله عروضی - طب - حکایت ۱۱! ۴۴- (ابن خلکان ج ۱ - فضیل) ۴۵- (الفخری ص ۸۹ ط مصر) ۴۶- (نفحات الانس ص ۳۰۵) ۴۷- (تاریخ الخلفاء - ص ۱۴۶) ۴۸- (الفرق بین الفرق ص ۴۶ ط مصر) ۴۹- (تذکره الاولیاء - حضرت صادق) ۵۰-

لطائف الطوائف - باب ۲ فصل ۲ (۵۱ - تذکره الاولیاء - فضیل) ۵۲ - (لطائف الطوائف باب ۴ فصل ۱) ۵۳ - (تذکره الاولیاء با یزید) ۵۴ - (راحة الصدور ص ۷۰) ۵۵ - (تذکره الاولیاء - حاتم اصم) ۵۶ - (الفرج بعد الشده ص ۲۴) ۵۷ - (ابن خلکان ج ۱ جعفر) ۵۸ - (کنز الفوائد کراچی ص ۱۷۷) ۵۹ - محمد بن زید بن اسمعیل بن حسن بن زید بن الامام الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) که پسر ششم حضرت مجتبی (ع) و برادر حسن بن زید داعی کبیر است ، و داعی کبیر در سال (۲۵۰) در طبرستان خروج کرده و بیست سال مدت سلطنت او شد ، و چون در سال (۲۷۰) وفات کرد : برادرش محمد داعی جانشین او شده و تا هفده سال و هفت ماه حکومت طبرستان بر وی استقرار یافت ! و او در علم و فضل و شجاعت وجود مقام بلندی داشت ! و چون از طرف خلیفه المعتضد بالله حکومت خراسان و سیستان و مازندران و ری به اسمعیل سامانی تفویض شد : در سال (۲۸۸) بدست نماینده او در گرگان مقتول گردیده و در کنار قبر محمد بن جعفر (ع) الدیبا مدفون شد ! ۶۰ - هشام بن عبدالملک بن مروان دهمین خلیفه اموی که در سال (۱۰۵) بسطنت رسیده و در سال (۱۲۵) فوت کرد ! مردی اعور و بخیل و زیرکی بود ، و زید بن علی (ع) در کوفه سال (۱۲۰) خروج کرده و شهید شد ! و پس از هشام چهار تن دیگر از بنی امیه سلطنت کردند ، و در سال (۱۳۲) حکومت به بنی عباس منتقل شده و سفاخ بخلافت رسید ! و در سال (۱۳۶) منصور دوانقی دومین خلیفه بنی عباس بسطنت رسیده و تا سال (۱۵۸) حکومت داشت ! و در اواخر سلطنت او بود که : بزیارت مکه معظمه مشرف شد و شاید این جریان در همین سفر اتفاق افتاده است ! ۶۱ - (الفرج بعد الشده ج ۲ ص ۲) ۶۲ - (ابن خلکان ج ۱ - احمد بن منیر) ۶۳ - (اصول کافی - باب کفاف) ۶۴ - (نفحات الانس جامی ص ۹۸ ط طهران) ۶۵ - (تذکره الاولیاء - ابوالعباس نهاوندی) ۶۶ - (ابن خلکان ج ۱ - بشر) ۶۷ - (اول کیمیای سعادت غزالی ص ۲۸۰ ط طهران) ۶۸ - (تذکره الاولیاء - ابوعلی دقاق) ۶۹ - (اول کیمیای سعادت غزالی ص ۳۳۱ ط طهران) ۷۰ - (لطائف الطوائف - باب ۳ فصل ۳) ۷۱ - (راحة الصدور ص ۷۳) ۷۲ - (فیه ما فیه - فصل ۵۸) ۷۳ - (رجال کشی - سلمان) ۷۴ - (اول کیمیای سعادت غزالی ص ۳۰۴ ط طهران) ۷۵ - (اول کیمیای سعادت ص ۴۰۴) ۷۶ - (رجال کشی ابوذر) ۷۷ - (تذکر الاولیاء رابعه) ۷۸ - این جریان را در مجالس المؤمنین و تاریخ طبری با اختلافات مختصری نقل کرده اند ! ۷۹ - این روایت در رجال کبیر و کتب دیگر نیز نقل شده است ! ۸۰ - (مجالس المؤمنین علی بن یقظین) ۸۱ - (رجال کشی رشید) ۸۲ - (رجال کشی احنف) ۸۳ - در ۱۸ محرم ۱۳۷۷ قمری و در قبرستان نو قم مدفون است ۸۴ - حاج حسین آقا مدیر کتابفروشی سروش تبریز در ماه ربیع الاول ۱۳۸۰ هجری در طهران برحمت حق پیوستند ! ۸۵ - (اسدالغابه ثعلبه) ۸۶ - (رجال کشی محمد بن مسلم) ! ۸۷ - (روضات ، کشف الغمه ص ۱۲۳) ! ۸۸ - در روضات (ط دوم ص ۲۷۱) این طور است : لو وجدت کل یوم کیلجه باقلا مافارقتکم ! ۸۹ - (روضات خلیل) ۹۰ - رحله ابن بطوله ص ۴۶ ط ۱۳۷۷ ۹۱ - تاریخ بیهق ص ۱۷۶ ط ۱۳۱۷ - شمسی ۹۲ - تجارب السلف ص ۷۶ ۹۳ - تجارب السلف ص ۲۶۷ ۹۴ - مفید العلوم ص ۱۸۶ ۹۵ - نفحة الیمن ص ۷ ط ۱۳۲۴ ۹۶ - ظاهر امراد امامزاده عین علی یا زین علی باشد که در جانب شرق تبریز در سر کوهی واقع شده و جای باصفائست ! ۹۷ - تجارب السلف ص ۲۷۱ ۹۸ - روضه الانوار محقق سبزواری ص ۱۰۴ ! ۹۹ - روضه الانوار ص ۲۱۷ ۱۰۰ - نفحة الیمن ص ۱۰۱۷ - نفحة الیمن ص ۲۳ ۱۰۲ - لویح عین القضاة ص ۱۰۳۸ - حیوة الحیوان دمیری عقرب ۱۰۴ - کامل مبرد ج ۲ ص ۵۴۴ ۱۰۵ - اخبار القضاة ج ۱ ص ۳۱۶) ۱۰۶ - فوات الوفيات ج ۱ ص ۲۴۴) ۱۰۷ - بحار الانوار ط اول ج ۹ ص ۵۱۰ ۱۰۸ - (سیر اعلام النبلاء ج ۱ ص ۱۵۶) ۱۰۹ - (مصباح الهدایه کاشانی ص ۱۸۸) ۱۱۰ - هاشم پدر عبدالمطلب و او پدر عبد الله حضرت رسول اکرم است ! و امیه پدر حرب و او پدر ابی سفیان و او پدر معاویه است ! و هاشم پسر عبد مناف است ! و امیه پسر عبد شمس بن عبد مناف است ! ۱۱۱ - المعمران للسجستانی ص ۱۰۸ ۱۱۲ - (سیر اعلام النبلاء ص ۳۹۸ ج ۱) ۱۱۳ - (سیر اعلام النبلاء ص ۳۹۸ ج ۱) ۱۱۴ - (جوامع الحکایات باب ۱۵)

بسم الله الرحمن الرحيم جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزارهای علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیتهای گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزارهای تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-

۱۹۷۳-۳۰۴۵ و شماره حساب شبا: ۵۳-۰۶۰۹-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰-IR۹۰ به نام مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

